

آموزش

فلسفه علمی

یا

« بنیاد آموزش انقلابی »

احسان طبری

انشارات انجمن دوستداران احسان طبری

آموزش فلسفه علمی

احسان طبری

<http://tabari.blogspot.com>

<http://tabari.tk>

mail: ehsan_tabari2001@yahoo.com

فهرست :

- ۱- مدخل..... ۱
- ۱- خصلت ، آگاهی و تجربه ی انقلابی..... ۱
- ۲- مقولات و احکام علم..... ۳
- ۳- جهان بینی ، تئوری ، فلسفه..... ۵
- ۲- فلسفه و فلسفه ی مارکسیستی..... ۷
- ۱- فلسفه ی مارکسیستی و مختصات آن..... ۷
- ۲- مسئله ی اساسی فلسفه - ماتریالیسم و ایدآلیسم..... ۹
- ۳- اسلوب در فلسفه چیست؟..... ۱۲
- ۴- نبرد نبرد بین ایدآلیسم و ماتریالیسم در دوران قبل از مارکس..... ۱۳
- ۵- پیدایش فلسفه ی مارکسیستی و مراحل عمده ی تکامل آن..... ۱۸
- ۳- مقولات و احکام ماتریالیسم فلسفی..... ۲۲
- ۱- ماده چیست؟..... ۲۲
- ۲- اشکال عمده ی هستی ماده..... ۲۴
- ۳- شعور و پیدایش آن..... ۲۷
- ۴- ماهیت شعور و رابطه ی آن با زبان..... ۲۹
- ۵- منظره و مدل جهان..... ۳۱
- ۴- قوانین دیالکتیک..... ۳۴
- ۱- دیالکتیک چیست؟..... ۳۴

- ۲- قانون پیوند و تکامل عام..... ۳۶
- ۳- سیستم ، ستروکتور ، فونکسیون..... ۳۹
- ۴- قانون گذار از تغییرات کمی به کیفی..... ۴۲
- ۵- قانون وحدت و مبارزه ی متضادها..... ۴۵
- ۶- قانون نفی در نفی..... ۴۹
- ۵- مقولات اساسی دیالکتیک..... ۵۲
- ۱- مقوله ی دیالکتیکی چیست ؟..... ۵۲
- ۲- مفرد ، عام ، خاص..... ۵۳
- ۳- علت و معلول..... ۵۶
- ۴- ضرورت و تصادف..... ۵۹
- ۵- امکان و واقعیت..... ۶۱
- ۶- شکل و مضمون..... ۶۴
- ۷- ماهیت و پدیده..... ۶۷
- ۸- منطقی تاریخی..... ۷۰
- ۶- راه دیالکتیکی معرفت و واقعیت عینی..... ۷۲
- ۱- تئوری معرفت (گنوسئولوژی) چیست ؟..... ۷۲
- ۲- انعکاس چیست ؟..... ۷۴
- ۳- مراحل معرفت کدام است ؟..... ۷۶
- ۴- پراتیک چیست ؟..... ۷۹

- ۵- وحدت معرفت حسی و عقلی..... ۸۱
- ۶- تئوری مارکسیستی حقیقت..... ۸۲
- ۷- زبان و تفکر..... ۸۶
- ۸- سخنی در باره ی سبیرنتیک..... ۸۸
- ۷- ماتریالیسم..... ۹۲
- ۱- ماتریالیسم تاریخی به مثابه ی علم..... ۹۲
- ۲- طبیعت و جامعه..... ۹۴
- ۳- تکوین انسانی و تکوین اجتماعی (آنتروپوژنز و سوسیوژنز)..... ۹۶
- ۴- ماهیت انسان و مسئله ی بیگانگی (آلیناسیون)..... ۹۸
- ۵- تولید مادی - پایه ی تکامل اجتماعی است ۱۰۱
- ۶- روبنا و زیربنا..... ۱۰۳
- ۷- ماهیت و منشاء طبقه..... ۱۰۵
- ۸- منشاء و ماهیت و عملکرد دولت های بهره کش..... ۱۱۱
- ۹- اشکال تاریخی تجمع مردم..... ۱۱۶
- ۱۰- ملت چیست؟..... ۱۱۹
- ۱۱- سخنی در باره ی خانواده..... ۱۲۲
- ۱۲- صورت بندی های اجتماعی - اقتصادی..... ۱۲۴
- ۱۳- دنباله ی مبحث فرماسیون ها - کمون اولیه..... ۱۲۸
- ۱۴- دنباله ی مبحث فرماسیون ها - نظام بردگی..... ۱۳۰

- ۱۵- دنباله ی مبحث فرماسیون ها - فتودالیسم..... ۱۳۳
- ۱۸- دنباله ی مبحث فرماسیون ها - سرمایه داری..... ۱۳۵
- ۱۷- دنباله ی مبحث فرماسیون ها - سوسیالیسم و کمونیسم..... ۱۳۹
- ۱۸- انقلاب اجتماعی..... ۱۴۳
- ۱۹- شعور (آگاهی) اجتماعی..... ۱۴۹
- ۲۰- دنباله ی مبحث شعور اجتماعی - ایدئولوژی سیاسی و حقوقی..... ۱۵۲
- ۲۱- دنباله ی مبحث شعور اجتماعی - اخلاق..... ۱۵۴
- ۲۲- دنباله ی مبحث شعور اجتماعی - علم..... ۱۵۵
- ۲۳- انقلاب علمی - فنی..... ۱۵۸
- ۲۴- دنباله ی مبحث شعور اجتماعی - هنر..... ۱۶۰
- ۲۵- دنباله ی مبحث شعور اجتماعی - مذهب..... ۱۶۲
- ۲۶- دنباله ی مبحث شعور اجتماعی - فلسفه..... ۱۶۵
- ۲۷- فرهنگ..... ۱۶۷
- ۲۸- نقش توده های مردم در تاریخ..... ۱۷۰
- ۲۹- نقش شخصیت در تاریخ..... ۱۷۳
- ۳۰- یک نظر اجمالی به فلسفه و جامعه شناسی معاصر بورژوائی..... ۱۷۶
- فهرست اعلام..... ۱۸۵
- چند تذکر..... ۱۹۶

۱- مدخل :

۱- خصلت، آگاهی و تجربه ی انقلابی

یک فرد انقلابی برای آنکه بتواند منشأ اثر و عمل انقلابی به معنای واقعی این کلمه بشود و در تحول انقلابی جامعه نقشی ایفاء کند باید دارای سه خصیصه باشد:

الف- آگاهی انقلابی،

ب- خصلت انقلابی،

ج- تجربه ی انقلابی.

اینک درباره ی هر یک از این سه نکته توضیح میدهیم:

"آگاهی انقلابی" یعنی اطلاع به اندازه ی کافی و ضرور برای مبارزه از تئوری عمومی و تئوری انطباقی انقلابی . تئوری عمومی انقلابی- یعنی جهان بینی علمی مارکسیستی لنینیستس که خود از سه مبحث فلسفه، اقتصاد و کمونیسم علمی مرکب است. اما تئوری انطباقی انقلابی عبارتست از انطباق این تئوری عمومی و علمی بر شرایط خاص مشخص یک جامعه، یک جنبش، یک حزب و تعیین استراتژی و تاکتیک حزب در مرحله معین انقلاب و روشن کردن شعارها و رهنمودهای کار سازمانی و سیاسی در شرایط زمانی و مکانی مشخص. تئوری عمومی که استنتاج از مجموعه پراتیک انقلابی در مقیاس تاریخ است به خودی خود پاسخگوی مسایل مشخصی که در زمان و مکان معین روی میدهد نیست مگر آنکه بر آن شرایط به درستی انطباق یابد. تئوری انطباقی نیز بی تکیه بر بنیاد خرائین تئوری عمومی قادر نیست حل صحیح را به دست دهد و در انبوه فاکتها و پدیده های رنگارنگ اجتماعی کاملاً میتواند گاه به راست و گاه به "چپ" برود.

اما " خصلت انقلابی " یعنی داشتن مختصات لازم روحی و اخلاقی برای شرکت در مبارزه ی دشوار و بغرنج انقلابی پرولتاریا مانند شجاعت، اراده و پشتکار، روح پیکار جوئی، تدبیر و لیاقت سیاسی و غیره . این مختصات را شخص ضمن مبارزه و پراتیک انقلابی میتواند از راه تجدید تربیت خود به دست آورد . اما روشن است که زمینه ی چنین مختصاتی باید در روح فردی که داوطلب شرکت در مبارزه ی انقلابی است وجود داشته باشد یعنی شرایط طبقاتی و محیط پرورشی از این لحاظ به وی یاری رسانده باشد .

آنچه که مربوط به " تجربه ی انقلابی " است ، فقط در جریان پراتیک انقلابی و با بررسی تجارب حاصل از نهضت انقلابی میهن خود و نهضت انقلابی کشور های دیگر(از طریق بررسی و آموزش تاریخ جنبش انقلابی) به دست می آید. تجربی انقلابی یک سیستم منظم راه حل ها ،واکنش ها، برخوردها، چاره گری ها در ذهن شخص ذخیره میکند که کار وی را در مقابله با حوادث و اشخاص آسان میسازد، به علاوه بر اطمینان درونی او به کار خود می افزاید و اتوریتته ی او را در نزد دیگران افزونتر میکند.

هدف ما از این درسنامه آموزش اجمالی تئوری عمومی انقلابی و به ویژه مهمترین بخش آن یعنی فلسفه ی مارکسیستی – لنینیستی است. تردیدی نیست که این آموزش به خودی خود کافی نیست که ما را به یک انقلابی واقعی بدل سازد ولی قطب نمای مهمی را به دست ما می دهد که اگر آنرا بدرستی به کار بریم قادریم خود را از جهت فکری و اخلاقی از نو بسازیم. زیرا آگاهی انقلابی اگر پیگیر و صادقانه باشد میتواند نقش مؤثری در دگرسازی جامعه و انسان ایفاء کند. به همین جهت است که بورژوازی و سوسیال فرمیسم که از نقش ایدئولوژی انقلابی و جهان بینی انقلابی آگاهند از

"ایدئولوژی زدایی" و از "بیطرفی از جهت جهان بینی" دم میزنند و میخواهند بدین ترتیب فرد انقلابی را خلع سلاح سازند مبارزه ی اجتماعی را از محتوی جدی و تحول انگیز آن تهی و پوک گردانند.

پرسش های کنترل:

- ۱- آگاهی انقلابی چیست؟ ۲- تئوری عمومی انقلابی کدام است؟ ۳- تئوری انطباقی انقلابی یعنی چه؟ ۴- تئوری انطباقی انقلابی چگونه پدید می آید؟ ۵- چه ارتباطی بین تئوری انطباقی و تئوری عمومی وجود دارد؟ ۶- خصلت انقلابی یعنی چه؟ ۷- مهمترین و ضرورترین خصال انقلابی کدام است؟ ۸- آیا خصلت انقلابی را میتوان کسب کرد؟ ۹- چه ارتباطی مابین خصلت انقلابی و تعلق طبقاتی فرد انقلابی وجود دارد؟ ۱۰- تجربه ی انقلابی چیست و چگونه به دست می آید؟ ۱۱- آموزش تاریخ نهضت ها چه نقشی برای تقویت تجربه ی انقلابی دارد؟ ۱۲- چرا میگویند تئوری عصاره ی تجربه ی پراتیک جنبش های انقلابی است؟ ۱۳- آگاهی انقلابی چه نقشی میتواند در دگرسازی انسان ایفاء کند و چرا؟ ۱۴- چرا تئوری انقلابی را به قطب نما تشبیه می کنند؟

۲- مقولات و احکام علم

چگونه باید تئوری انقلابی را فرا گرفت؟ همه ی دانش ها از دو جزء یا دو عنصر مهم تشکیل میشوند:

الف- مقولات (کاته گوری ها) که در واقع مفاهیم و مصطلحات اساسی آن دانش را تشکیل میدهند؛

ب- احکام یا قوانین که مهمترین و فشرده ترین نتیجه گیریهای آن دانش را بیان میدارند.

هر مقوله علمی دارای "تعریف" معینی است که کلیه ی مختصات آن مقوله را از نظر علمی که مورد

آموزش ماست به طور جامع و مانع بیان میدارد.

هر حکم با قانون علمی دارای اثبات و استدلالی است که صحت و واقعیت آن حکم را مبرهن میسازد و

احکام ضد آنرا رد میکند. برای آنکه دانش مارکسیستی-لنینیستی را به مثابه ی دانش فرا گیریم باید

مقولات آنرا با تعاریف دقیق و صحیح آن مقولات ، احکام و قوانین آنرا با استدلال درست به منظور اثبات صحت آن احکام بیاموزیم.

اگر چنین نکنیم دانش مارکسیستی را در واقع فرا نگرفته ایم ، فقط اصطلاحات و احکامی را به شکل مبهم و غیر دقیق آموخته ایم و معلومات ما در این زمینه نا روشن و مبهم و جسته گریخته است. گاه این معلومات نا روشن و جسته گریخته از بی علمی صرف بدتر است، زیرا موجد انواع دعاوی و منشاء انواع گمراهی هاست و شم طبیعی را نیز مشوب میکند.

هدف این درسنامه آنست که شما را با مهمترین و عمده ترین مقولات فلسفه ی مارکسیستی و تعاریف آنها، مهمترین و عمده ترین احکام فلسفه ی مارکسیستی و استدلال مربوط به آنها آشنا سازد و به صورتی موجز و فشرده اطلاعات لازم را به شما بدهد.

ما در پایان هر بخشی پرسش هایی برای کنترل قرار میدهیم . اگر شما توانستید به این پرسش ها پاسخ های درست بدهید، میتوانید به درک خود از جوهر مسائل مطروحه اطمینان یابید. آزمودن درک و معرفت خود به کمک این پرسش های کنترل اهمیت زیادی دارد و ما توصیه میکنیم که به این نکته توجه هر چه جدی تر معطوف شود.

پرسش های کنترل :

- ۱- مقوله در علم به چه معنی است؟ ۲- تعریف یک مقوله یعنی چه؟ ۳- حکم و استدلال حکم یعنی چه؟ ۴- چرا باید مقولات را همراه با تعاریف و احکام را همراه با استدلال فرا گرفت؟

۳- جهان بینی، تئوری، فلسفه

ما معمولاً از "جهان بینی مارکسیستی- لنینیستی" سخن میگوئیم. جهان بینی چیست؟ جهان بینی مجموعه ی نظریات ، مفاهیم و تصورات یک فرد یا گروهی از افراد است درباره ی جهان پیرامون ، اعم از طبیعت یا جامعه. در جامعه ی طبقاتی جهان بینی طبقاتی است . مارکسیسم- لنینیسم جهان بینی پرولتاریا ست- اما نظریات فلسفی ، هسته ی مرکزی همه ی جهان بینی هاست زیرا عمده ترین مسائل مربوط به طبیعت و جامعه را مطرح میکند و به آنها پاسخ میدهد. به بیان دیگر فلسفه ی مارکسیستی پایه ی تئوریک جهان بینی مارکسیستی است.

در اینجا این سؤال مطرح میشود : پس تئوری چیست؟

تئوری مجموعه ی سیستم معرفت تعمیمی بشر است که این یا آن جهت واقعیت را توضیح میدهد نه همه ی واقعیت را. لذا تئوری بخشی از جهان بینی است. یک جهان بینی میتواند از تئوری های مختلف مربوط به مسائل مختلف مرکب باشد.

آموزش مارکسیستی به مثابه ی جهان بینی پرولتاریا از سه بخش عمده تشکیل شده است: فلسفه ، اقتصاد، کمونیسم علمی. این کتاب چنان که گفتیم به توضیح اجمالی فلسفه ی مارکسیستی اختصاص دارد. امید است که درباره ی اقتصاد ، کتاب جداگانه ای در آینده نشر یابد. از آنجا که درک ماهیت مسائل اجتماعی برای رزمندگان اهمیت فراوانی دارد، لذا در این کتاب درباره ی ماتریالیسم تاریخی با تفصیل نسبتاً بیشتری صحبت شده است.

این کتاب از درسنامه های خارجی معینی ترجمه نشده و به طور خاص برای نو آموزان مارکسیسم- لنینیسم در کشور ما تألیف گردیده است. از آنجا که در عین اختصار ذکر مهمترین نکات در آن فوت نشده است، لذا تصور می رود از جهت خود آموزی البته برای کسانی که آنها را با دقت لازم و با تعمق

کامل بررسی کنند، مفید باشد. ولی بهتر است در صورت امکان از معلم برای درک دقیقتر و بی خدشه ی مسائل آن کمک گرفته شود زیرا مراعات ایجاز و فشردگی مطالب مسلماً توضیحات اضافی را لااقل در برخی موارد ناگزیر میسازد. به علاوه شخص گاه تصور میکند که مقوله یا قانون یا بحثی را به درستی فهمیده باشد و حال آنکه فهم او در آن مسئله نارساست و به سایه روشن ها و به دقایق مسئله توجه کافی نکرده است.

مارکسیسم - لنینیسم اگر یکبار به درستی و جامعیت درک شود میتواند سرمایه ی عظیم فکری و روحی برای یک عمر نبرد اجتماعی باشد و آنچنان روشنی در دید مسائل طبیعی و تاریخی ایجاد میکند که در حکم یک نوزائی کامل شخصیت و روح انسان است. مارکسیسم - لنینیسم قله ی تکامل معرفت بشری، عظیم ترین شیوه ی تحلیل از این معرفت است، رهگشا و پر توان است، زیرا حقیقت است.

پرسش های کنترل:

- ۱- جهان بینی چیست؟ ۲- جهان بینی پرولتاریا کدام است؟ ۳- چرا فلسفه ی مارکسیستی پایه و هسته ی جهان بینی مارکسیستی است؟ ۴- تئوری چیست؟ ۵- چرا تئوری بخشی از جهان بینی است؟ ۶- درسنامه ی کنونی را چگونه باید آموخت؟

۲- فلسفه و فلسفه ی مارکسیستی

۱- فلسفه ی مارکسیستی و مختصات آن

فلسفه و از آن جمله ، فلسفه ی مارکسیستی شکل خاصی از شعور(و یا آگاهی) اجتماعی است که عامترین قانونمندیهای جهان هستی و معرفت انسانی و رابطه ی بین هستی و تفکر را بررسی میکند. فلسفه عامترین روابط و مناسبات اشیاء و پدیده ها را که در همه ی انواع و اقسام عرصه های واقعیت بروز میکند مورد بررسی قرار میدهد. فلسفه نسبت به علوم دیگر در حکم اسلوب و متد لوژی عام آنهاست.

موضوع فلسفه در سیر تکامل تاریخ عوض شده است. نخست فلسفه به مثابه ی علم علوم و جامع کل معارف بشری بود. سپس به تدریج علوم طبیعی مانند فیزیک و شیمیش و طبیعیات و غیره از آن تفکیک شد. آنگاه علوم اجتماعی نیز هر یک به مثابه ی علم مستقل و جداگانه ای از آن انفکاک یافتند. ولی بر خلاف دعوی پوزیتیویست ها که میگویند دیگر برای فلسفه جایی نمانده و این رشته از معرفت دیگر تو خالی است و یا آنکه فوقش باید به بحث های منطقی - زبانی پردازد، فلسفه چنانکه گفتیم به عنوان مدخل اسلوبی بر علوم (اعم از علوم طبیعی و اجتماعی) جایی بسیار مهم و والا و ضرور دارد: البته آن فلسفه ای که از علوم برخیزد به علوم مدد رساند و آن فلسفه تنها فلسفه ی مارکسیستی است. فلسفه مارکسیستی ، ماتریالیسم دیالکتیک نام دارد و به طور عمده از دو بخش ماتریالیسم فلسفی و ماتریالیسم تاریخی تشکیل شده است.

در ماتریالیسم فلسفی از ماده و شعور، قوانین و مقولات دیالکتیک ، تئوری شناخت صحبت میشود. در ماتریالیسم تاریخی از قوانین رشد و تحول جامعه ی انسانی سخن در میان است. این دو بخش به هم مربوطند و دانش فلسفه ی یگانه ای را پدید می آورند.

ماتریالیسم دیالکتیک یا فلسفه ی مارکسیستی بخش عمده ی مارکسیسم - لنینیسم و جهان بینی طبقه ی کارگر است و خاصیت پیگیر علمی دارد، زیرا فلسفه ی مارکسیستی با هر دو رشته ی اساسی

علم اعم از علوم طبیعی یا علوم اجتماعی رابطه دارد، در این علوم و تکامل آنها مؤثر است و به نوبه ی خود از این علوم و تکامل آنها فیض و تأثیر کسب میکند. فلسفه ی مارکسیستی به علوم شیوه ی درست برخورد به واقعیت و تحلیل را عطا میکند و به نوبه ی خود از این علوم به منظور غنی تر و دقیقتر کردن مقولات و احکام خویش استفاده می نماید.

فلسفه ی مارکسیستی دارای خصلت خلاق است یعنی مجموعه ای از احکام آیه مانند و جزئیات یا دگم ها نیست و در هر گام نوین تکامل علوم ، و پراتیک تولیدی و سیر مبارزه ی طبقاتی و اجتماعی، مفاهیم و مسائل خود را بسط میدهد. این فلسفه ایست انقلابی یعنی برای دگرگون ساختن جهان است و فلسفه ایست انتقادی یعنی برای کوبیدن مؤسسات و نظامات و احکام منسوخ و شک منطقی در مسائل ، به منظور یافتن حقیقت های کاملتر و عالیتر است.

یا آنکه فلسفه ی مارکسیستی فلسفه ایست جانبدار یعنی سمت تاریخی خاص دارد و از پرولتاریا در مقابل بورژوازی دفاع میکند، طرفدار عینیت علمی است. لازمه ی جانبدار بودن آن به هیچوجه نقض واقع بینی و عینی گرایی نیست و نیز به خاطر واقع بینی و عینی گرایی به فلسفه ی ماوراء طبقات و بیطرف بدل نمیشود. منافع پرولتاریا به مثابه ی طبقه ی متری و انقلابی عصر ما با حقیقت در تضاد نیست لذا در جهان بینی او ، داشتن خصلت جانبدار و خصلت عینی میتواند با هم همراه باشد.

فلسفه ی مارکسیستی برای اساسمند کردن استراتژی و تاکتیک حزب مارکسیستی - لنینیستی طبقه ی کارگر و تحقق بخشیدن به تحول انقلابی در واقعیت موجود، اهمیت حیاتی دارد. این فلسفه برای شکل جهان بینی علمی ، برای تربیت و تجدید تربیت توده ها دارای اهمیت و ضرورت انکار ناپذیر است.

پرسش های کنترل :

- ۱- فلسفه چیست؟ ۲- موضوع فلسفه چه تحولی یافت و چرا؟ ۳- بخشهای فلسفه ی مارکسیستی چه نام دارد؟ ۴- در هر یک از بخشهای فلسفه ی مارکسیستی از چه مباحثی سخن گفته میشود؟
- ۵- چرا ماتریالیسم دیالکتیک بخش عمده ی فلسفه ی مارکسیستی است؟ ۶- رابطه ی فلسفه ی مارکسیستی با علوم ویژه چگونه است؟ ۷- چرا میگوییم فلسفه ی مارکسیستی خلاق، انتقادی و انقلابی است؟ ۸- چرا فلسفه ی مارکسیستی جانبدار است؟ ۹- آیا جانبدار بودن فلسفه ی مارکسیستی مابین با عینی گرائی آنست؟ ۱۰- رابطه ی فلسفه ی مارکسیستی و استراتژی و تاکتیک حزب پرولتاریا.

۲- مسئله ی اساسی فلسفه - ماتریالیسم و ایدئالیسم

مسئله اساسی فلسفه رابطه ی فکر (یا ذهن) است با هستی (یا عین)؛ یا به عبارت دیگر مسئله ی رابطه ی شعور انسانی است با جهان مادی خارج. این طرحی است که انگلس از مسئله ی اساسی فلسفه می دهد.

این مسئله دارای دو جهت است:

جهت اول مسئله ی تقدم ماده است بر شعور. کسانی که معتقدند ماده قبل از پیدایش شعور وجود داشته و شعور نتیجه ی تکامل طولانی ماده است ماتریالیست ها (اصحاب ماده یا ماده گرایان) نام دارند. اما کسانی که معتقدند که شعور به شکل عقل محض، مستقل و مجرد از ماده همیشه وجود داشته و اوست که خالق جهان مادی است ایدئالیست ها (اصحاب تصور یا تصور گرایان) نام دارند. ماتریالیسم و ایدئالیسم دو جانب، دو جهت متضاد عمده در سیر تفکر فلسفی است.

و اما جهت دوم مسئله‌ی اساسی فلسفه عبارتست از اعتبار معرفت انسانی . بدین معنی که آیا معرفت ما از جهان خارج دارای اعتبار واقعی است یا نه ؛ به بیان دیگر : آیا شعور و خرد ما میتواند به واقعیت جهان پی ببرد، آن را به درستی در ضمیر منعکس سازد یا نه. ماتریالیست ها و یا در اینجا میتوان گفت رالیستها بر آنند که معرفت ما انعکاس جهان خارجی و لذا دارای محتوی واقعی است. اما شکاکان (سپتیک ها) و لادریون (آگنوستیک ها) در امکان شعور انسان برای درک واقعیت جهان خارج تردید می کنند. برخی (مانند امانوئل کانت) بر آن بودند که ذات و جوهر ذاتی اشیاء (یا نومن ها) را عقل ما نمیتواند درک کند و تنها عوارض ظاهری (فنومن ها) را با حواس خویش ادراک مینماید. برای پی بردن به نومن ها باید به نیروهای مافوق منطقی و مافوق عقلانی پناه برد.

برخی دیگر مثلاً مانند امپریوکریتیسیست ها معتقد بودند که معرفت ما مجموعه ایست از محسوسات ما، و اما اینکه در آنسوی محسوسات ما واقعیت چیست و چگونه است ما از عهده‌ی درکش عاجزیم. فلسفه‌ی مارکسیستی از لحاظ جهت اول مسئله‌ی اساسی فلسفه ، ماتریالیست است، از لحاظ جهت دوم مسئله‌ی اساسی فلسفه ، رئالیست است.

ماتریالیسم در اشکال مختلف آن در تاریخ ، پیوسته با علم پیوند داشته و ایدالیسم با دین دارای روابط نزدیک بوده و آن را تقویت میکرده و برای معتقدات دینی دلایل "منطقی" میساخته است. ایدالیسم دارای دو ریشه است:

الف- ریشه‌ی معرفتی ایدالیسم مطلق کردن و غلو در برخی نکات جداگانه‌ی معرفت انسانی است. خود پروسه‌ی معرفت پروسه ایست بگرنج و در آن به ناچار باید تعمیمات و انتزاعات فراوانی انجام گیرد. همین تعمیمات و انتزاعات است که امکان زیاده روی در این مفاهیم انتزاعی و تبدیل آن به "عقل محض" و "وجود اعلی" را پدید می آورد. به عبات دیگر ایدالیسم نتیجه‌ی تفسیر نادرست این

واقعیت است که اشیاء و پدیده های جهان عینی در ذهن ما به صورت ذهنی (اید آل) منعکس است یعنی واقعیت عینی با انعکاس یافتن در شعور انسانی به بخشی از جهان درونی او مبدل میگردد. ایدآلیست های ذهنی که اصلاً واقعیت جهان عینی را منکرند این نکته ی "ذهنیت" را مطلق میکنند و به این نتیجه میرسند که اصلاً در وراء ما ، جهان واقعی عینی وجود ندارد و هرچه هست در ذهن ماست.

ب - ریشه ی اجتماعی ایدآلیسم جدا شدن کار فکری از کار جسمی است. روشنفکرانی که از زندگی مادی و در تجربیات غرقه بودند برای عقل و شعورِ عریان از ماده و مجرد از زندگی مادی اصالت قائل شدند.

ایدآلیسم بر دو قسم است: عینی و ذهنی.

ایدآلیست های عینی (یا عینی گرا) جهان واقعی خارج از ذهن انسان را قبول دارند، ولی آنرا مانند هگل نتیجه ی تکامل "عقل محض" میدانند که تنها در سیر نزولی خود به جهان ناسوتی بدل شده و به صورت ماده در آمده است.

اما ایدآلیست های ذهنی (یا ذهنی گرا) مانند برکلی اصلاً منکر وجود جهان عینی و مادی خارج از ذهن ما هستند. برکلی می گفت وجود تنها مدرکات ماست.

پرسش های کنترل :

- ۱- مسئله ی اساسی فلسفه چیست؟ ۲- جهت اول مسئله ی اساسی فلسفه کدام است؟ ۳- جهت دوم مسئله ی اساسی فلسفه کدام است؟ ۴- رابطه ی ماتریالیسم با علم و ایدآلیسم با دین از چه جهت است؟ ۵- ریشه های معرفتی و اجتماعی ایدآلیسم را بیان کنید. ۶- ایدآلیسم عینی و ذهنی کدام است؟

۳- اسلوب در فلسفه چیست؟

اسلوب چیست؟ اسلوب یعنی شیوه ی معرفت، تحقیق و پراتیک انسانی برای فراگرفتن یک موضوع معین.

در فلسفه دو اسلوب وجود دارد: دیالکتیک و متافیزیک.

الف- اسلوب دیالکتیک اشیاء و پدیده های جهان را به هم مربوط میداند و آنرا در حال تأثیر متقابل در یکدیگر و در حال تغییر و تکامل دائمی در نظر میگیرد؛

ب- اما اسلوب متافیزیک جهان را مرکب از اشیاء و پدیده هایی میشمرد که به هم مربوط نیستند، در یکدیگر تأثیر متقابل ندارند، در حال رکودند یا تغییرات آنها تکرار مکرر و دور زندهای یکنواخت است.

گاه ایدالیسم با دیالکتیک همراه است (مانند هگل) و گاه ماتریالیسم با طرز تفکر متافیزیک (مانند ماتریالیستهای قرن هجدهم در فرانسه)

ولی مارکسیسم - لنینیسم دیالکتیک را با ماتریالیسم پیوند داده و بدین ترتیب عالیتین جهان بینی را پدید آورده است.

ماتریالیسم گاه ساده لوحانه (نائیف) است یعنی مبتنی بر علم نیست. دیالکتیک گاه خودبه خودی است یعنی مبتنی بر درک آگاهانه ی قوانین دیالکتیکی تکامل طبیعت و جامعه نیست. در فلسفه ی عتیق

یونان ، هراکلیت بزرگترین نماینده ی این نوع تفکر دیالکتیکی است و دمکریت بزرگترین نماینده ی اشکال ابتدائی ماتریالیسم.

ماتریالیسم در فلسفه ی مارکسیستی علمی و دیالکتیک در این فلسفه آگاهانه است.

پرسش های کنترل :

۱- اسلوب در فلسفه یعنی چه و انواع آن کدام است؟ ۲- خصیصه ی اسلوب دیالکتیکی را بیان کنید. ۳- خصیصه ی اسلوب متافیزیک را بیان کنید. ۴- آیا ممکن است ایدالیسم، دیالکتیکی و ماتریالیسم، متافیزیکی باشد؟ ۵- ماتریالیسم ساده لوحانه چیست؟ ۶- دیالکتیک خودبه خودی کدام است؟

۴- نبرد بین ایدالیسم و ماتریالیسم در دوران قبل از مارکس

تاریخ فلسفه چیست؟ تاریخ فلسفه تاریخ معرفت فلسفی جهان است که طی نبرد بین ماتریالیسم و ایدالیسم، بین متافیزیک و دیالکتیک انجام گرفته است. برای آنکه منظره ای اجمالی از این نبرد داشته باشیم به تاریخ فلسفه و عمده ترین مراحل مبارزه ی دو سمت و دو اسلوب در فلسفه نظر افکنیم :

(۱) در جامعه ی بردگی برای نخستین بار اشکال ابتدایی جهان بینی فلسفی پدید شد: ماتریالیسم در این دوران ماتریالیسم ساده لوحانه بود، زیرا چنانکه گفتیم بر علم مبتنی نبود. دیالکتیک نیز در این ایام دیالکتیک خودبه خودی بود. هسته های اولیه ی تفکر فلسفی (البته با درآمیختگی با جهان بینی تخیلی مذهبی) و نیز اسلوبهای دیالکتیک، متافیزیک (ولو در خصلت خودبه خودی و نا آگاهانه ی آن) نخست در سیستم های نیمه فلسفی نیمه مذهبی کشورهای خاور زمین مانند چین، هند، ایران و سپس در یونان باستان و رم پدید شد.

در فلسفه ی قدیم یونان باستان بین ماتریالیسم و ایدئالیسم نبرد شدیدی در گرفت و مشی دمکریت (یا دیمقراطیس) که چنانکه گفتیم ماتریالیست بود و مشی افلاطون که ایدئالیست بود پدید شد. از پیروان مشی دمکریت میتوان از اپیکور در یونان و لوکرسیوس در رم نام برد. ارسطو بزرگترین فیلسوف جهان باستان کوشید که این دو مشی را در سیستم فلسفی خود با هم تلفیق کند و آشتی دهد. در فلسفه ی ارسطو عناصر ماتریالیستی جدی وجود دارد. فلسفه ی ارسطو بعدها در برخی از فلاسفه ی قرون وسطا ئی ما به ویژه بزرگترین فیلسوف قرون وسطائی ما ابن سینا تأثیر فراوان داشته است ولی ابن رشد فیلسوف عرب نظریات ارسطو را با پیگیری بیشتر و با تمایل به سمت ماتریالیسم منعکس میکند.

۲) در دوران فئودال فلسفه ی سکولاستیک قرون وسطائی پدید شد. در این دوران "نومینالیسم" و "رالیسم" در واقع به مثابه ی اشکال ماتریالیستی و ایدئالیستی با هم مبارزه میکردند. علت آن بود که در این روزگار بحث پر شوری بر سر "مفاهیم کلی" (اونیورسل ها) در گرفته بود. رالیست ها میگفتند مفاهیم کلی در جهان معقولات واقعیت دارند (مانند اسکوت اریژن). برخی دیگر میگفتند این مفاهیم کلی در جهان محسوسات واقعیت دارند. (مانند سنت آنسلم و سن تُماس داکوئن). واقعیت قائل شدن برای مفاهیم کلی انتزاعی البته ایدئالیسم است، زیرا مفاهیم کلی چنانکه گفتیم انتزاع ذهن ما از مفاهیم جزئی و مشخص است. مثلاً انسان کلی یا جسم کلی وجود ندارد و این مفاهیم تجریدی و انتزاعی است و اگر کسی برای خود مفاهیم تجریدی واقعیت قائل شود دچار اصالت تصور شده است.

اما نومینالیست ها وجود مستقل و واقعی مفاهیم کلی را منکر بودند و میگفتند تنها جزئیات است که وجود دارد و میگفتند اسماء تنها اصواتی بیش نیست و مفاهیم کلی پس از شئی به وجود می آید و به

کمک شئی است که وجود دارد (مانند پیرآبلاز). نومینالیست‌ها که برای اشیاء و جزئیات مشخص واقعیت قائل بودند نه برای مفاهیم کلی، در واقع نمایندگان ماتریالیسم در آن ایام محسوب میشدند. در فلسفه ی قرون وسطایی ما بحث اصالت مہیّت و اصالت وجود تا حدودی نظیر این بحث را منتها به نحو دیگری منعکس میکند. (*)

۳) در قرن های هفدهم و هجدهم ماتریالیسم وارد مرحله ی تکاملی تازه ای میشود. ریشه های اجتماعی و معرفتی فلسفه در این دوران به ترتیب تحول جامعه در جهت سرمایه داری و بسط علوم طبیعی است. در نظریات فلاسفه ی انگلیسی مانند فرنسیس بیکن و توماس هابس و جان لاک و فیلسوف فرانسوی رنه دکارت و فیلسوف هلندی باروخ اسپینوزا و نیز بعدها در فلسفه ی ماتریالیست های قرن هجدهم در فرانسه (مانند دنی دیده رو، دلماک، دولامتری، هلوئیوس و دیگران) با درجات مختلف از جهت پیگیری منطقی، درک ماتریالیستی طبیعت پدید شد. ولی نظریات این فلاسفه دارای محدودیت تاریخی بود و نمیتوانست از چارچوب امکانات علمی و اجتماعی عصر فراتر رود و به ماتریالیسم پیگیر و جامع بدل گردد.

در نزد ماتریالیست های قرن ۱۷ و ۱۸ عناصر دیالکتیک نیز وجود داشت. آنان علیه ایدالیسم و بر ضد مذهب مبارزه میکردند.

در این دوران نماینده ی سرشناس ایدالیسم در انگلستان اسقف برکلی و دیوید هیوم است. برکلی نماینده ی تمام عیار ایدالیسم ذهنی است. وی مدعی بود که خداوند صُورِ اشیاء را در ذهن ما وضع میکند و چیزی برون از ذهن ما نیست. دیوید هیوم فیلسوف ایدالیست دیگر نیز در خارج از محسوسات ما به وجود یک واقعیت مستقل و عینی باور نداشت.

در قرن هجدهم در روسیه دانشمند معروف لومونوسوف و نویسنده ی معروف رادیشف نمایندگان ماتریالیسمند.

۴) فلسفه ی کلاسیک آلمانی در قرن نوزدهم یکی از مهمترین فصول تکامل تفکر فلسفی در باختر است. ریشه ی اجتماعی فلسفه ی کلاسیک آلمانی که به قدرت و دامنه ی شگرفی رسید(و کانت، فیشته، شلینگ، هگل، و فویرباخ نمایندگان آن هستند) رشد ویژه ی بورژوازی آلمان است. ریشه ی معرفتی آن رشد علوم تجربی و ریاضی عصر و تأثیر فلسفه ی فرانسه و انگلستان است.

کانت بنیانگذار فلسفه ی نقادانه است و میخواست ایدالیسم را با ماتریالیسم آشتی دهد و از این جهت فلسفه اش دارای خصلت ناپیگیر ماتریالیستی است و سرانجام به آگنوستیسیسم و نفی اعتبار واقعی معرفت انسانی می انجامد، زیرا واقعیت را به عوارض شناختنی(فنومن) و ذوات ناشناختنی (نومن) تقسیم میکرد و حال آنکه این تقسیم دارای پایه ی درستی نیست.

هگل بزرگترین نماینده ی فلسفه ی کلاسیک آلمان است. فلسفه ی وی ایدالیسم عینی است. این فلسفه دارای هسته ی معقولی است که عبارتست از درک پروسه ی دیالکتیکی تغییر واقعیت . منتها هگل آنرا نه سیر تکاملی ماده، بلکه سیر "ایده ی مطلق" (که از خود خارج شده و باز به خود برمیگردد) می شمارد. لذا در فلسفه ی هگل بین اسلوب دیالکتیکی از سوئی و محتوی ایدالیستی از سوی دیگر تضادی موجود است که آنرا علیرغم صلابت منطقی و اصابت برخی نظریات به تدریج دچار بحران ساخت و از اعتبار انداخت.

لودویگ فویرباخ ایدالیسم هگل را همراه دیالکتیک آن به دور انداخت و نتوانست هسته ی دیالکتیکی را از پوسته ی ایدالیستی آن جدا کند، لذا ماتریالیسم فویرباخ یک ماتریالیسم متافیزیکی است. وی علیه ایدالیسم و مذهب مبارزه کرد. فلسفه ی کلاسیک آلمان یکی از منابع فلسفی مارکسیسم است.

۵) فلسفه ی انقلابیون دمکرات روسی در قرن نوزدهم یکی از فصول برجسته ی تکامل فلسفه ی ماتریالیستی است. در آثار بلینسکی ، اگاریوف ، آنتونویچ ، گرتسن ، چرنیشوسکی ، دابرولیوبف نه تنها تفکر ماتریالیستی بلکه اسلوب دیالکتیکی نیز منعکس است.

این متفکران علیه ایدالیسم و شیوه ی متافیزیک و آگنوستیسیسم مبارزه کردند. آنها گرچه تحت تأثیر فویرباخ بودند ولی برخلاف او ، دیالکتیک هگل را طرد نمودند و آنرا کسب کردند. این انقلابیون دمکرات علاوه بر آن در مسائل اجتماعی نیز به سوسیالیسم تخیلی باور داشتند، ولی نظریات اجتماعی آنها از جهت علمیت پیگیر نبود. البته آنها جامعه ی به طور کلی و به شکل مجرد، مختصات عام و ابدی و تغییر ناپذیر روح انسان، موازین بی زوال و انتزاعی اخلاقی را رد میکردند ولی در عین حال نقش ایده های عقلانی را در تحول جامعه بالا میبردند و با آنکه به اهمیت نقش توده ها و تشکل و مبارزه ی آنها توجه داشتند ولی شکل نهایی آنرا نیافته بودند. به هر صورت ، سیستم فکری آنها قبل از سیستم مارکسیستی – لنینیستی در تاریخ تفکر فلسفی به بالاترین حد تکاملی خود رسیده است.

تردید نیست که این سیر بسیار سریع نمیتواند تمام مسائل بسیار متعدد و بغرنجی را که فلسفه طی تاریخ طرح کرده است منعکس کند و هدف هم استغراق در مباحث تاریخ فلسفه نیست، بلکه آشنایی اجمالی با برخی از مهمترین نامها است. ما در پایان این کتاب ضمن "فهرست اعلام" معرفی کوتاهی

از فلاسفه ای که نام برده ایم به دست خواهیم داد و برخی اطلاعات تازه ی تاریخی علاوه بر آنچه گفته شده است در آن فهرست ذکر خواهد شد.

پرسش های کنترل :

- ۱- چرا آموزش سیر مبارزه ی ماتریالیسم و ایدئالیسم در تاریخ ضرور است؟ ۲- پیدایش تفکر فلسفی در خاورمیانه به چه شکل بود؟ ۳- اشکال اولیه ی ماتریالیسم کی پدید شد؟ ۴- چه نبردی در فلسفه ی یونان باستان جریان داشت؟ ۵- بحث نومیالیست ها و رالیستها را در قرون وسطی شرح دهید. ۶- نمایندگان برجسته ی ماتریالیسم و ایدئالیسم در فلسفه ی قرنهای ۱۷ و ۱۸ کیانند؟ ۷- فلسفه ی کلاسیک آلمان را معرفی کنید. ۸- نظریات کانت و سیستم هگل را توصیف نمائید.
- ۹- نظریات فویرباخ را شرح دهید. ۱۰- مختصات نظریات دمکراتهای انقلابی روس را شرح دهید و نمایندگان برجسته ی آنها را معرفی کنید. ۱۱- جهات درست و ناپیگیر در نظریات فلسفی و اجتماعی دمکراتهای روس کدام است؟

۵) پیدایش فلسفه ی مارکسیستی و مراحل عمده ی تکامل آن

مارکسیسم در دوران نضج انقلابات بورژوائی در جوامع اروپایی (به ویژه اروپای غربی) و بسط صفوف پرولتاریای صنعتی و مناسبات سرمایه داری و تکامل سریع علوم طبیعی و تکنیک پدید شد. بدینسان کلیه ی شرایط اعم از اجتماعی و معرفتی برای پیدایش یک جهش کیفی عظیم در تکامل جهان بینی فلسفی فراهم بود و مارکسیسم از این شرایط مساعد مادی و معنوی به حد اعلا بهره جوئی کرد.

ماتریالیسم دیالکتیک در جریان پیدایش و تکوین اولیه ی خود بر یک مقدار محمل های علمی ، به ویژه در علوم طبیعی تکیه داشت و از آن جمله باید از سه کشف دوران ساز یعنی از کشف قانون حفظ و بقاء انرژی، از کشف ساختمان یاخته ای (سلولی) ارگانیکی نبات و حیوان ، از کشف تکامل انواع (اولوسیون) به وسیله چارلز داروین سخن گفت.

منابع تئوریک مارکسیسم عبارتست از فلسفه ی کلاسیک آلمانی که از آن سخن گفتیم ، اقتصاد انگلیسی (به ویژه نظریات ریکاردو و آدام اسمیت) و سوسیالیسم فرانسوی (به ویژه نظریات سن سیمون، فوریه ، بابوف و غیره) . کارل مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳) و فردریش انگلس (۱۸۲۰-۱۸۹۵) دوست و همکار کبیر او بنیانگذاران مارکسیسم هستند. ولادیمیر ایلیچ لنین (۱۸۷۰-۱۹۲۴) آنرا در شرایط نوین تاریخی از هر جهت بسط داد. کارل مارکس ، فریدریش انگلس، ولادیمیر ایلیچ لنین را کلاسیکهای مارکسیسم - لنینیسم می خوانند.

فلسفه ی مارکسیستی به تدریج پدید شد و شکل گرفت. در آثار اولیه ی مارکس و انگلس (مانند "ایدئولوژی آلمان" و "خانواده ی مقدس") نخستین مراحل این تکوین و تشکل دیده میشود.

فلسفه ی مارکسیستی نسبت به انواع مکاتب فلسفی ما قبل خود یک مرحله ی کیفی نوین و عالی ترین مرحله در تفکر فلسفی انسانی است. مارکس و انگلس تنها به این کار نپرداختند که نظریات و هسته های صحیح را از اینجا و آنجا به شیوه ی التقاطی بچویندو آنها را در کنار هم قرار دهند. آنها یک سنتز عالی از همه ی دستاوردهای مثبت فلسفه، علم و پراتیک انقلابی عصر خود پدید آورده و بدینسان انقلابی و چرخشی در تفکر فلسفی ایجاد کردند. این فلسفه ایست که نه تنها جهان را توضیح میدهد بلکه افزار معنوی تغییر جهان است. این فلسفه ایست از جهت علمی پیگیر و دارای انسجام شگفت منطقی و منطبق با واقعیت.

پس از مارکس و انگلس کسانی مانند دیتسگن، ببل، پل لافارگ، فرانتس مرینگ، لابرولا، بلاگویف، پلخانف هر یک به نوبه ی خود در بسط آتی فلسفه ی مارکسیستی نقش درخورد ملاحظه ای ایفاء کرده اند (درباره ی این افراد در "فهرست اعلام" اطلاعات تاریخی مختصری ذکر شده است).

پس از آن ، دوران لنینی تکامل فلسفه ی مارکسیستی در میرسد. لنین از مارکسیسم در مقابل رویزیونیسم راست و "چپ" دفاع کرده آنها در شرایط نوین تاریخی، در شرایط امپریالیسم به نحوی خلاق بسط داد و مسائل ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی را بر پایه ی تعمیم پراتیک اجتماعی و انقلابی و دستاوردهای علوم طبیعی زمان خود ، کاملتر و دقیقتر ساخت.

لنین درباره ی اتحاد فلاسفه ی مارکسیست و طبیعت آزمایشان و اهمیت ماتریالیسم پیکارجو برای نبرد علیه جهان بینی های ایدآلیستی و مذهبی تأکیدات جدی نمود. فعالیت تئوریک و پراتیک انقلابی لنین به حدی غنی و پراهمیت است که ما به حق از "مرحله ی لنینی" در تکامل مارکسیسم سخن میگوئیم. لنین به حق در کنار بنیانگذاران مارکسیسم جای دارد و سهم وی درغنی کردن و بسط فلسفه ی مارکسیستی سهمی است داهیانه.

پس از لنین تکامل آتی مارکسیسم – لنینیسم به وسیله ی احزاب کمونیست و مجامع بین المللی این احزاب و نیز ایدئولوگها و تئوریسین های برجسته ی این احزاب انجام گرفت. مارکسیسم – لنینیسم پیش میرود و روز به روز نیروی عظیم خلاقه و دورانساز خود را بیشتر به منصفه ی ظهور میگذارد و نقش خود را برای دگرسازی جهان معاصر و پیروز ساختن پرولتاریا و ایدئولوژی وی – کمونیسم با موفقیت ایفاء میکند.

پرسش های کنترل :

- ۱- در چه شرایط تاریخی مارکسیسم پیدا شد؟ ۲- کشف هایی که در پیدایش ماتریالیسم دیالکتیک مؤثر بودند کدامند؟ ۳- منابع تئوریک مارکسیسم کدام است؟ ۴- بنیانگذاران مارکسیسم کدامند؟ ۵- نقش لنین در بسط مارکسیسم چیست؟ ۶- نخستین مراحل تکوین مارکسیسم در کدام آثار مارکس و انگلس انجام گرفت؟ ۷- چرا میگوئیم فلسفه ی مارکسیستی افزار تغییر جهان است؟ ۸- پس از مارکس چه تئوریسین های مهمی در تکامل مارکسیسم مؤثر بودند؟ ۹- مقصود لنین از اتحاد فلاسفه ی مارکسیست و طبیعت آزمایان چیست؟ ۱۰- ماتریالیسم پیکار جو یعنی چه؟ ۱۱- پس از لنین تکامل مارکسیسم به چه نحو انجام گرفت؟

۳- مقولات و احکام ماتریالیسم فلسفی

۱- ماده چیست؟

گفتیم که از نظر ماتریالیسم دیالکتیک حل مسئله ی اساسی درباره ی رابطه ی هستی مادی و شعور حاکی است از تقدم ماده بر شعور. یعنی نخست ماده ی بیجان وجود داشت و سپس ماده ی جاندار و سرانجام در اثر تکامل طولانی ، مغز انسانی که افزار شعور است پدید شد. لذا این عقل نیست که ماده را خلق کرده بلکه تکامل چندین میلیارد ساله ی ماده است که منجر به پیدایش شعور و خرد انسانی شده است. یا به بیان دیگر میلیونها میلیون سال قبل از آنکه انسان و جامعه به وجود آید ماده بیجان وجود داشته و علوم طبیعی ، حادث بودن شعور و عقل و بیکرانی ماده را در زمان و مکان به عیان نشان میدهد.

اما باید دید خود ماده چیست. تعریف مقوله ی "ماده" برای فلسفه دارای اهمیت جدی است. تعریف ماده از نظر لنین، تعریفی که جنبه ی کلاسیک یافته است چنین است:

" ماده مقوله ایست فلسفی برای تعیین آن واقعیت خارجی که محسوسات انسان به وی از وجودش خبر میدهند و حواس ما آنرا کپی میکنند، عکاسی میکنند، منعکس میسازند و خود آن مستقل از ما وجود دارد."

اهمیت این تعریف فلسفی لنین از ماده در آنست که استنباط و درک فلسفی ما را از ماده با معرفت جهات و مختصات مشخص آن مخلوط نمیسازد. این وظیفه ی علوم جداگانه مانند فیزیک، شیمی، بیولوژی، سیرنتیک و غیره است که این جهات و مختصات مشخص را روشن سازند. برای علوم مختلف تعریف فلسفی ماده دارای اهمیت جهان بینی است و در قبال ایدئالیستها و آگنوستی سیست ها

که با سوءاستفاده از تعاریف ناقص و غیر فلسفی ماده آغاز سفسطه میگذارند و نتیجه گیریهایی نادرست و مغلطه آمیز میکنند، تعریف فلسفی لنین از ماده یک حربه ی منطقی است و اهمیت فراوانی دارد. علوم معاصر درباره ی ساخت و مختصات ماده کشفیات زیادی کرده اند و میکنند و انواع مختلف هستی مادی از قبیل "جرم"، "میدان"، "انرژی" را کشف کرده اند و روشن ساخته اند که در همه ی این انواع نیز اجزاء و اشکال متنوعی وجود دارد. لذا منظره و الگوی ما از ساخت ماده به برکت علوم دم به دم تکمیل میشود. ولی همچنانکه گفتیم این تعاریف علمی که با رشد علوم دقیقتر میگردد، ربطی به تعریف فلسفی که در هر حالت صحت خود را حفظ میکند ندارد. هدف تعریف فلسفی نفی ادعای ایدالیستی است که منکر وجود ماده به مثابه ی یک واقعیت خارجی است.

ماده را کس نیافریده و هرگز زوال نخواهد یافت یعنی ازلی و ابدی است. به قول لوکریوس فیلسوف رُم قدیم، اگر ماده ابدی نمی بود مدتها بود که جهان به هیچ مبدل میگردید. هیچ منطق و تجربه ای پیدایش ماده از عدم صرف را، موجه نمیکند و حتی حکماء کهن ما نیز به "قدم عالم" باور داشته اند. کوششهای ایدالیستی برای اثبات خلقت بر اساس علوم معاصر سفسطه آمیز و بی پایه است و علم وجود هیچگونه خلقتی را ثابت نمیکند.

از آن جهت که جهان از ماده ساخته شده دارای گوهر واحد است. این یگانگی گوهر جهان "مونیسیم (یک گرایی) نام دارد. مونیسیم ماتریالیستی بر خلاف مونیسیم ایدالیستی و عرفانی که برای جهان گوهر یگانه ی روحی قائل است، آنرا دارای جوهر یگانه ی ماده میشمرد. پلورالیست ها (چند گرایان) جهان را از دو یا چند عنصر اصلی مرکب میشمردند. مثلاً دوآلیستها (دوگرایان یا ثنویون) جهان را مرکب از جسم و روح میدانند و یا برخی ها جهان را مرکب از عناصر اربعه میشمردند. عرفان ایرانی نیز معتقد به "وحدت وجود" (یا پانته ئیسیم) بود ولی این وحدت را معنوی و الهی میدانست لذا مونیسیم

عرفانی با مونیسم ماتریالیستی تباین دارد، اگرچه مونیسم پانته ئیستی عرفانی قرون وسطائی ما ، از عقایدی که جهان را به لاهوتی و ناسوتی تقسیم میکردند و یکی را مقدم بر دیگری میدانستند به طور نسبی و تاریخی گامی به جلو بود.

پرسش های کنترل :

۱- تقدم ماده برشعور یعنی چه؟ ۲- تعریف فلسفی ماده از نظر لنین چیست؟ ۳- چه تفاوتی بین تعریف فلسفی ماده و تعریف آن از جهت بیان ساخت و مختصات وجود دارد؟ ۴- انواع مختلف هستی ماده از جهت فیزیک معاصر کدام است؟ ۵- تعریف فلسفی ماده دارای چه اهمیتی است؟ ۶- چرا میگوئیم ماده ازلی و ابدی است؟ ۷- مونیسم مادی یعنی چه؟ ۸- تفاوت مونیسم مادی با مونیسم عرفانی کدام است؟ ۹- پلورالیسم چیست؟

۲- اشکال عمده ی هستی ماده

اشکال عمده ی هستی ماده عبارتست از : حرکت، زمان، مکان

الف) ماده در حرکت یا جنبش داومی است و سکون حالتی است از این جنبش. حرکت یا جنبش خود دارای اشکال مختلف و متنوع است. بنا به تقسیم بندی انگلس در "دیالکتیک طبیعت" این اشکال عبارتست از : حرکت مکانیکی (انتقال در مکان) ، حرکت فیزیکی (مانند حرارت و نور) ، حرکت شیمیایی (مانند تجزیه و ترکیب شیمیایی) ، حرکت بیولوژیک (مانند رشد و نمو، توارث، جذب و دفع) ، حرکت اجتماعی (مبارزه ی طبقاتی ، انقلاب). به این انواع میتوان حرکت در فکر یا حرکت لژیک را نیز اضافه کرد که بهر جهت از اقسام حرکت اجتماعی است.

حرکت یا جنبش صفت اساسی (آتریوت) ماده است یعنی ماده بدون حرکت قابل تصور نیست. انرژیست ها (مانند شیمیست آلمانی استوالد) بر آن بودند که همه چیز به انرژی بدل میشود و انرژی

حرکت صرف و بدون ماده است. لنین میگوید: فرض کنیم که حرکت "محض"، انرژی "محض" واقعاً وجود دارد. حال این سؤال مطرح میشود: این چیست که در حرکت است؟ وقتی ماده محو شد در این حالت حرکت فقط حرکت شعور (محسوسات و مفهومات و غیره) ماست که با چیزی در جهان واقعی مطابق نیست و این خود ایدالیسم ذهنی خاص و خالص است.

حرکت به وسیله ی یک محرک خارجی بر ماده تحمیل نشده بلکه تکانه (امپولس) حرکت در درون خود او و ناشی از تضادهای نهانی خود ماده است. لذا حرکت و جنبش ماده خود نوعی خودجنبی (اتو دینامیسم) است. ما دلیل این خود جنبی را در مبحث تضاد توضیح خواهیم داد.

مفهوم حرکت همه ی انواع تغییر را در بر میگیرد و چنانکه یادآور شدیم حرکت خود وحدت متضادین (یعنی ثبات و تغییر) است. سکون عبارتست از تعادل و پایداری معینی در اشیاء و پدیده ها که بدون آن البته خود این اشیاء و تعیین کیفی آنها نمیتوانست وجود داشته باشد. ولی سکون نسبی و گذرا و ناپایدار است و این حرکت و تغییر است که مطلق، جاودان و پایدار است.

نظر ما درباره اشکال مختلف حرکت ماده با دستاوردهای علوم طبیعی دم به دم غنی تر میشود و بسط میابد و به همین جهت بر اساس علوم معاصر برخیها در تقسیم بندی انگلس تجدید نظر میکنند و تنها سه نوع حرکت: مکانیکی، حرارتی (ترمال) و سیرنتیک را قبول دارند و کلیه ی انواع دیگر حرکت را به این سه نوع تبدیل مینمایند ولی تعریف کلاسیک انگلس تا کنون اعتبار خود را حفظ کرده است و تناقضی با کشفیات علوم معاصر ندارد.

ب) زمان و مکان: زمان و مکان اشکال هستی ماده هستند. مکان وقوع اشیاء مادی و همبودگی و بُعد اشیاء را بیان میدارد. زمان تناوب حالات و کیفیات و توالی پدیده هاست و مدت دوام پدیده ها را بیان میکند. یعنی ماده ی متحرک و متغیر بدون زمان و بدون مکان وجود خارجی ندارد و نمیتواند داشته باشد،

لذا ماده ، حرکت ، زمان ، مکان واحدند و همیشه با یکدیگرند و علوم طبیعی امروزه نسبت زمان و پیوند آن با مکان و حرکت ، رابطه ی انرژی و جرم را با حرکت ، زمان و مکان نشان داده اند (تئوری نسبیت اینشتاین).

جهان در زمان و مکان نا محدود است و محدودیت زمانی و مکانی ماده دارای پایه ی علمی نیست. تلسکوپ های رادیو- اپتیک معاصر به ما امکان داده اند مکان کیهانی را به میزانی برابر با ۳۰۰ هزار میلیارد برابر فاصله ی زمین تا خورشید مشاهده کنیم. تنها قطر کهکشانی که زمین ما جزو آن است صد هزار سال نوری است!

ماده از جهت عناصر و اجزاء و مختصات خود پایان ناپذیر است و دارای جهات بی نهایت متنوعی در عرض و عمق ، در گذشته و آینده است. لذا پروسه ی معرفت ما نسبت به ماده پروسه ی سیر دائمی در عمق ماهیت های مادی است. ما درباره ی این خاصیت پروسه ی معرفت در آینده سخن خواهیم گفت.

پرسش های کنترل :

- ۱- اشکال عمده ی هستی ماده کدام است؟ ۲- حرکت چیست؟ ۳- اشکال حرکت کدام است؟
- برای هر شکل معین حرکت مثالی ذکر کنید. ۴- چرا میگوئیم حرکت صفت اساسی ماده است؟ ۵-
- خود جنبی یعنی چه؟ ۶- سکون چیست؟ ۷- چرا میگوئیم حرکت مطلق است و سکون نسبی؟ ۸-
- علوم طبیعی معاصر درباره ی اشکال حرکت ماده چه میگویند؟ ۹- زمان و مکان چیست؟ ۱۰- چرا
- ماده ی متغیر بدون زمان و مکان میسر نیست؟ ۱۱- نسبت زمان یعنی چه؟ ۱۲- بیکرانی یا
- نامحدود بودن ماده در زمان و مکان به چه معناست؟ ۱۳- چرا میگوئیم ماده پایان ناپذیر است؟ ۱۴-
- پروسه ی معرفت انسان نسبت به ماده چگونه پروسه ایست؟

۳- شعور و پیدایش آن

چنانکه گفتیم ماتریالیسم ماده‌ی بیجان را بر ماده‌ی جاندار، ماده‌ی بی‌شعور را بر ماده‌ی ذیشعور مقدم می‌شمرد.

شعور چیست؟ شعور خاصیت مغز انسانی یعنی خاصیت ماده‌ی ایست که به عالی‌ترین شکل متشکل شده است. شعور عالی‌ترین شکل انعکاس واقعیت و محصول تکامل طولانی اجتماعی است. یا به بیان دیگر شعور شکل ویژه‌ی انسانی انعکاس معنوی و فراگیری واقعیت خارجی است.

برای اینکه ساده‌ترین شکل انعکاس یک شیئی یا پدیده در شیئی یا پدیده‌ی دیگر به حدّ عالی شعور انسانی برسد، چنانکه در گذشته نیز متذکر شده ایم، راه چندین میلیون ساله‌ی طی شده است. در این راه طولانی ماده از جهان غیر ارگانیک (غیر آلی) وارد جهان ارگانیک (آلی) شده است. این انتقال خود یک جنبش کیفی عظیمی بود. سپس در درون جهان ارگانیک از جهان آبیوژن (نازیستمند) وارد جهان بیوژن (زیستمند) گردیده است. این انتقال نیز خود جهش کیفی عظیمی بود. سپس در جهان زیستمند، از تکامل نباتی و حیوانی گذشته وارد مرحله‌ی تکامل انسانی شده است. انتقال از جهان حیوان به انسان نیز جهش‌های کیفی عظیمی بود.

از آنجا که شعور نوعی است از انعکاس، در اینجا لازم است با این مقوله‌ی بسیار مهم "انعکاس" که لنین آنرا کشف کرده است آشنا شویم. (*)

"انعکاس" خاصیت عمومی ماده است. در درجات و سطوح مختلف تکامل ماده خاصیت انعکاس تکامل کیفی یافته است. انعکاس میتواند به صورت انعکاس ساده‌ی آئینه وار درآید؛ میتواند شکل کشش (تروپیسم) پیدا کند مانند کشش گیاهان به سوی نور، کشش آمیب به سوی غذا؛ یا به صورت بازتاب (رفلکس) درآید مانند واکنش خودبه‌خودی موجود زنده در برابر یک تأثیر خارجی؛ یا به صورت غریزه

(انستک) در آید که نوعی شعور ناخودآگاه ابتدائی و یکنواخت است مانند غریزه ی حفظ نسل و حفظ نفس در جانوران؛ یا به شکل عالی آن یعنی شعور انسانی (آگاهی و خودآگاهی) بروز کند که پایه ی اداره ی آگاهانه و هدفمند رفتار انسانی و معرفت یابی نسبت به جهان پیرامون است.

تحریک پذیری در قبال تأثیر خارجی، خاصیت موجود زنده است. در پروسه ی تکامل ارگانیک زنده به تدریج نفسانیات (یا مختصات روانی یا پسی شیک) پیدا میشود. بین نفسانیات و جسمانیات (شماتیک) پیوند متقابل برقرار است. فعالیت عصبی در مبداء رفتار موجود زنده، اعم از حیوانات و انسانها قرار دارد. دانشمند معروف روس پاولف قوانین فعالیت عالی عصبی را در تئوری "بازتاب مشروط" بیان میکند.

برخی از فلاسفه ی یونان قدیم (مانند آنکسیماندر) و یا قرون وسطی (مانند جیوردانو برونو) تصور میکردند که جاندار بودن یا زیستمندی خاصیت تمام جهان وجود است و فقط ماده ی حیاتی در موجودات به شکل کم یا زیاد تقسیم شده است. این نظریه که هیلوزوئیسم نام دارد تفاوت کیفی جهان جاندار و بیجان را درک نمیکند. در عین حال اگر ما اهمیت تحول کیفی از ماده ی بیجان به جاندار را درک نکنیم و بخواهیم نفسانیات و شعور را تنها به شیوه ی مکانیکی توضیح دهیم دچار اشتباه شده ایم. تمام رازناک بودن حیات و شعور در آنست که این پدیده های ماوراء بغرنج نتیجه ی تکامل بسیار بسیار طولانی، پیچیدگی حیرت انگیز ساختمان ماده، جهش های کیفی متعدد است و به همین جهت است که نظریاتی درباره ی وجود جوهر اسرار آمیز و الهی به نام "روح" به وجود آمده است. دانش معاصر و فلسفه ی ماتریالیسم دیالکتیک وجود روح را به معنای یک گوهر مستقل و مجزا از بدن که از مبداء الهی در بدن دمیده شده باشد و پس از زوال جسم انسان باز هم به زندگی و ادراک خود ادامه میدهد کودکانه و بی پایه می داند. اعتقاد به روح از اعتقادات خرافی کهن انسان باقی مانده است و به قول انگلس دیدن مرگان در عالم رویا، این تصور خرافی را ایجاد کرده است.

پرسش های کنترل :

(۱) شعور چیست و چرا میگوئیم شکل ویژه ی انسانی انعکاس معنوی است؟ (۲) تکامل ماده از چه گره گاههایی جهش کیفی گذشته است؟ (۳) انعکاس چیست؟ (۴) اشکال مختلف انعکاس را شرح دهید. (۵) بازتاب در قبال تحریک خارجی نتیجه ی چیست؟ (۶) چه کسی نقش فعالیت عالی عصبی را توضیح داده و تئوری وی چه نام دارد؟ (۷) هیلوژوئیسم به چه معناست؟ (۸) چرا توضیح مکانیکی فعالیت نفسانی خطاست؟ (۹) چرا اعتقاد به روح به مثابه ی جوهر مستقل و جاوید خطاست؟

۴- ماهیت شعور و رابطه ی آن با زبان

بر اساس آنکه جهان ما از ماده و شعور تشکیل شده است لذا میتوان آنرا به مادی و معنوی (ماتریال و ایدال) تقسیم کرد. جهان معنوی انعکاس جهان مادی است در شعور.

فعالیت مولد و مناسبات تولیدی که در جهان جانوران سابقه نداشته و تیپ نوین فعالیت و مناسبات بود به پیدایش آن چنان نوعی از انعکاس جهان عینی خارجی انجامید که نظیر آن در جهان جانوران سابقه نداشته است. برای جانوران اشیاء مجموع علامات برای سمت یابی حیاتی است ولی برای انسان اجزاء یک سیستم به هم پیوسته و قانونمند است. جانوران خود را از پیرامون جدا نمیشمرند و خود را در برابر آن نمی گذارند. ولی انسان خود را از پیرامون و از انسانهای دیگر تشخیص می دهد. لذا درک جهان پیرامون به مثابه ی جهان اشیاء و پدیده ها و درک خود از دیگران و نیز هدف گذاری برای فعالیت خود - چنین است مختصات آن نوع انعکاس نوینی که در نزد انسان پدید شد و شعور نام دارد. شعور از نیازمندیهای تولید و زندگی اجتماعی پدید شد و بدون رابطه با تولید و جامعه نه میتواند پدید شود و نه میتواند وجود داشته باشد. یکی از مهمترین شرایط تشکل شعور در نزد هر انسان جداگانه زبان است.

زبان و پیدایش و تکامل آن با سیر تکاملی شعور انسانی پیوند ناگسستنی دارد. در جریان کار مولد است که بشر به ناگزیر اشیاء و پدیده ها و حرکات را نام گذاری کرده ، مفاهیم مشخص (کنکرت) و مجرد (آبستراکت) را پدید آورده و بدینسان شعور خود را غنی ساخته و تکامل بخشیده است. زبان تجسم مادی شعور است. به قول مارکس و انگلس روح از همان آغاز این داغ لعنت را با خود دارد که بار ماده بر دوش اوست که در اینجا به شکل قشرهای جنبنده ی هوا، اصوات ، کلمات یعنی زبان بروز میکند. شعور تنها به کمک این قشر مادی است که به نسلهای بعد قابل انتقال است.(۱)

افزار شعور، چنانکه گفتیم، مغز انسانی است. ولی باید دانست که انسان یک موجود طبیعی و بیولوژیک صرف نیست بلکه یک موجود اجتماعی و سوسیولوژیک است یعنی در مسیر تاریخ عمومی بشر، در جامعه و طبقه ی معین زیست میکند، لذا درک ماهیت شعور انسانی، بدون درک سیر تکامل اجتماعی میسر نیست. به همین جهت باید گفت که شعور از جهت ماهیت خویش اجتماعی است.

سمت فعالیت شعور پیوسته متوجه ی جهان هستی است ، لذا به گفته ی مارکس و انگلس "شعور نمیتواند هرگز چیزی باشد جز هستی ادراک شده." شعور، چنانکه در پیش نیز معترض شدیم، به دو صورت اصلی بروز میکند: یکی ادراک جهان خارج (آگاهی) و دیگر ادراک نفسانیات و وجود خود (خودآگاهی). باید توجه داشت که شعور تنها عمل خودآگاهی یا معرفت به ذات خود نیست، بلکه انعکاس حسی (مُدركات حس یا محسوسات) و انعکاس عقلی (معقولات) هر دو را دربرمیگیرد. لذا به جاست اگر بگوئیم که شعور مجموعه ی عملکرد (یا فونکسیون) نفسانی انسان است اعم از محسوسات و معقولات.

سرانجام باید شعور انفرادی (آگاهی و خودآگاهی یک فرد) و شعور اجتماعی (آگاهی و خودآگاهی یک طبقه یا سرپای یک جامعه) را از هم تمیز داد.

شعور اجتماعی به اشکال مختلف در می آید مانند: علم، هنر، فلسفه، اخلاق و غیره که آنها را نمیتوان به شعور انفرادی مبدل ساخت، زیرا دارای قوانین و حرکت مستقل خود است و ما در این باره در مبحث ماتریالیسم تاریخی سخن خواهیم گفت.

پرسش های کنترل :

۱- معنوی و مادی یعنی چه؟ ۲- چه نقشی کار مولد انسانی و مناسبات تولیدی در پیدایش و تکامل شعور داشته است؟ ۳- چه نقشی زبان در تکامل شعور داشته است؟ ۴- سخن مارکس و انگلس که "روح از همان آغاز پیدایش این داغ لعنت را با خود داشت که باری از ماده بر دوش او بود" به چه معناست؟ ۵- چرا میگوئیم شعور از جهت ماهیت خویش اجتماعی است؟ ۶- آگاهی و خودآگاهی چیست؟ ۷- چرا میگوئیم شعور مجموعه ی فعالیت نفسانی انسان است؟ ۸- شعور انفرادی و اجتماعی چه تفاوتی دارد؟ ۹- نمونه هایی از شعور اجتماعی ذکر کنید.

۵- منظره و مُدل جهان

تصویر علمی که ماتریالیسم فلسفی از جهان به دست میدهد عبارتست از یک واقعیت مادی که در زمان و مکان بی پایان و بیکران در تحول دائمی است. این جهان دارای گوهر واحد مادی است و آنرا آغاز و انجامی نیست.

دانش انسانی این واقعیت را با اجراء تجارب و تنظیم تئوریهای علمی اثبات میکند. علوم طبیعی بر حسب درجه ی تکامل خود هر چندی یکبار "منظره ای" از جهان ترسیم میکند و "مدلی" از جهان به مثابه ی کل ارائه میدهند.

تا قرنهای ۱۸-۱۹ "منظره ی مکانیکی" جهان عرضه میشد که به طور اساسی در آن توصیف حرکت مکانیکی و انتقال مکانی کرات تحت تأثیر نیروی جاذبه در مدارهای معین تسلط داشت. در پایان قرن ۱۹ و آغاز قرن بیستم این منظره با منظره ی الکترومغناطیسی تکمیل شد. در مرحله ی کنونی انقلاب علمی و فنی منظره ی کوانتائی و هسته ای جهان به وسیله ی فیزیک کوانتا و فیزیک اتمیک و هسته ای به میان آمده و دانش امروزی در صدد یافتن منظره ی کاملتری است که بتواند سنتز و ترکیب جامعتر و کاملتری را بر اساس کشفیات علوم بدست بدهد.

به همین ترتیب دانش امروزی مدلهایی از جهان ما میسازد. مثلاً موافق یک مدل در جهان جریان انقباض و انبساط سحابی ها (مانند تپش قلب) انجام میگیرد و جهان ما یک جهان تپنده است. برخی دیگر جهان یعنی مجموعه ی سحابی ها (متاگاکتیک) را یک کره ی ماوراء عظیم میدانند که مانند هر کره ای میتواند بی انتها و بیکران (بی حد) باشد یعنی آغاز و انجام نداشته باشد(مانند حرکت یک شیئی بر سطح کروی محدود که میتواند در هر سمتی حرکت کند بدون آنکه به حدی برخورد کند).

لذا علاوه بر آنکه ماده از چه اجزائی ساخته شده، تنظیم منظره ها و مدلهای عمومی جهان نیز کار علم است و فلسفه در این باره ادعائی ندارد. ادعای فلسفه تنها درباره ی وجود و وحدت مادی جهان متحرک است. لنین میگوید:

" در جهان چیزی جز ماده ی جنبنده نیست و ماده ی جنبنده نیز نمیتواند بجنبد جز در زمان و مکان... تجربه ی ما به مکان و زمان واقعی بیش از پیش انطباق می یابد و بدینسان آنرا دم بدم غنی تر و درست تر منعکس میکند."

یگانگی گوهر جهام در مادی بودن آن یعنی در وجود اشیاء مستقل از شعور ماست. و در این جهان واحد یگانه که با دو چهره ی مادی و معنوی (ماده و شعور) تظاهر میکند، تقدم با ماده است و شعور مشتقی است از تکامل ماده.

پرسش های کنترل :

- ۱- منظره ی جهان یعنی چه؟ ۲- در علوم معاصر منظره ی جهان چه مراحل را طی کرده است؟
- ۳- مدل جهان یعنی چه و چه اشکالی از مدل میتواند ذکر کنید؟ ۴- وحدت مادی جهان به چه معناست؟

۴- قوانین دیالکتیک

۱- دیالکتیک چیست؟

چنانکه در سابق گفتیم ، شیوه ی تحقیق ، معرفت و پراتیک انسانی میتواند متافیزیکی باشد یا دیالکتیک. نیز متذکر شدیم که اسلوب یا شیوه ی فلسفه ی مارکسیستی دیالکتیک و آن هم مرحله ی عالی تکامل این دیالکتیک است که دیالکتیک ماتریالیستی مارکسیستی نام دارد.

اینک ببینیم دیالکتیک ماتریالیستی مارکسیستی چیست؟

دیالکتیک مارکسیستی علم عام ترین قوانین رشد طبیعت، جامعه و تفکر است. در این علم جهان بینی ماتریالیستی و اسلوب دیالکتیکی با هم درآمیخته و به وحدت رسیده اند و به همین جهت لنین دیالکتیک را روح مارکسیسم میداند.

دیالکتیک به بیان دیگر سیستم علمی قوانین و مقولاتی است که در مجموع خود، کلیت جهان را در جریان گسترش و تکامل و تغییر لاینقطع آن منعکس میکنند و طبیعی است که در شرایط مختلف تکامل اجتماعی قوانین دیالکتیک دارای مختصات گوناگون عمل و تأثیر است.

در دیالکتیک چهار قانون عمده وجود دارد : قانون پیوند و تکامل عام، قانون گذار از تغییرات کمی تدریجی به تغییرات کیفی ناگهانی ، قانون وحدت و مبارزه ی متضادها، قانون نفی در نفی.

در مبحث دیالکتیک یک سلسله مقولات نیز مورد بررسی قرار میگردد مانند: مفرد، عام و خاص، علت و معلول، ضرورت و تصادف، امکان و واقعیت، شکل و مضمون، ماهیت و پدیده، منطقی و تاریخی.

قوانین و مقولات دیالکتیک اشکال انعکاس جهان عینی و مراحل و گره گاههای معرفت انسانی هستند که به نوبه ی خود بسط می یابند و عمیق تر میشوند. قوانین و مقولات دیالکتیک بدان سبب که

مراحل و منازل سیر معرفت بشری است و این معرفت را بسط می‌دهد و عمیقتر میکند دارای اهمیت منطقی هستند. لذا در دیالکتیک منطق و تئوری معرفت با هم انطباق می‌یابند.

دیالکتیک بر دو قسم است: دیالکتیک عینی و دیالکتیک ذهنی. توضیح این سخن آنست که از طرفی تکامل جهان خارج به طور عینی و مستقل از ما و طبق قوانین و مقولات دیالکتیک انجام می‌گیرد و این قوانین و مقولات به طور عینی وجود دارد و از طرف دیگر معرفت ما از این جهان تنها زمانی که این قوانین و مقولات را درک کند و بر اساس آن تکامل عینی جهان خارج را بررسی نماید، میتواند معرفتی ثمر بخش باشد. لذا با آنکه دیالکتیک عینی و ذهنی از جهت مضمون و محتوی خود یکی است ولی از جهت شکل طبیعتاً با یکدیگر فرق دارد، عرصه‌ی فعالیت دیالکتیک عینی پروسه‌های واقعی طبیعی و اجتماعی است و عرصه‌ی عمل دیالکتیک ذهنی سیر تفکر منطقی است که شگرد حرکت و تحول این پدیده‌ها را در خود منعکس می‌کند.

پرسش‌های کنترل :

- ۱- شیوه‌ی تحقیق و معرفت و پرا تیک در مارکسیسم چیست و چرا ما آنرا عالیترین شکل دیالکتیک می‌شماریم؟
- ۲- دیالکتیک مارکسیستی را تعریف کنید. ۳- چرا می‌گوئیم دیالکتیک یک سیستم علمی قوانین و مقولات است؟
- ۴- قوانین عمده‌ی دیالکتیک کدام است؟
- ۵- مقولات عمده‌ی دیالکتیک کدام است؟
- ۶- نقش منطق و قوانین و مقولات دیالکتیک را توضیح دهید. ۷- چرا می‌گوئیم در دیالکتیک منطق و تئوری معرفت با هم انطباق می‌یابند؟
- ۸- دیالکتیک عینی و ذهنی چیست؟
- ۹- چرا دیالکتیک عینی و ذهنی از جهت محتوی یکسان ولی از جهت شکل متفاوتند؟

۲- قانون پیوند و تکامل عام

دیالکتیک آموزش پیوند (یا ارتباط) و تأثیر متقابل و مشروط ساختن متقابل اشیاء و پدیده هاست. پیوند، تأثیر و اشتراط متقابل اشیاء و پدیده ها، پروسه ی واحد و قانونمند جنبش و تکامل را عرضه میدارد. قانون چیست؟ قانون عبارتست از بیان روابط ماهوی و ضرور و مناسبات پایدار، مکرر و ماهوی بین پدیده های طبیعت و جامعه. مفهوم "قانون" با مفهوم "ماهیت" که آن نیز از روابط پایدار و ضرور درونی اشیاء و پدیده ها سخن میگوید خویشاوند است(*) (قانون را به دو قسم عام و خاص تقسیم میکنند. قانون عام آنست که در همه ی عرصه های حرکت ماده عمل میکند (مثلاً مانند قانون بقا و تبدیل انرژی). اما قانون خاص آنست که در عرصه ی معینی از حرکت ماده عمل میکند (مانند قانون ضرورت هماهنگی مناسبات تولید با نیروهای مولده که فقط در اجتماع عمل میکند). قوانین دیالکتیک عامترین و عالیترین قوانین جنبش تکاملی ماده است.

برخی از فلاسفه ی ایدئالیست (مانند کانت و ماخ) عینی بودن قوانین را منکرند و آنرا تنها محصول شعور و افزار منطقی ساخته شده به وسیله ی انسان میشمارند و حال آنکه قوانینی که در معرفت انسانی منعکس است، انعکاس آن قوانینی است (یعنی انعکاس آن ارتباطات ماهوی، ضرور و تکرار پذیری) که در بین اشیاء و پدیده ها وجود دارد.

کشف این قوانین (اعم از قوانین طبیعی یا اجتماعی) خود یک پروسه ی بغرنج سیر از غیر ماهوی و تصادفی به ماهوی و ضروری است(*). معرفت به این قوانین پایه ی پیش بینی علمی است چنانکه کلاسیک های مارکسیستی با کشف قوانین سرمایه داری ناگزیری زوال آن و حتمیت ظفرمندی نظام نوین سوسیالیستی را پیش بینی کرده اند. پیش بینی علمی (پروگنوستیک) در عرصه ی پدیده های

طبیعی و اجتماعی هر دو ممکن است و این امکان فقط و فقط زمانی دست می‌دهد که شما قوانین درونی تکامل طبیعت و جامعه را بشناسید.

گفتیم که قانون پیوند و اشتراط متقابل اشیاء و پدیده‌ها در طبیعت و جامعه، پروسه‌ی قانونمند جنبش و تکامل را عرضه می‌دارد. هم اکنون دانستیم قانونمند به چه معناست و قانون یعنی چه. اکنون بجاست که با مقوله‌ی مهم دیگر یعنی مقوله‌ی "تکامل" آشنا شویم.

این واژه را در فارسی میتوان "بسط"، "رشد"، "گسترش" نیز ترجمه کرد. واژه‌ی تکامل به خودی خود این اشتباه را تولید میکند که گویا این بسط و رشد حتماً باید پیشرونده هم باشد و حال آنکه مقصد پیشرونده بودن نیست و ما آنرا در زیر روشنتر خواهیم دید.

دیالکتیک مارکسیستی پیگیرترین، جامعترین و عمیقترین آموزش درباره‌ی رشد یا تکامل است.

رشد یا تکامل چیست؟ این مقوله‌ی فلسفی خصلت تغییرات و تطوراتی که در جهان، در واقعیت عینی خارجی (اعم از طبیعت یا جامعه) روی می‌دهد، بیان می‌دارد. به بیان دیگر: اشیاء و پدیده‌ها سرگذشت و تاریخی را می‌گذرانند. از زمان پیدایش خود تا آن هنگام که زوال می‌پذیرند، از حالات و مراحل گوناگونی می‌گذرند. مفهوم رشد یا تکامل، پروسه‌ی بازگشت ناپذیر این تغییرات متوالی را نشان می‌دهد. می‌گوئیم "بازگشت نا پذیر"، زیرا هر پدیده یا هر شیئی که در تاریخ حیات خود از مرحله‌ای گذشت، دیگر بدان بازگشتی نیست چون زمان تنها دارای یک سمت، یک بعد، از گذشته به سوی آینده است. رشد میتواند به دو صورت درآید: پیشرونده (یا پُرگرسیف) و پسرونده (یا رِگرسیف). در غالب پدیده‌ها و اشیاء این دو گرایش پیشرونده و پسرونده دیده میشود، یعنی گرایش آنچه که در حال نمو و بالیدن است و گرایش آنچه که در حال زوال و پژمردن. جامعه‌ی انسانی و تاریخ وی در مجموع دارای حرکت پیشرونده (پرگره سیف) است. این مطلبی است که پایه‌ی منطقی و عینی خوش بینی انقلابی

ماست ولی بسیاری از جامعه شناسان بورژوا آنرا نمی پذیرند و حرکت جامعه را فاقد سمت معین یا حتی دارای سمت قهقرائی و پسرونده میدانند، چیزیکه واقعیات تاریخی آنرا کاملاً رد میکند. در مورد سراپای طبیعت نمیتوان خاصیت ویژه ای قائل شد. در برخی موارد ما با رشد دَوْرانی روبرو هستیم و سیکل معینی از پدیده ها مرتباً و بلا تغییر تکرار میشود ولی چنانکه گفتیم تاریخ بشری در مسیر پیشرونده است.

در جریان تکامل یا رشد است که "نو" به شکل ضرور پدید میشود. نو، یک کیفیت نوین است که مرحله و حالت تازه ای را در تکامل پدید میآورد. مفهوم دیالکتیکی نو با مفهوم عادی آن، که هر چیزی که زماناً اخیر تر پیدا شد، نو مینامند، فرق دارد. دیالکتیک نقش نو را در پروسه ی رشد در نظر میگیرد لذا آنرا تنها به معنای "حالات تازه در پروسه ی رشد" تعریف میکند.

در مورد رشد یا تکامل دو نوع استنباط وجود دارد: یک استنباط عامیانه ی رشد که آنرا "تحول هموار" مینامند و یک استنباط علمی و دیالکتیکی.

موافق استنباط عامیانه گویا تکامل مسیر یکنواخت و بدون تضاریسی را دائماً به جلو طی می کند. موافق استنباط دیالکتیکی مسیر تکامل سرشار است از جهشهای به جلو و به عقب، زیگزاگ ها، درجا زدن ها، خَمَشها، و کژراهی ها. اگر ما استنباط دیالکتیکی از مسیر تکامل نداشته باشیم هم در درک واقعیت حرکت تاریخ و هم در پیش بینی حوادث دچار سردرگمی میشویم.

از آنجا که دیالکتیک حرکت تکاملی بغرنج جهان را در مسیر زمان و مکان تابع قوانین عام و خاص میشمرد لذا می طلبد که به پدیدهها برخورد مشخص تاریخی انجام گیرد، زیرا بدون این برخورد، اشیاء و پدیده ها از جهت مختصات کیفی، مقام تاریخی و عملکرد ویژه ی آنها درک نمیشوند و همه ی اشیاء و پدیده ها به هم شبیه میگردند و شخصیت و خودبودگی خود را از کف میدهند.

پرسش های کنترل :

- ۱- قانون پیوند و تکامل عام را تعریف کنید. ۲- قانون چیست؟ ۳- قانون خاص و عام یعنی چه؟
- ۴- عینیت قوانین به چه معناست؟ ۵- اهمیت کشف و درک قوانین طبیعت و جامعه را بیان دارید.
- ۶- رشد یا تکامل چیست؟ ۷- رشد پیشرونده و پسرونده کدام است؟ ۸- رشد در اجتماع به چه معناست؟ ۹- نو چیست؟ ۱۰- استنباط عامیانه ی رشد چیست؟ ۱۱- استنباط دیالکتیکی رشد چیست؟ ۱۲- برخورد مشخص تاریخی یعنی چه و به چه علت ضرور است؟

۳- سیستم ، ستروکتور، فونکسیون

برای آنکه قانون پیوند و تکامل عام عمیقتر درک شود ضرور است با چند مقوله ی مربوط به این قانون که در برخی از رشته های علوم امروز (زیست شناسی، سبیرنتیک ، روانشناسی ، جامعه شناسی) اهمیت زیادی کسب کرده است آشنا شویم. این مقولات عبارت است از: دستگاه (سیستم)، عنصر (المنت)، ساخت (ستروکتور)، عملکرد (فونکسیون).

سیستم چیست؟ سیستم عبارتست از مجموعه ی عناصر (المنت ها) که بین خود به شکل معینی پیوند یافته است و یک نوع کل واحد را به وجود می آورند. ولی با این حال هر سیستم بغرنجی (اعم از طبیعی یا اجتماعی یا تکنیکی) نمی تواند تنها یک حاصل جمع ریاضی عناصر باشد. نقش قاطع با آن ارتباطاتی است که این سیستم معین را به یک کل واحد دارای مختصات و عملکرد معین مبدل می کند.

عنصر چیست؟ وقتی می گوئیم عنصر (المنت) ، منظور آن واحدهای همگون یا ناهمگونی است که سیستم معین از آنها ساخته شده است. در سیستم های بغرنج ، عناصر نا همگون وجود دارد. در پائینتر از سطح عنصر، مختصات سیستم از میان میرود و مختصات دیگری آغاز میگردد، زیرا هر عنصری به نوبه ی خود نسبت به عناصر تشکیل دهنده ی خویش ، در حکم یک سیستم تازه ایست.

چنانکه گفتیم توصیف خود عناصر برای توصیف سیستم کافی نیست. مثلاً سیستم اعصاب از یاخته های عصبی تشکیل میشود؛ ولی آیا اگر ما یاخته های عصبی را توصیف کنیم ، سیستم اعصاب را توصیف کرده ایم؟ در هر پروسه ی مشخص عصبی ، روابط ویژه ای مابین این یاخته ها برقرار میگردد که مُشخصِ عملکرد سیستم است. اکنون روشی به نام "برخورد سیستمی" پدید شده است که در علم و فن و سازمان و اداره ی امور عرصه ی کاربرد و انطباق پیدا کرده است. "برخورد سیستمی" یعنی داشتن یک تصور جمعی، کلی، در مقیاس سرپای سیستم نسبت به یک امر معین برای تعیین وظایف آن سیستم. مثلاً برای اداره ی امور اقتصادی یک کارخانه باید برخورد سیستمی داشت یعنی ابتدا مجموعه ی ارتباطات اقتصادی را در کل آن بررسی کرد و جای آن کارخانه را در درون سیستم و وظایف دیگر آنرا روشن نمود.

اما ساخت (ستروکتور) عبارتست از شیوه ی به شکل نسبی پایدار تشکل عناصر یک سیستم یعنی اگر مفهوم سیستم جهات کاملاً مختلف این یا آن کل را (اعم از ساختمان، ترکیب، شیوه ی هستی و شکل تکامل را) در بر میگیرد، ستروکتور فقط یک مسئله را برجسته میکند و آن هم مسئله ی پایداری و ثبات آن سیستم است که به برکت آن کیفیت خود را در جریان شرایط خارجی و داخلی کماکان محفوظ میدارد. یعنی تا زمانی که ستروکتور یک سیستم باقی است خود آن سیستم باقی است

و منهدم شدن ستروکتور یا تحول آن به تغییر اساسی یا زوال آن سیستم منجر می‌گردد. ستروکتور یعنی نظام درونی سیستم، قانونمندیهای مربوط به ساخت و مختصات آن.

اما عملکرد (فونکسیون) عبارتست از شیوه ی رفتار سیستم.

ستروکتور و فونکسیون دو مقوله ی به هم مربوط هستند زیرا ستروکتور نسبت به فونکسیون پایه و مبنای درونی است که شیوه ی عملکرد خاص آن سیستم را موجب می‌گردد و نسبت به مجموع عملکردها استوارتر و با دوام تر است. لذا ستروکتور در واقع حامل عملکرد یا فونکسیون است. و اگر فی المثل عملکرد برخی از موجودات بیولوژیک دگرگون شود این امر به دگرگونی ستروکتور می انجامد و بر عکس یعنی هر عملکرد معینی خاص ستروکتور معین و هر ستروکتور معین دارای عملکرد معین است.

بر اساس این واقعیت دو شیوه ی تحلیل در دانش امروزی مرسوم شده است که یکی شیوه ی ستروکتور نام دارد (یعنی با کشف ساخت درونی سیستم ، ما عملکرد آن را روشن و توجیه کنیم) و دیگری شیوه ی فونکسیونل (یعنی با تحلیل رفتار و عملکرد سیستم بکشیم تا ساخت درونی آنرا کشف نماییم). البته این دو شیوه مکمل هم هستند ولی معمولاً معرفت از "عملکرد" به بافت "ساخت" می‌رود. با اینحال هیچ یک از این دو نوع تحلیل را نباید مطلق کرد.

سطوح مختلف تشکل ماده (اجزاء اولیه ، اتم، اتم ها، مولکول ها، بلورها، یاخته ها، نسج ها، سحابی ها) در حکم نقاط گرهی و پله های انتقال از یک سیستم معین به سیستم بغرنج تر است. درک و معرفت به آنها، معرفت سیستم وار از جهان (نه معرفت جسته گریخته و بدون پیوند) را عمیقتر میسازد و ما را با ساخت و عملکرد کلیه ی بخش های این سیستم های تو در تو که خود در مجموع یک سیستم واحد متحرک مادی را تشکیل میدهند آشنا تر می گرداند.

آشنائی ما با مقولات دستگاه، عنصر، ساخت و عملکرد میتواند به ما کمک کند تا قانون ارتباط عام را به شیوه‌ی زیرین بیان کنیم: جهان ما مرکب از دستگاههای تودرتوئیست و هر دستگاه کمتر بفرنج، برای دستگاه بفرنجتر، در حکم واحد و عنصر محسوب میشود. سیستمهای بفرنج طبیعی و اجتماعی دارای ساخت خاص خود هستند که از آنها عملکرد و رفتار آنها ناشی میگردد. تنها "برخورد سیستمی" و "معرفت سیستم وار" و درک پیوند دیالکتیکی بین ساخت و عملکرد میتواند یک برخورد دیالکتیکی باشد و الا جدا کردن سیستم ها از هم، جدا کردن ساخت از عملکرد، یک برخورد متافیزیکی است.

پرسش های کنترل :

- ۱- سیستم چیست؟ ۲- عنصر چیست؟ ۳- پیوند سیستم و عنصر را توضیح دهید. ۴- برخورد سیستمی یعنی چه؟ ۵- ساخت چیست؟ ۶- عملکرد چیست؟ ۷- تحلیل ساختی یا ستروکتورل کدام است؟ ۸- تحلیل عملکردی یا فونکسیونل کدام است؟ ۹- قانون ارتباط را بر اساس مقولات سیستم و ستروکتور بیان کنید.

۴- قانون گذار از تغییرات کمی به کیفی

برای آنکه به این قانون پی ببریم نخست باید با چند مقوله‌ی مهم آشنا شویم یعنی مقولات "کمیت" (به فارسی چندی)، "کیفیت" (به فارسی چونی) و "نسبت" (به فارسی اندازه).

کیفیت و کمیت شاخص های اشیاء و پدیده ها هستند و از جهت دیالکتیکی به هم پیوسته اند.

کیفیت چیست؟ کیفیت مجموع علامات و خواص یک شیئی یا یک پدیده است که از جهت ساخت و ستروکتور تجزیه نشده باشد و تعین و هویت آن شیئی یا آن پدیده را در خود ویژگی محسوس و

مشخص آن نشان میدهد و از هستی واقعی خود شیئی یا پدیده جدا نیست و در سیستم مناسبات آن اشیاء و آن پدیده ها با اشیاء و پدیده های دیگر بروز میکند.

مثلاً گیاه بودن، جانور بودن، انسان بودن، مبارز بودن، قوی بودن و غیره کیفیت هائی است که در مورد اشیاء یا پدیده های معینی صادق است.

کمیت چیست؟ کمیت مختصات زمانی و مکانی شیئی یا پدیده است. آن نیز در ارتباط و مقایسه با اشیاء دیگر بروز میکند و ابعاد و مدت و آهنگ حرکت را در بر میگیرد. (بزرگ، درشت، دراز، طولانی، سریع، کند و غیره). مشخصات کمی اشیاء در جریان اندازه گیری پدید می شود و در این مورد یک شیئی برای اندازه گیری، میزان (اتالن) قرار میگیرد. مثلاً متر، اتالن اندازه گیری طول است.

نسبت یا اندازه چیست؟ نسبت وحدت مختصات کمی و کیفی است. بدین معنی که هر کیفیتی (که خواص شیئی یا پدیده را معین میکند و آنرا از اشیاء و پدیده های دیگر متمایز میگرداند) دارای برخی مضامین کمی است. این مضمون کمی نباید از حدّ معینی تجاوز کند. اگر از آن حد معین تجاوز کند نسبت بر هم میخورد و کیفیت سابق به کیفیت تازه ای بدل میگردد. (مثال ساده ی آن آب است که از صفر تا ۱۰۰ درجه به حالت آبگون میماند، پائینتر از صفر یخ می بندد، بالاتر از ۱۰۰ درجه بخار میشود. یخ جامد است، آب مایع و بخار آب، بخار یعنی سه کیفیت مختلفند. درجات صفر و صد اندازه یا نسبت بین این کیفیت هاست. یا به دیگر سخن نقاط گرهی است که با عبور از آن حالات کیفی تغییر میکنند).

تمام تغییرات شیمیائی از عناصر شیمیائی گرفته تا بغرنجترین اجسام آلی چیزی جز تغییرات کمی (تعداد الکترونها، اتم ها، ملکولها) که از حد معینی می گذرند و تحولات کیفی ایجاد میکنند نیست. علوم دیگر طبیعی و اجتماعی نیز همین منظره را با بغرنجی کم یا بیش منعکس میکنند. لذا میتوان نتیجه گرفت که تغییرات کمی در آن سوی اندازه ها یا نسبت ها به تغییرات کیفی مبدل میگردند. چنانکه تغییرات

کیفی به نوبه‌ی خود تغییرات کمی معینی را به وجود می‌آورد. در اثر این انتقال در جریان تکامل ، گسست ایجاد میشود. همین گسست و پیوست است که در پایه‌ی وحدت جهان و تنوع آن قرار دارد. پس گسست و پیوست ثمره‌ی بقاء یا تغییر نسبت‌ها است.

جهان متنوع است زیرا در اثر انتقال از کیفیتی به کیفیت دیگر ، در اثر عبور از مرز نسبت‌ها ، حالات کیفی نوین پدید می‌گردد و لی جهان در ماهیت مادی خود یگانه است. در اینجا ما با وحدت مؤیسم و پلورالیسم روبرو میشویم و می‌گوئیم: جهان در تنوع کیفی خود یگانه است.

شیوه‌ی عام انتقال از کیفیت کهن به کیفیت نوین جهش است. جهش اشکال مختلف به خود می‌گیرد؛ گاه بطئی است و گاه سریع، گاه انفجاری است گاه غیر انفجاری . یا به عبارت دیگر گاه به صورت انقلاب (رولوسیون) و گاه به صورت تحول تدریجی (اولوسیون) انجام می‌گیرد، ولی بهرجهت لحظه‌ای میرسد که کیفیت نوین جانشین کیفیت کهن میشود یعنی در هر حال جهش ، چرخش بنیادی در تکامل شئی یا پدیده است.

تحول تدریجی یا اولوسیون یعنی آنچه‌ان تغییر شئی یا پدیده که خواص و قوانین غیر عمده‌ی آن تغییر میکند ولی خواص و قوانین عمده‌ی آن باقی میماند. در انقلاب همین مختصات و قوانین عمده است که دگرگون میشوند و ستروکتور تازه یا قانونمندی تازه‌ای به وجود می‌آید.

در تکامل جامعه هر دو شیوه‌ی انتقال انقلابی و تحولی وجود دارد. رفورمیست‌ها شیوه‌ی انتقال انقلابی را رد میکنند و آنرا خلاف فطرت اجتماع میدانند و مضر می‌شمارند. آوانتوریست‌ها بر عکس مخالف دورانهای تحولات تدریجی و سیر آرام و مسالمت آمیز امر نو هستند و تصور میکنند میتوان همیشه و همه چیز را به شیوه‌ی انقلابی حل کرد. لنین می‌گوید آنانکه تصور میکنند میتوان همیشه همه چیز را به شکل انقلابی حل کرد، گردن خود را در اینکار می‌شکنند. لنین همچنین می‌گوید:

"زندگی و تکامل طبیعی ، هم تحول بطئی و هم جهش سریع ، یعنی گسست در تدریج را با خود همراه دارد."

در شرایط استقرار جامعه ی سوسیالیستی انتقال از کیفیت کهن به کیفیت نوین در عرصه ها و رشته های مختلف حیات اجتماعی بدون انقلاب ، از بالا و به شکل آگاهانه و به وسیله ی رفرمها انجام می پذیرد.

ما درباره ی انقلاب اجتماعی در مبحث "ماتریالیسم تاریخی" سخن خواهیم گفت.

پرسش های کنترل :

- ۱- کمیت چیست؟ ۲- کیفیت چیست؟ ۳- نسبت چیست؟ ۴- قانون گذار از کمیت به کیفیت به چه معنی است؟ ۵- جهش چیست؟ ۶- جهش بر چند قسم است؟ ۷- چه کسانی تحول تدریجی را در اجتماع مطلق میکنند؟ ۸- چرا مطلق کردن انتقال انقلابی در اجتماع خطاست و لنین در این باره چه میگوید؟ ۹- انتقال از کیفیت کهن به نو در سوسیالیسم چگونه انجام میگیرد؟

۵- قانون وحدت و مبارزه ی متضادها

لنین قانون وحدت و مبارزه ی متضادها را کُنه و هسته ی دیالکتیک میداند و در واقع بدون درک این قانون و کاربست آن در جریان تفکر، شیوه ی دیالکتیک درک نشده باقی میماند.

برای آنکه مفهوم تضاد را درک کنیم نخست باید با مفهوم "تقابل" (یا متقابلان) آشنا شویم. تقابل چیست؟ تقابل در دیالکتیک یعنی آنچه از جهات ، نکات و مشخصات شیئی یا گروه اشیاء یا گروه پدیده ها که کاملاً با هم از جهت این یا آن علامت و خاصیت فرق دارند ولی وجود یکی بدون دیگری مفروض نیست (مانند شب و روز، گرم و سرد، خیر و شر، زیر و بالا، جنوب و شمال و غیره). این جهات

متقابل نسبت به هم "بی تفاوت" و لا قید نیستند و در هم مؤثرند. همین تأثیر متقابلان در یکدیگر ، تضاد نام دارد.

تضاد چیست؟ تضاد نسبت بین جهات و گرایشهای متقابل و متباین یک کل است که طی آن آنها یکدیگر را وضع میکنند، مشروط میکنند یا نفی میکنند. تضاد در طبیعت یا جامعه دارای خاصیت عینی و عام است. مبارزه ی جهات متضاد ، امری است مطلق ولی وحدت و تعادل بین آنها امری است نسبی. پروسه ی رشد یا تکامل در واقع همانا پروسه ی پیدایش ، حرکت و حل تضادهاست. در جریان تکامل ، "یگانه" (یعنی کیفیتی که هنوز در آن تضادی بروز نکرده است) "دوگانه" میشود. یعنی بین جهات نو و جهات کهنه ، بین جهاتی که ثابتند و جهاتی که دارند تغییر میکنند تمایز پدید میشود. پس از مرحله ی همسانی و تعادل اولیه ، مرحله ی تمایز فرا میرسد. سپس در کیفیت کهن ، دو قطب پدید می آید و انقطاب (یا پُلا ریزاسیون) صورت میگیرد. پس از منقطب شدن ، تضاد وارد شدیدترین و عالیترین مرحله ی خود میشود که برخورد یا تنازع (یا کُنفلیکت) نام دارد. لنین میگوید:

"وحدت (انطباق، همسانی، تعادل) متضادین ، امری است مشروط ، موقت ، گذرا ، نسبی ولی نبرد متضادین که نافی یکدیگرند امری است مطلق، چنانکه نو و حرکت و تکامل مطلق است."

در اثر برخورد و تنازع ، تضاد حل میشود، نو بر کهنه غلبه میکند، کیفیت نو پدید میشود و جای کیفیت کهن را میگیرد.

هنگامیکه به اشیاء و پدیده های طبیعت و جامعه مینگریم، می بینیم که در کلیه ی آنها دو جهت متقابل دیده میشوند که هم با همد و هم بر ضد همدند . مانند اعداد مثبت و منفی در ریاضیات، بار مثبت و منفی الکتریکی در فیزیک، تجزیه و تحلیل در شیمی، جذب و دفع ، مرگ و وراثت در بیولوژی، بورژوازی و پرولتاریا در جامعه ی سرمایه داری، دمکراسی و سوسیالیسم در اصول سازمانی، تعرض و

عقب نشینی در جنگ ، "درام عقاید" به اصطلاح اینشتاین در تکامل علوم و هنرها و غیره و غیره. این نبرد بزرگ متضادها را شاعر بزرگ ایران مولوی نیز به نحوی درک میکرده و آنرا، البته بر اساس بینش دیالکتیک عرفانی خود بارها بیان داشته است. (*)

تضاد درونی اشیاء و پدیده ها روغن و کارمایه ی ذاتی حرکت و تغییر آنهاست. اینکه در سابق گفتیم جنبش یک خود جنبی است برای آنست که موتور جنبش در درون آن وجود دارد آن هم نبرد متضادهاست. البته تضاد تنها در درون اشیاء و پدیده ها نیست، بلکه از برون بین پدیده ها و اشیاء مختلف نیز نبرد و تضاد وجود دارد. لذا تضاد را میتوان به درونی و بیرونی تقسیم کرد.

تضاد برونی یعنی تضاد بین یک سلسله اشیاء و پدیده ها یا اشیاء و پدیده های دیگر و اما تضاد درونی یعنی تضاد بین جهات متقابل یک شیئی و پدیده ی واحد که در درون خود آن شیئی یا آن پدیده میگذرد. در مورد تضاد برونی میتوان از تضاد جامعه و طبیعت سخن گفت و در مورد تضاد درونی میتوان تضاد بین تولید و مصرف را در درون پروسه ی تولید نعمات مادی مثال زد. تضاد های درونی و برونی به نوبه ی خود در هم تأثیر میکنند. طبیعت و جامعه، جهان آلی و غیرآلی هر یک دارای تضادهای ویژه ی خود هستند.

در جامعه ی انسانی معمولاً تضاد اصلی را از تضادهای فرعی جدا میکنند. تضاد اصلی آن تضادی است که تغییرات و رشد یک پدیده را معین میکند و بدون حل آن کیفیت نوین پدید نمیشود. تضاد فرعی تضادی است که بین جهات دیگر غیر عمده و غیر اساسی پدیده وجود دارد و پیدایش کیفیت نوین به حل آن ارتباط ندارد (**).

در جوامع طبقاتی تضاد به صورت آشتی پذیر و آشتی ناپذیر (همساز و ناهمساز) در می آید. تضاد آشتی پذیر تضاد آن طبقات و قشرهایی است که منافع اساسی آنها با هم توافق دارد و میتوانند در مرحله کمابیش طولانی تاریخ با یکدیگر بر پایه ی برنامه مشترک عمل کنند.

اما تضاد آشتی ناپذیر (یا آنتاگونیستی) بین آن طبقات و قشرهایی است که منافع اجتماعی آنها از ریشه با یکدیگر متباین است و سرانجام باید آن نیروهائی که در سمت تکامل تاریخ گام بر میدارند بر نیروهای دیگری که این تکامل را ترمز میکنند غلبه کنند (مانند تضاد بین بهره دهان و بهره کشان).

در جامعه ی سوسیالیستی نیز که مبتنی بر طبقات متناقض نیست تضاد وجود دارد. این تضادی است به طور عمده بین رشد سریع نیروهای مولده از سوئی و موازین و سازمانهای موجود که کهنه میشوند و نقش محرک و مترقی خود را از دست داده به رادع و ترمز بدل میگردند از سوئی دیگر. تضاد بین "افق رهبری" که مسائل عموم کشوری دراز مدت را در نظر میگیرد و "افق توده ها" که مسائل مشخص معیشتی مورد توجه آنهاست در مراحل پدید میشود. شیوه ی حل این تضادها انقلاب نیست بلکه انتقاد و انتقاد از خود، دست زدن به رفرمها و اصلاحات است، زیرا جامعه بر اساس وحدت معنوی - سیاسی درونی خود میتواند و باید این تضادها را بدون توسل به شکل حادّ برخورد و تنازع حل کند.

در جهان امروز بین دو سیستم سرمایه داری و سوسیالیستی تضاد است که تضاد اصلی دوران ماست و راه حل آن نبرد پیگیر طبقاتی برای سیر به سوی پیروزی انقلاب سوسیالیستی در سراسر جهان در عین دفاع از صلح جهانی است.

پرسش های کنترل :

۱- چه اهمیتی لنین برای قانون تضاد قائل است و چرا؟ ۲- تضاد چیست؟ ۳- چرا تضاد عام و مطلق و تعادل گذرا و نسبی است؟ ۴- مراحل رشد تضاد را شرح دهید. ۵- نمونه هایی از جهات متضاد در پدیده های طبیعت و اجتماع بیان دارید. ۶- تضاد برونی و درونی چیست؟ ۷- تضاد اصلی و فرعی کدام است و چگونه حل میشود؟ ۸- تضاد آشتی ناپذیر و آشتی پذیر کدام است و چگونه حل میشود؟ ۹- آیا در جامعه ی سوسیالیستی تضاد وجود دارد و حل آن به چه شکل است؟ ۱۰- تضاد اصلی دوران ما کدام است و راه حل آن چیست؟

۶- قانون نفی در نفی

قانون نفی در نفی یکی از قوانین اساسی و مهم دیالکتیک مارکسیستی است. نفی یعنی تبدیل یک شیئی یا پدیده به شیئی یا پدیده ی دیگر که جانشین آن میشود. اما نفی دیالکتیکی آنچنان نفی ایست که با آنکه شیئی یا پدیده ی معین را به اصطلاح "مِنْ حَيْثِ هُوَ" (چنانکه بود) از میان میبرد، ولی در عین حال میدان را برای رشد و تکامل آتی آن شیئی یا آن پدیده میگذارد؛ لذا نفی میان تهی، نفی عبث، نفی مطلق نیست بلکه نفی تکاملی، نفی خلاق است. به بیان دیگر نفی لحظه یا نکته ایست که ارتباط، تداوم، توارث را بین نو و کهنه، بین حالات مختلف، بین مراحل گوناگون در مسیر تکامل برقرار میسازد. یا به بیان دیگر نفی آن چنان پیوندی بین نو و کهنه در پروسه ی رشد است که نو بر پایه ی کهنه و تحت تأثیر تضادهائی که ذاتی اوست پدید میشود، بر کهنه غلبه میکند ولی برخی جهات مثبت کهنه را تا حدی حفظ مینماید. مارکس میگوید :

" هر رشدی را مستقل از محتوی آن، میتوان به مثابه ی یک سلسله عوامل مختلف تصور کرد که پیوند آنها بین خود به نحوی است که یکی نفی دیگری است."

اما نفی در نفی یعنی نفی آن حالتی که خود منتفی شده است و این نفی در نفی ناچار به اثبات منجر میشود. چنانکه در ریاضیات:

$$(+ ۱) \times (- ۱) \times (- ۱) = (+ ۱)$$

پس نفی در نفی یعنی بازگشت به مبداء نخست، به خاستنگاه. ولی در مسیر تکامل، این بازگشت به مبداء، بازگشت به خاستنگاه، در مرحله ی عالیتری انجام میگیرد، لذا با آنکه حالت نفی شده تکرار میشود، این تکرار، تکرار عینی نیست، بلکه تکراریست غنی تر، متکامل تر، عالی تر.

مثلاً در جامعه ی کمون اولیه، مالکیت اجتماعی حکمروا بود. پیدایش مالکیت خصوصی آنرا نفی کرد. استقرار سوسیالیسم و کمونیسم بار دیگر مالکیت خصوصی را نفی میکند و مالکیت اجتماعی باز میگردد و گوئی بار دیگر مالکیت اجتماعی تکرار میشود ولی این تکراریست در مرحله ی عالیتتر.

در علوم بارها دیده شده که فرضیه ای که توجه به برخی جهات پدیده دارد عرضه میگردد. سپس تجاربی روی میدهد و جهات دیگر مسئله طرح میگردد و فرضیه ی نخستین نفی میشود. سرانجام فرضیه ی ثالثی پدید می آید که فرضیه ی دوم را نفی میکند و نوعی بازگشت به فرضیه ی اول - منتها غنی تر شده و با تجربه اندوزی از مرحله ی نفی شده - پدید می آید. به عنوان مثال میتوان در فیزیک از تئوری ذره ای نور سخن گفت که تئوری موجی بعدها آن را نفی کرد، ولی سپس تئوری ذره ای - موجی نور، به نوبه ی خود تئوری موجی را نفی کرد، یعنی تئوری ذره ای را منتها در یک سنتز عالیتتر تکرار نمود.

حرکت تکاملی بر پایه ی نفی در نفی در واقع یک سیر ماریپچی (سپیرالوئید) را طی میکند و در مراحل معینی برخی مختصات مراحل طی شده منتها بر مبنای از جهت کیفی تازه ای تکرار میگردد.

نفی در نفی به طور نسبی پایان یافتن یک دوره ی مشخص از تکامل است و در اینجا دوائر بزرگ و کوچک که مشخص ادوار (سیکل های) کنکرت تکاملی هستند در درون هم قرار دارند و به سوی اعتلاء میروند. این یک حرکت ماریپچی و در عین حال فرازنده (یا اعتلائی) است که دمبدم لحظات غنی تری را در درون خود توحید (انتگراسیون) میکند و یک حالت جامعتر و بغرنجتری از حالات طی شده را به وجود میآورد. وقتی ما از "پیشرفت" یا "پروگرس" سخن میگوئیم چیزی جز همین خصلت حرکت پیشرونده از دانی به عالی، از ساده به بغرنج نیست.

در فلسفه ی قدیم ما از ادوار (سیکل ها) صحبت شده است ولی این ادوار یا به هم مرتبط نیستند و یا به صورت تکرار مکرر انجام میگیرند. درک دقیق قانونی نفی در نفی که مارکس آنرا برای تحلیل بسط جامعه ی سرمایه داری به کار برده است، برای درک پروسه ی تکامل و نیز برای برآوردن دید منطقی و سیر معرفتی انسان اهمیت جدی دارد.

پرسش های کنترل :

- ۱- نفی چیست؟ نفی عبث کدام است؟ ۲- نفی در نفی چیست و چرا نفی در نفی اثبات است؟ ۳-
- چرا نفی در نفی بازگشت به خاستگاه است منتها در یک مرحله ی عالیتر و غنی تر؟ ۴- چرا حرکت
- تکاملی ماریپچی و اعتلائی است؟ ۵- انتگراسیون در تکامل یعنی چه؟ ۶- چه تفاوتی مابین
- سیکلهای متافیزیکی و دیالکتیکی وجود دارد؟

۵- مقولات اساسی دیالکتیک

۱- مقوله ی دیالکتیکی چیست؟

نخست بینیم مقوله ی دیالکتیکی یعنی چه . مقولع را در زبانهای اروپائی "کاته گوری" اصطلاح میکنند که از واژه ی یونانی به معنای بیان و تعریف آمده است. مقوله عامترین مفهومی است که عمده ترین خواص و قانونمندیهای پدیده های عینی را منعکس میکند و خصلت تفکر علمی - تئوریک عصر را منعکس میسازد. مقولات در پروسه ی طولانی تاریخی تکامل معرفت انسانی شکل میگیرند و ساخته میشوند و از آنجاکه هم واقعیت متغیر است و هم معرفت ما در جریان بسط و تعمیق، لذا مقولات ثابت و جامد نمی مانند و متحرک و قابل انعطاف هستند.

لنین تعریف زیرین را برای مقوله بیان میدارد:

" شبکه ای از پدیده های طبیعت در برابر انسان قرار دارد... مقولات پلکان ها و مراحل تمیز، یعنی معرفت جهان ، نقاط گرهی در این شبکه ی پدیده ها هستند که به امر شناخت و تسلط بر آن یاری میرسانند."

مقولات دیالکتیک با قوانین دیالکتیکی پیوسته اند و مضمون و محتوی عینی و واقعی دارند و نقش ویژه ای را در پروسه ی معرفت ایفاء میکنند و علامت اعتلاء و صعود تفکر انسانی از پدیده های کنکرت به تعمیم های مجرد و مظهر انطباق پروسه ی تاریخی تکامل پدیده ها با پروسه ی منطقی درک و تعمیم هستند. ما از میان مقولات دیالکتیکی برخی از مهمترین را برگزیده ایم و در اینجا به اختصار درباره ی هر یک از آنها توضیح میدهیم. باید به درک این مقولات توجه ویژه ای معطوف داشت، زیرا اهمیت آنها در تفکر منطقی و معرفتی پیرامون ، همتای اهمیت قوانین چهارگانه ی دیالکتیکی است. این مقولات چون نتیجه ی انتزاع عمیق است لذا گاه فهم محتوی آنها دشوار به نظر

می رسد، لذا باید آنها را با دقت و توجه آموخت. ما میکوشیم هر جا که لازم باشد امثله ی مشخصی نیز ذکر کنیم که فهم مطلب را آسانتر سازد.

پرسش های کنترل :

- ۱- مقوله یا "کاته گوری" در اصل به چه معنا بود؟ ۲- مقوله را تعریف کنید. ۳- تغییر پذیری و انعطاف پذیری مقولات ناشی از چیست؟ ۴- تعریف لنین را از مقوله بیان کنید، چرا لنین از شبکه ی پدیده ها و گرهگاههای آن سخن میگوید؟ ۵- چرا میگوئیم مقوله نمودار صعود از کنکرت به ابستراکت است؟ ۶- چرا میگوئیم مقوله وحدت منطقی و تاریخی است؟ ۷- آموزش مقولات دیالکتیکی دارای چه اهمیتی است؟

۲- مفرد، عام، خاص

مفرد، عام، خاص لحظات و مراحل واقعیت عینی و نیز پله های مختلف منطقی معرفت هستند. این مقولات بیان کننده ی اشکال مختلف مناسبات یک شیئی با دیگر اشیاء ، یک پدیده با دیگر پدیده ها هستند. برای درک معنای درست این مقولات باید دقت لازم را به کار برد زیرا مطلب اندکی بغرنج است.

وقتی میگوئیم مفرد یعنی آنچه که تعین و شخصیت کیفی یک شیئی واحد، فردیت و خود ویژگی، تعین مکانی و زمانی آنرا بیان میدارد. تنها با مقایسه ی دو شیئی، دو پدیده با هم میتوان مفردیت یک پدیده یعنی خود بودگی، خود ویژگی آنرا معین کرد زیرا مفرد خصایصی است که در یک شیئی و یا پدیده هست و در دیگران نیست.

اما عام یعنی آنچه که نه تنها شیئی و پدیده ی معینی بلکه یک سلسله اشیاء و پدیده ها دارای آن هستند. عام را بر دو قسم تقسیم میکنند: عام انتزاعی و عام مشخص. عام انتزاعی بیانگر برخی خواص تکرار شونده در همه ی پدیده ها و اشیاء متعلق به یک رده بندی است. به بیان دیگر عام انتزاعی کلیه علاماتی را که خاص اشیاء و پدیده های متعلق به یک رده بندی است تعمیم میدهد و بیان میدارد.

عام مشخص یا کنکرت قانون وجود و بسط همه ی پدیده های مفرد است. عام انتزاعی ماهیت شیئی را منعکس نمیکند، بلکه تنها عام مشخص است که غناء خاص مفرد را مجسم و متجلی میسازد. عام مشخص به صورت قانون در می آید که تنوع را در نوعی وحدت پیوند میدهد و همین قانونیت است که در سیستم گسترده ی پیوند متقابل اشیاء و پدیده ها بروز میکند.

رابطه ی دو شیئی یا دو پدیده که در آن مفرد بروز میکند، لحظه ای از این سیستم گسترده ی متقابل اشیاء و پدیده هاست و لذا مفرد شکل ضروری عام است و به همین جهت میگوئیم که مفرد و عام از لحاظ دیالکتیکی به هم مربوطند، به هم بدل میشوند. لنین در این زمینه میگوید:

"شیئی یا پدیده ی جداگانه وجود ندارد مگر در آن پیوندی که به عام منجر میشود... هر جداگانه ای به شکل ناتمام در عام وارد میگردد و غیره و غیره. هر جداگانه ای با هزاران رشته ی گذار با نوع دیگر جداگانه (اشیاء، پدیده ها، پروسه ها) مربوط است و غیره."

قبل از آنکه به تعریف خاص بپردازیم، بکشیم تا با امثله ای مقولات مفرد، عام مجرد (یا انتزاعی) و عام مشخص را روشن کنیم. فرض کنیم ما وضع یک زحمتکش را مورد بررسی قرار می دهیم و به این نتیجه میرسیم که نتایج کار او به وسیله ی فرد استعمار کننده ای ربوده میشود و او مورد بهره کشی قرار میگیرد. " بهره ده بودن " علامت ویژه ی این فرد است. ما بر اساس مشاهده ی این پدیده ی انفرادی و پدیده های انفرادی نظیر آن در جامعه به یک نتیجه ی کلی میرسیم و آن اینکه در جامعه ی

مبتنی بر طبقات متناقض، بهره‌کشی وجود دارد. حکم "در جامعه‌ی طبقاتی بهره‌کشی وجود دارد" یک حکم عام مجرد است. حال این حکم را بر دوران شیوه‌ی تولید معین یعنی مثلاً بر دوران سرمایه‌داری انطباق می‌دهیم و به این نتیجه می‌رسیم که "در جامعه‌ی سرمایه‌داری بهره‌کشی سرمایه‌داران از کار مزدوری پرولتاریا وجود دارد". این دیگر عام مشخص است.

حال این "عام مشخص" را بر وضع مفرد (افراد زحمتکشی که مورد بررسی ما هستند) انطباق می‌دهیم و شرایط مشخص و خاص زندگی و بهره‌دهی پرولتاریا را در جامعه‌ی معینی مثلاً ایران روشن می‌سازیم. یعنی بار دیگر از عام به خاص بر می‌گردیم، ولی این خاص دیگر مفرد نیست بلکه انطباق عام مجرد بر موارد خاص و مشخص است. لذا می‌گوئیم وحدت مفرد با عام مشخص بیانگر خاص است. در آن صفات مفرد (یا انفرادی) با علامات و مختصات عام (یا عمومی) در آمیخته و پیوند یافته است. لذا خاص عبارتست از عامی که در پدیده‌های مفرد منعکس شده یعنی تجلی قانون عمومی در افراد و عناصر جداگانه است با شرایط و اشکال واقعی آن.

قانون معرفت بشری چنین است که ابتدا از بررسی مفرد یا فرد به عام مجرد می‌رسد، سپس از عام مجرد به عام مشخص دست می‌یابد و آنگاه از عام مشخص به خاص باز می‌گردد و تنها از این طریق می‌تواند اشیاء و پدیده‌ها را در تنوع آنها، در غناء آنها، در دوج‌جهت بودن آنها در یابد.

پرسش‌های کنترل:

- ۱- مفرد چیست؟ ۲- عام بر چند قسم است؟ ۳- عام انتزاعی چیست؟ ۴- عام مشخص چیست؟ ۵-
- تفاوت ما بین عام انتزاعی یا مجرد و عام مشخص را بیان دارید. ۶- خاص چیست؟ ۷- چه تفاوتی
- مابین خاص و مفرد وجود دارد؟ ۸- سیر معرفت انسانی از جهت مقولات مفرد، عام و خاص چگونه
- است؟ ۹- چرا برای درک غناء پدیده‌ها این سیر ضرور است؟

۳- علت و معلول

علیت خصیصه ایست که پیوند و ارتباط عمومی پدیده های واقعیت را مشخص میکند و این خصیصه دارای جنبه ی همگانی است یعنی نه در جهان کهنین (جهان پائینتر از یاخته ها یا میکروکسم) و نه در جهان مهین (یعنی جهان بالاتر از یاخته ها یا ماکروکسم) جائی نیست که قانون علیت در آن کار نکند و این دعوی که برخی از ایدالیست های معاصر مطرح میکنند، حاکی از آنکه در درون اتم قانون علیت وجود ندارد و قانون عدم تعین (بمعنای فقدان علیت) حکمرواست دعوی درستی نیست. آنها استدلال میکنند که اگر ما وضع اولیه ی برخی " ذرات اولیه " ی داخل اتم را بدانیم، دشوار است رفتار بعدی آنها، سرعت آنها، موضع آنها را معین کنیم. لذا قانون علیت در اینجا از میان میرود و حال آنکه در واقع در اثر تأثیر عواملی (مانند تصادم با ذرات دیگر، تأثیر میدانها، تأثیر افزارهای اندازه گیری و غیره) قانون علیت در اینجا خصلت احتمالی و آماری به خود میگیرد و از آن وضع اکید که در جهان بزرگ دیده میشود (و قانون جبر نیوتن بیانگر آنست) در می آید. لذا دعوی آنکه علیت در جهان کهنین وجود ندارد دعوی باطلی است. علیت یک امر ذهنی و ساخته ی عقل ما نیست، بلکه واقعی و عینی و عام است.

هر شیئی، هر پدیده، اشیاء و پدیده های دیگری را ایجاد میکند یا در حال زوال خویش، به اشیاء و پدیده های دیگر مبدل میشود.

علت، آن شیئی یا پدیده ایست که شیئی یا پدیده ی دیگر را ایجاد میکند و عامل به وجود آمدن آنست و در این مورد آن شیئی و پدیده ی ایجاد شده، معلول نام دارد. ولی رابطه ی علت و معلول را نباید متافیزیکی دانست و یکی را علت مطلق و دیگری را معلول مطلق شمرد. علت و معلول در هم مؤثرند و هر معلولی، علل مختلفی دارد و سلسله ی بی پایانی از علل و معلول در هم تأثیر می کنند.

برای آنکه مطلب را روشنتر درک کنیم خوبست که با دو مقوله ی دیگر در این زمینه یعنی با علت تامه و علت خاصه آشنا شویم. علت تامه مجموعه ی کلیه ی حالات و کیفیاتی است که از آن ضرورتاً باید معلول معینی حاصل شود. مثلاً وقتی هماهنگی ضرور بین رشد نیروهای مولده از سوئی و مناسبات موجود تولید یا مناسبات مالکیت از سوی دیگر بر هم بخورد جامعه وارد دوران بحرانی انقلابی میشود. این "برهم خوردن هماهنگی ضرور" علت تامه است برای بروز بحران انقلابی، ولی وجود علت تامه هنوز به معنای تحقق معلول یعنی انقلاب اجتماعی نیست. برای تحقق معلول علت خاصه نیز ضرور است. پس علت خاصه آن چنان علتی است که ظهورش حتماً موجب پیدایش معلول عینی است، البته در صورتیکه علت تامه هم اکنون وجود داشته باشد. مثلاً در همان مورد که ذکرش گذشت " وجود عوامل عینی و ذهنی انقلاب " علت خاصه ی تحقق انقلاب است. یعنی اگر علت تامه (نا هماهنگی بین رشد نیروهای مولده و مناسبات موجود تولید) وجود داشته باشد، آن وقت وجود عامل عینی انقلاب (وضع انقلابی) و عامل ذهنی انقلاب (وجود حزب با نفوذ طبقه ی کارگر) کافی است که به انقلاب تحقق بخشد.

مسئله ی وجود تأثیر متقابل بین علت و معلول را که دیالکتیک مدتهاست کشف کرده، سبیرنتیک معاصر در مقوله ی "پیوند معکوس" بیان میدارد. این یک مقوله ی بسیار مهم سبیرنتیک است که دارای اهمیت فلسفی است. ما درباره ی سبیرنتیک مختصراً و جداگانه سخن خواهیم گفت، ولی اینجا سودمند می‌شمریم که این مقوله را به مناسبت ارتباطش با بحث مطرح کنیم. برای درک محتوی این مقوله میتوان یک مثال فنی ذکر کرد: ما با وصل یخچال به جریان برق و افزایش دما (یا حرارت) در درون یخچال، دستگاه تنظیم کننده ی حرارت (ترمورگولاتور) یخچال را به کار می‌اندازیم و بدینسان دستگاه یخ سازی یخچال آغاز کار میکند. ولی کار این دستگاه یخساز به نوبه ی خود سطح

دما را در یخچال به میزان لازم میرساند. دما در مورد اول علت بود ولی در مورد دوم به معلول مبدل شد. یا مثال دیگری که از تکنیک بسیار ابتدائی بشر گرفته شده است ذکر کنیم: ناوک گندم دهی در آسیاب با ریختن تدریجی گندم به زیر سنگهای آسیا، به آنها امکان میدهد که گندم را آرد کنند، ولی خود این سنگها به هنگام چرخش خود، چوبی را که به ناوک وصل است دمبدم می جنبانند و آن چوب به نوبه ی خود ناوک گندم دهی را به طور متناوب می جنبانند و حرکت منظم گندم را از ناوک به میان سنگهای آسیاب تنظیم میکند. بدینسان بین کارکرد ناوک و کارکرد سنگهای آسیاب نوعی "پیوند معکوس"، نوعی تأثیر متقابل برقرار است. امثله ی دیگر این " پیوند معکوس" را در بدن انسان (مثلاً در رابطه بین کار مغز و قلب) میتوان یافت.

قانون علیّت در سراپای جهان آلی و غیر آلی عمل میکند و موجب پیدایش اصل جبر (دترمینیسم) است. در طبیعت جبر کور حکمرواست یعنی عناصر طبیعی قادر نیستند که قوانین علیّی را دریابند و در آن دخل و تصرف کنند. ولی بازیگر صحنه ی تاریخ، انسان معرفت جوی است. وی میتواند قوانین طبیعت و جامعه را بشناسد، علل اشیاء و پدیده ها را کشف کند و آنها را به خدمت خویش بگمارد و بدینسان قانون جبر در تاریخ، بر حسب تکامل معرفت انسان و تشکل وی، دمبدم بیشتر به اختیار بدل میشود تا زمانیکه عصر جبر در تاریخ سراپا جای خود را به عصر اختیار بدهد و بشر از قید جبر طبیعی و جبر اجتماعی آزاد گردد.

وجود قانون علیت در طبیعت و تاریخ موجب ایجاد امکان برای هدفمندی است. اگر در طبیعت و تاریخ علیت و قانونیتی وجود نداشت، هدف گذاری نا معقول بود. ولی این فعالیت هدفمند که به سوی اجراء عمل خاصی سیر میکند، با آنچه در فلسفه ی ایدالیستی غائیت نام دارد تفاوت دارد. غائیت یعنی آنکه خالق جهان بر حسب مشیت ازلی و اسرار آمیز خود برای سیر امور مقاصد و غایاتی وضع کرده است و

همه به ناچار بر حسب حکمت الهی به سوی آن غایات مقدر سیر میکنند و از همین جهت است که در جهان سببیت و انتظامی حکمرواست. ولی هدفمندی آگاهانه ی انسان که بر اساس استفاده از قانون علت و معلول است با غایتِ مُقَدَّر دارای تفاوت اساسی است. جهان به سوی غایت ویژه ای حرکت نمیکند. (*)

پرسش های کنترل :

- ۱- علیّت چیست؟ ۲- آیا دعوی فقدان علیّت در جهان کهن درست است؟ ۳- علت چیست؟ ۴- معلول کدام است؟ ۵- رابطه ی دیالکتیکی بین علت و معلول چیست؟ ۶- علت تامه چیست؟ ۷- علت خاصه چیست؟ ۸- پیوند معکوس به چه معناست؟ ۹- جبر یا دترمینیسم چیست؟ ۱۰- چه تفاوتی بین جبر طبیعی و جبر تاریخی است؟ ۱۱- هدفمندی کدام است؟ ۱۲- غایت چیست؟ ۱۳- چرا غایت غلط است؟ ۱۴- چه تفاوتی بین هدفمندی و غایت وجود دارد؟

۴- ضرورت و تصادف

ضرورت و تصادف نیز اشکال عام پیوند بین اشیاء و پدیده ها است. ضرورت چیست؟ ضرورت رابطه ی درونی و ماهوی است که از مختصات اساسی اشیاء و پدیده ها ناشی میشود یعنی آنچه که ناگزیر و در چارچوب قانونمندی و علیت معین باید حتماً بدین ترتیب رخ میدهد نه به ترتیب دیگر. مثلاً نظام سرمایه داری به ناچار و بالضرور موجد استثمار کار مزدوری است و ممکن نیست که نظام سرمایه داری بدون آن باشد. ولی تصادف نسبت به ضرور (که از سیستم و مجموعه ی کیفیات معینی ناشی شده) جنبه ی خارجی دارد یا آنکه به عوامل فرعی که با ماهیت پدیده معین ارتباط ندارد مربوط است و آن چیزی است که در شرایط کنونی میتواند رخ بدهد یا میتواند رخ ندهد، میتواند بدین شکل وقوع یابد یا میتواند به شکل دیگری وقوع یابد. تصادف در عین حال شکل ظهور ضرورت است یعنی هر پدیده ی

ضروری در آغاز به صورت امر تصادفی روی میدهد. بعلاوه امر تصادفی خود مشروط به علت است یعنی تصادفی است یعنی تصادفی بودن به معنای بدون علت بودن نیست.

اگر در جهان تنها تصادفات وجود داشت و پدیده های ضروری نمی بود، جهان خصلت آشفته و نامنظم و کائوتیک به خود میگرفت. در آن موقع پیش بینی حوادث جهان ممکن نبود و این کلام معروف که "هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست" صحت می یافت.

بر عکس اگر در جهان تنها پدیده های ضروری وجود داشت و هر حادثه ای محتوم بود جهان خصلت تقدیر آمیز و فاتال به خود میگرفت و تلاش و کوشش آدمی را ثمری نمیبود نمیشد هیچگونه تغییری در جهت مطلوب در سیر حوادث داد.

ولی در واقع ضرورت و تصادف باهمند، یکی از آنها از علت ماهوی و عمده ناشی میگردد و دیگری از علت غیر ماهوی و فرعی.

مثلاً: طوفانی در میگیرد و درخت تناوری را می شکند. زندگی درخت پایان یافت. این طوفان از جهت علت زوال درخت یک تصادف بیش نیست زیرا درختها طبق قوانین دیگری زوال می یابند و طوفان بالضروره موجب زوال درخت نیست. ولی آیا طوفان امری است بدون علت؟ نه، در دستگاه تحولات جوئی وقوع این طوفان به نوبه ی خود امری ضروری بود. لذا میگوئیم تصادف نسبت به سیستم معین جنبه ی خارجی دارد و از عللی که برای سیستم معین غیر ماهوی و فرض است ناشی میشود.

تصادف به پدیده ها ضروری چهره ی خاص و تکرار ناپذیر خود را اعطا میکند. مثلاً همه ی پستانداران ضرورتاً دارای مختصاتی از لحاظ ساختمان فیزیولوژیک هستند که نتیجه ی سیر ضروری تکامل است ولی در میان آنها رنگها، اشکال، اندازه ها، مختصات زیستی و اکولوژیک فوق العاده متنوعی است که عوامل تصادفی موجد بروز آنها شده اند.

یا مثلاً در جامعه ، سیر در چارچوب فرماسیونهای اقتصادی- اجتماعی معین ناشی از ضرورت‌های تکامل جامعه است ولی این فرماسیونها در شرایط زمانی و مکانی اشکال سخت متنوعی به خود میگیرند و تندی و کندی تحول آنها به عوامل تصادفی متنوعی مربوط است زیرا تصادف‌های مساعد و غیر مساعد در سرعت و یا بطو تکامل اجتماع نقش فراوانی دارند.

این ضروری است که جامعه ای از یک شیوه ی تولید به شیوه ی تولید دیگر و مترقی تر منتقل شود، ولی در اینکه "کی ، چگونه و بدست چه کسانی " ضرور نیست و به عوامل تصادفی مربوط است(*) بروز ضرورت به صورت تصادف در منشاء وجود احتمالات قرار دارد. اگر تصادف نبود، احتمال نمیبود و میشد به طور قطع گفت که فلان واقعه به فلان شکل در فلان موقع حتماً حادث خواهد شد. ولی نقش تصادف آنچنان نوساناتی در بروز ضرورتها ایجاد میکند که باید قوانین احتمالات را در مورد پیش بینی به کار برد. به همین جهت یکی از اصول دانش پیش بینی (پروگنوستیک) آنست که ماهوی از غیر ماهوی ، ضرور از تصادفی به درستی جدا شود تا آنکه پیش بینی ممکن گردد. به همین جهت اصولاً قوانین ضروری راه خود را در مسیر تاریخ به صورت حداکثر احتمالات می گشایند و شکل گرایش‌های عمده و مسلط را به خود میگیرند.

پرسش‌های کنترل :

- ۱- ضرورت چیست؟ ۲- تصادف چیست و اشکال مختلف آن کدام است؟ ۳- علت ماهوی عمده و علت ماهوی فرعی چگونه در منشاء ضرورت و تصادف است؟ ۴- نقش تصادف در خودویژگی اشیاء و پدیده‌ها کدام است؟ ۵- چگونه تصادف در منشاء احتمالات است؟ ۶- چرا قوانین به صورت حداکثر احتمالات در می آیند؟ ۷- شرط پروگنوستیک علمی چیست؟

۵- امکان و واقعیت

امکان لحظه ایست، مرحله ایست از گسترش واقعیت معین و واقعیت عبارتست از تحقق چیزی که در حال امکان است. لذا امکان و واقعیت دو مرحله ی ضروری و عینی گسترش و بسط هر شیئی، هنر پدیده ایست.

به بیان دیگر: امکان آن چیز است که در لحظه ی کنونی هنوز وجود خارجی ندارد و تحقق پذیرفته است، ولی در نتیجه ی تأثیر قوانین درونی آن شیئی یا آن پدیده، میتواند رخ دهد، بروز کند، به واقعیت بدل شود. اما واقعیت آن چیز است که هم اکنون پدید شده، تحقق یافته، وجود دارد. لذا وجود میتواند " وجود ممکن " و یا " وجود واقعی " باشد. " وجود ممکن " وجود شیئی یا پدیده ایست که محملهای پیدایش و تحقق آن در بطن قوانین تکامل موجود است و وقتی این محملها سرانجام منجر به ظهور آن " وجود ممکن " شد، ما با " وجود واقعی " آن شیئی یا پدیده روبرو هستیم. مثلاً در دوران های اخیر رشد فتودالیسم، سرمایه داری به صورت امکانی در بطن آن پدید شد و وقتی این امکانات از طریق انقلابات بورژوازی تحقق یافت، به واقعیت بدل گردید. لذا معنای رشد و گسترش هر چیزی در واقع آن کیفیاتی است که آنرا سرانجام به واقعیت بدل میکند و سابق در بطن وی به حالت امکان وجود داشته است. تکامل دارای پروسه ی بی پایان زایش امکانات و تبدیل امکانات به واقعیت هاست. خود واقعیت نیز به نوبه ی خود تغییر پذیر است و دارای قابلیت بسط و گسترش است و در نهان خود امکان های تازه ای را در بر دارد. ولی از مجموع امکانات گوناگون که در بطن واقعیت معین نهفته شده تنها یک امکان است که به شکل کنکرت و مشخص تحقق می یابد.

امکان بر سه قسم است: امکان صوری، امکان تجربیدی، امکان واقعی.

امکان صوری یا امکان عقلی یعنی امکانی که از جهت منطقی مانعی برای رخ دادن آن نیست، ولی وجود امکان عقلی و منطقی برای آنکه آن امر تحقق یابد شرط لازم است ولی شرط کافی نیست. اگر امکان صوری با قوانین عینی متناقض باشد میگوئیم این امر محال است (مانند امکان سقوط ماه بر سطح زمین، ایجاد محرک ابدی *perpetuum mobile* که در قرون وسطی جمعی در صدد ساختن آن بودند، یا حفظ ابدی نظام سرمایه داری از طریق رفع دائمی نقائص آن و امثال آنها).

امکان تجریدی امکانی است که نه فقط از لحاظ منطقی متضمن تضادی نیست بلکه با قوانین عینی موافق است ولی عملاً شرایط مشخص بروز آن وجود ندارد. مثلاً نشست بر روی کره ی ماه چند دهه ی پیش یک امکان تجریدی بود ولی چون شرایط مشخص آن فراهم نبود تحقق نمی یافت ولی اکنون دیگر یک امکان تجریدی نیست. موافق این دو تعریف معنای امکان واقعی روشن میشود. امکان واقعی دارای سه شرط است : از جهت منطقی متضمن تضاد نیست، از جهت انطباق با قوانین عینی، این انطباق وجود دارد و بعلاوه شرایط مشخص تحقق آن نیز فراهم است. اینجاست که امکان حتماً به واقعیت بدل میشود.

در جامعه ی انسانی آگاهی انسان به قوانین تکامل طبیعت و جامعه و استفاده ی صحیح از این قوانین میتواند تبدیل امکان را به واقعیت تسریع کند، ولی حدود نقش عامل ذهنی بی پایان نیست. ولونتاریست ها (یا اراده گرایان) نقش عامل ذهنی را مطلق میکنند و تصور میکنند که اراده و خواست قهرمانان یا پیشاهنگان نهضت برای تحقق آنچه که در لحظه ی معین "امکان واقعی" نیست، کافی است . آنها نقش عوامل عینی را که باید محمل ها و شرایط مساعد و ضرور تحقق یک امکان را پدید آورند و مستقل از اراده ی پیشروان و پیشاهنگان عمل بکنند، نادیده میگیرند و یا بدانها کم بها میدهند.

ما در بحث از مقولات ضرورت و تصادف از مقوله ی احتمال سخن گفته ایم. اینجا نیز میتوان ، در مقطع بحث از امکان و واقعیت از این مقوله سخن گفت.

احتمال چیست؟ درجه ی نضج و بلوغ امکان که نمودار نزدیک شدن به واقعیت است، احتمال نام دارد. وقتی میگوئیم محتمل است که فلان امر واقع شود، یعنی شرایط عینی تحقق آن امر به درجه ی معینی از نضج رسیده است. اما حداکثر احتمال نقطه ی تبدل کیفی امکان به واقعیت است. در طبیعت این تبدل کیفی پروسه ایست خودبه خودی و تنها به شرایط عینی مربوط است نه به عامل ذهنی. اما در جامعه تحقق امکان چنانکه گفتیم نه تنها به شرایط عینی بلکه به عوامل ذهنی مانند فعالیت و پراتیک افراد، طبقات و احزاب سازنده ی تاریخ مربوط است. در این زمینه میتوان انقلاب اجتماعی را مثال زد که پیدایش نظام نوینی را که امکان آن وجود دارد به واقعیت بدل میکند و نتیجه ی فعالیت خلاق انقلابی خلق و سازمانهای انقلابی متعلق به خلق است.

پرسش های کنترل :

۱- امکان چیست؟ ۲- واقعیت چیست؟ ۳- امکان بر چند قسم است؟ ۴- امکان صوری یا عقلی چیست؟ ۵- محال کدام است؟ ۶- امکان تجریدی چیست؟ ۷- امکان واقعی چیست؟ ۸- چرا اراده گرائی نادرست است؟ ۹- احتمال و حداکثر احتمال چیست؟ ۱۰- چرا عامل ذهنی در تبدیل کیفی امکان به واقعیت در طبیعت نقشی ندارد.

۶- شکل و مضمون

اینک با دو مقوله ی به هم پیوسته ی مهم دیگر دیالکتیک یعنی شکل و مضمون آشنا شویم. مضمون (یا محتوی) چیست؟ مضمون عبارتست از مجموع تأثیرات متقابل جهات مختلف و خواص مختلف

شیئی یا پدیده و عملکردها (فونکسیون ها) ی آن. از طرف دیگر اشیاء و پدیده ها انبوهه ی بی نظمی از عناصر متشکله و تراکم آشفته ای از پروسه ها ی رخ دهنده نیستند. مضمون هر شیئی یا پدیده به شکل معینی انتظام یافته است. یا به بیان دیگر هر شیئی یا پدیده به طور نسبی در زمان و مکان معین پایدار است و دارای ساخت (ستروکتور) معین است. این ستروکتور نسبتاً پایدار شیئی یا پدیده که به وی هیئت و چهره ی ظاهری آنرا نیز عطا میکند، مشخص کننده ی شکل است.

مثلاً در جامعه ی انسانی نیروهای مولده که در مراحل مختلف رشد قرار دارند مضمون آن جامعه را به وجود می آورند، ولی مناسبات تولیدی یا اشکال مالکیت شکل ویژه ی آن جامعه را تعیین مینمایند. یا مثلاً ممکن است مضمون یک واقعه ی انقلابی را به صورت شعر نوشت یا به صورت یک تابلوی نقاشی در آورد یا در صحنه ی تئاتر نشان داد. در اینجا اشکال هنری (ادبیات، نقاشی، تئاتر) مختلف است و حال آنکه مضمون (واقعه ی انقلابی) واحد است.

شکل بلا مضمون و مضمون بلا شکل وجود خارجی ندارد.

بسط و تکامل هر شیئی با مضمون آن آغاز میشود. همین تغییر در مضمون است که تغییرات در شکل، آهنگ و سمت تحولات را معین و مشروط میکند. مثلاً تغییری که در ساخت شکلی (ستروکتور مورفولوژیک) جانوران طی تکامل طولانی انواع رخ داده نتیجه ی تغییرات مضمونی است یعنی نتیجه ی تحول در فونکسیونها و عملکردهایی است که در جریان سوخت و ساز موجود زنده ی معین انجام گرفته است که خود ثمره ی قوانین طبیعی دیگری است. ولی خطاست اگر تصور کنیم شکل تنها تابع منفعل و پاسیف مضمون است. شکل خود در تحول خویش دارای استقلال نسبی است بدین معنی که شکل به نوبه ی خود پروسه ی تکامل را تند و کند میکند، ولی مضمون سریع التغییر تر از شکل است.

در جریان مبارزه ای که ما بین شکل و مضمون در میگیرد حالات زیرین را میتوان تشخیص داد:

الف) بین شکل و مضمون تعادل وجود دارد؛

ب) تناقض بین شکل و مضمون آغاز میگردد، مضمون پیش میرود، شکل عقب می ماند ، شکل تکامل مضمون را ترمز میکند؛

ج) مبارزه ی شدید بین شکل و مضمون در میگیرد و به تدریج شکل نوینی مناسب بامضمون نوین پدید می آید.

گاه مضمون نو میتواند از اشکال کهنه استفاده کند چنانکه جامعه ی سوسیالیستی از اشکال کهنه ی سیاسی و اقتصادی که از دوران سرمایه داری باقی مانده است (البته با دگرگون ساختن عملکرد مضمونی آن) استفاده میکند مانند استفاده از بازار، بانک، قیمت، سود و غیره.

شکل و مضمون به ویژه در هنر دارای اهمیت فراوانی است. در اینجا نیز تقدم با مضمون است، ولی شکل که به صورت ژانرها و سبکها در می آید به نوبه ی خود دارای اهمیت فراوانی است و گاه تکامل آن تابع قوانین ویژه ی درونی خود آنست. با اینحال مطلق کردن شکل به شکل گرائی یا فرمالیسم منجر میشود.

اصل نو آوری هنری در مضمون است، ولی طبیعی است که نوآوری در مضمون ناچار نوآوری در شکل را نیز همراه دارد.

پرسش های کنترل :

- ۱- مضمون چیست؟ ۲- شکل چیست؟ ۳- تلازم شکل و مضمون و تقدم مضمون بر شکل به چه معناست؟ ۴- روابط شکل و مضمون را بیان دارید. ۵- مبارزه ی شکل و مضمون از چه حالاتی میگذرد؟ ۶- آیا مضمون نو میتواند از اشکال کهنه استفاده کند؟ ۷- اهمیت شکل و مضمون را در هنر بیان دارید. ۸- نوآوری به چه معناست؟ ۹- فرمالیسم یا شکل گرائی به چه معناست؟

۷- ماهیت و پدیده

ماهیت و پدیده دو شاخص مهم اشیاء و پدیده‌ها هستند که از جهت دیالکتیک به هم مربوطند. ماهیت چیست؟ ماهیت بیانگر کلیت قوانین خاص موضوع معین و پیوند درونی آنست که جهات مختلف آنرا به صورت واحدی در می‌آورد. لذا ماهیت آشکارگر وحدت مختصات متنوع موضوع معین است.

اما پدیده خواص و علامات خارجی موضوع معین است که معرفت حسّی ما (یعنی احساس، ادراک حس و تصورات) آنرا در می‌یابد. در پدیده آن قوانین بروز میکند که ماهیت موضوع معینی را به وجود می‌آورند.

در مسئله‌ی چگونگی ماهیت و پدیده و رابطه‌ی آنها با یکدیگر در فلسفه بحث فراوانی انجام گرفته است.

برخی مانند کانت بر آنند که ماهیت (یا نومن) نا شناختی است و خرد انسانی تنها به پدیده (فنومن) دسترسی دارد و میتواند آنرا بشناسد.

برخی دیگر (مانند افلاطون در فلسفه‌ی عتیق یونان و هگل در فلسفه‌ی کلاسیک آلمان) بر آنند که ماهیت‌ها عقلانی صرف اند و پدیده‌ها که به صورت محسوسات در می‌آیند مظهر نازل و عاجزی از گوهر روحانی و عقلانی است.

برخی نیز (مانند فیلسوف ایدئالیست انگلیسی اسقف برکلی و یا فیلسوف امپریوکریتیسیست آلمانی ماخ) اصلاً منکر وجود ماهیت برای اشیاء شدند و گفتند اشیاء فقط مجموعه‌ی محسوسات ما هستند و در وراء محسوسات ما چیز دیگری نیست و ما درباره‌ی این نظریات در گذشته نیز یادآوری کوتاهی کرده ایم.

ولی ماتریالیسم دیالکتیک دو مقوله‌ی ماهیت و پدیده را واقعی و عینی میداند. لنین میگوید: ماهیت پدید می‌آید و پدیده دارای ماهیت است. نکته‌ی مهم اینجاست که پدیده همیشه مطابق با ماهیت نیست و میتواند آنرا به شکل تحریف شده‌ای بیان دارد. به همین جهت مارکس میگفت که اگر شکل بروز (یا پدیده) با ماهیت‌ها انطباق کامل داشت، علوم زائد میشد. زیرا وظیفه‌ی علم پژوهش و یافتن ماهیت‌ها از پس حجاب پدیده‌هاست. یا به بیانی که در فلسفه‌ی کلاسیک قرون وسطایی ما متداول است درک باطنِ امور از وراء ظاهر آنها و درک سیرت‌ها از وراء صورتهاست. پدیده متنوع‌تر از ماهیت است، زیرا نه فقط مجموعه‌ایست از مناسبات ماهوی، بلکه مناسبات تصادفی و انفرادی نیز در آن وارد میشود. به علاوه پدیده از ماهیت متحرک‌تر است و ماهیت پایدارتر و آهنگ رشد آن کندتر از پدیده است. به ماهیت نه از راه حواس، بلکه از راه تفکر تجریدی تئوریک میتوان دست یافت.

معرفت تئوریک شیئی را در وضع مشخص تاریخی آن به عنوان یک سیستم بغرنج دیالکتیکی قوانین و روابط ضروری عرضه میدارد و بدین سان ماهیت شیئی را افشاء میکند. اکنون برای آنکه روشنتر به مفهوم ماهیت و پدیده و آنکه معرفت به پدیده به هیچوجه کافی برای معرفت به ماهیت نیست پی ببریم، مثالی بزنیم: مثلاً وقتی برقی در ابرها میدرخشد دیدگان ما تنها آن درخش را می‌بیند. این درخش جز پدیده چیز دیگری نیست، ولی ماهیت همین پدیده عبارتست از "تخلیه‌ی اخگر افشان فوق‌العاده نیرومند الکتریکی در ابرها". این ماهیت را تنها تفکر تئوریک بر اساس تجربه میتواند کشف کند و پدیده به خودی خود بیانگر آن نیست.

اما البته چنین نیست که بین پدیده و ماهیت رابطه نباشد. پدیده به هر صورت روایتگر ماهیت است. لنین میگوید در حرکت رود کف بر روی آب مانند پدیده است و جریانِ اعماق مانند ماهیت. در این مثال به هرجهت کف بر روی آب حاکی از آن جریان عمقی است. یا به بیان دیگر پدیده روایتگر ماهیت است.

نکته‌ی مهمی را که درباره‌ی روابط نا متوافق و گاه معکوس ماهیت و پدیده گفتیم با برخی امثله روشن میسازیم:

پدیده‌ای که دیده می‌شود آنست که خورشید به دور زمین می‌گردد، ولی پژوهش علمی و تئوریک نشان داد که جریان برعکس است و این زمین است که به دور خورشید می‌گردد.

یا مثلاً در ظاهر به نظر می‌رسد که جامعه در اثر عمل افراد دگرگون می‌شود و عمل افراد نیز نتیجه‌ی فکر آنهاست. لذا میتوان نتیجه گرفت که افکار انسانها مایه‌ی تغییر جامعه است. این درست آن اشتباهی است که بسیاری از متفکرین خواستند علت تحولات جامعه را بیابند کرده اند از آنجمله دانشمند ایرانی کسروی نیز پاک کردن مغز و زدودن آن از "بدآموزیها" را شرط ایجاد تحول مترقی در جامعه میدانند، زیرا فکر را منشاء عمل و عمل را منشاء تغییر می‌شناسد.

ولی ماهیت چنین نیست. در واقع عامل تغییر شیوه‌ی تولید نعمات مادی و تکامل خودبه‌خودی نیروهای مولده است که باعث دگرگونی مناسبات تولید و سرانجام زندگی معنوی جامعه می‌شود. لذا تحول فکری نتیجه‌ی تحول عینی جامعه است و نه بر عکس، تحول جامعه نتیجه‌ی تحول فکر.

این امثله نشان می‌دهد که گاه پدیده‌ها و ظاهرها اغواگرند و تنها با پژوهش و تحلیل دیالکتیکی میتوان ماهیت واقعی را درک کرد و معنای عمیق سخن مارکس که میگفت اگر پدیده‌ها با ماهیت‌ها انطباق داشت علم بلا موضوع میشد از همین جاست.

در همان مثال صورت و سیرت که درباره‌ی مختصات اخلاقی انسانها ذکر می‌گردد نیز این مطلب صادق است. صورت ظاهر مطبوع یا نامطبوع همیشه دلیل بر سیرتی مناسب با آن نیست. سیرت یا خصال واقعی یک شخص را تنها طی تجربه‌ی طولانی در عمل میتوان شناخت و گاه مثلاً اتفاق می

افتد که صورت ظاهر با سیرت واقعی اشخاص منطبق نیست. منظور ما از صورت در اینجا رفتار ظاهری است نه چهره.

پرسش های کنترل :

(۱) ماهیت را تعریف کنید. (۲) پدیده را تعریف کنید. (۳) چه بحثی در فلسفه بر سر ماهیت و پدیده وجود دارد؟ (۴) عدم تطابق ماهیت و پدیده به چه معناست؟ در این مورد مثالهایی بزنید. (۵) نقش تفکر تئوریک چیست؟ (۶) چرا پدیده غنی تر از ماهیت است؟ (۷) چه ارتباطی مسئله ی صورت و سیرت در اشخاص با مسئله ی پدیده و ماهیت دارد؟

۸- منطقی و تاریخی

تاریخی یعنی پروسه ی واقعی ظهور و تشکل شیئی یا پدیده ی معین. منطقی یعنی مناسبات، قوانین ارتباط و تأثیر متقابل جهات مختلف آن شیئی یا پدیده که در حالت تکاملی است. رابطه ی تاریخی با منطقی مانند رابطه ی پروسه ی رشد و تکامل است به نتیجه اش که طی آن روابطی که به شکل پیگیر در جریان تکامل تحقق یافته اند به بیان انگلس به " نضج کامل و شکل کلاسیک خود " نائل شده اند.

منطقی و تاریخی در وحدت دیالکتیکی هستند و در عین حال با هم متضادند. وحدت آنها در آنجاست که:

(۱) تاریخی به آن اندازه ای که در پروسه ی تکاملی خویش قانونمندی ویژه ی خود را برای آنکه به نتایج معین میرسد، در بر دارد، منطقی را در بر دارد.

(۲) وحدت تاریخی و منطقی در آنست که مناسبات و وابستگی های جهات یک کل معین ، تاریخ ظهور آن کل و تشکل ستروکتور ویژه ی آنرا بیان میکند. نتیجه ی منطقی در واقع به شکل فارغ از جزئیات و

منقح و " پوست کنده " حاوی پروسه ی تکوین "کل" است. در این نتیجه ها همه ی زیگزاگهای تکامل پروسه، همه ی امور تصادفی و گذرا حذف میگردد. لذا وحدت منطقی با تاریخی کامل نیست، نسبی است. به بیان انگلس منطقی یک تاریخی " تنقیح و تصحیح شده است " ، ولی این تنقیح و تصحیح خود موافق قوانین واقعیت عینی انجام میگیرد نه به شکل دلبخواه و خودسرانه. لذا طرز انعکاس یک واقعیت واحد در شعور ما از جهت تاریخی طور است و از جهت منطقی که نتایج "پوست کنده" و منقح تاریخی را به دست میدهد طور دیگر. از همینجا شیوه ی تحقیق تاریخی با شیوه ی تحقیق منطقی با هم تفاوت می یابند. وظیفه ی تحقیق تاریخی کشف شرایط و محمل های مشخص این یا آن پدیده در تسلسل و توالی مراحل تاریخی آنست. ولی وظیفه ی تحقیق منطقی عبارتست از کشف آن نقشی که عناصر مختلف سیستم معین در ترکیب کل خود ایفاء میکنند. ولی از آنجا که هر کلی دارای سیر ویژه ی مشخصی است لذا پژوهش و تحقیق تاریخی کلیدی است برای پژوهش و تحقیق منطقی و به قول مارکس " تشریح میمون کلید تشریح انسان است " .

مسئله ی وحدت و تمایز منطقی و تاریخی و دو شکل تحقیق تاریخی و تحقیق منطقی که از آن ناشی میشود برای تفکر منطقی اهمیت بسیاری دارد و می آموزد که برای درک قوانین منطقی تکامل یک شیئی یا پدیده میتوان از بررسی تاریخ تکامل آن شیئی یا پدیده مدد گرفت و به نوبه ی خود کشف مختصات منطقی تکامل آن شیئی یا آن پدیده ما را به پژوهش عمیقتر تاریخ آنها قادر میسازد.

پرسش های کنترل :

- ۱- تاریخی چیست؟ ۲- منطقی چیست؟ ۳- وحدت منطقی و تاریخی در کجاست؟ ۴- تمایز منطقی و تاریخی در کجاست؟ ۵- مختصات تحقیق منطقی چیست؟ ۶- مختصات تحقیق تاریخی چیست؟ ۷- وحدت و تمایز منطقی و تاریخی چه می آموزد؟

۶- راه دیالکتیکی معرفت واقعیت عینی

۱- تئوری معرفت (گنوسئولوژی) چیست؟

تئوری شناخت یا معرفت یا گنوسئولوژی بخش مهمی از فلسفه ی مارکسیستی است. گنوسئولوژی آموزش ماهیت و قانونمندیهای پروسه ی شناخت یا معرفت است.

شناخت یا معرفت عبارتست از آشنا شدن انسان در جریان کار مولد یا در پروسه ی پژوهش و تجربه ی علمی با واقعیت جهان خارج و منعکس کردن این واقعیت در ذهن.

مسائل عمده ی تئوری معرفت عبارتست از : موضوع و منبع معرفت انسانی کدام است؟ چه چیزی در پایه ی معرفت ما قرار دارد؟ چه انگیزه ای موجب تحرک و پیشرفت آنست؟ پروسه ی معرفت از چه مراحل میگذرد؟ اسلوبها و اشکال مختلف معرفت کدام است؟ حقیقت چیست؟ چه رابطه ای ما بین فعالیت معرفتی انسان و پراتیک وی وجود دارد؟

چنانکه در گذشته نیز یادآور شدیم بحث معرفت (که در فلسفه ی اسکولاستیک قرون وسطائی در کشور ما مبحث " حصول علم " نام دارد) به انحاء مختلف به میان کشیده است. فلاسفه ی ایدالیست که به تقدم روح بر ماده معتقدند به ناچار معرفت را نوعی " اشراق " ، نوعی " قذف " (" افکندن ") علم از جانب مبداء الهی در روح و ضمیر آدمی تصور میکردند. برکلی آنرا " وضع " صور در روح آدمی میشمرد که از طرف واضح کل یعنی خداوند انجام میپذیرد.

فلاسفه ی آگنوستیک از نوع کانت علم بر ذوات را ممکن نمیشمردند و دامنه ی عمل عقل معرفت جوی ما را محدود میدانستند. سانسوالیست ها (حس گرایان) فقط برای محسوسات اصالت قائلند و آدمی را به درک وراء محسوس قادر نمی بینند. ما گفتیم که این سفسطه های ایدالیستی که همه بر

بنیاد یک خطای اساسی استوار است یعنی از اینجا ناشی میشود که شعور را بر ماده مقدم شمرده اند بی پایه است و جهان مادی ، واقعی و عینی است و شناختنی است.

ماتریالیستها (از دمکریت گرفته تا فویرباخ) طی تاریخ از این خطای بنیادی آزاد بودند و لذا درک میکردند که علم و معرفت انسانی نمیتواند چیز دیگری باشد جز انعکاس واقعیت عینی خارجی در مغز ما. ولی نظریه ی معرفت در نزد آنان " متافیزیکی " است یعنی آنها این انعکاس را انعکاس پاسیف و آینه وار میدانستند و نقش پراتیک ، نقش رابطه ی انسان معرفت جوی با تکامل تاریخی و نقش تضادمند و متناقض پروسه ی معرفت را درک نمیکردند. درباره ی همه ی این نکات که شاخص های تئوری دیالکتیکی معرفت است در همین مبحث به اختصار توضیحاتی خواهیم داد.

مارکسیسم برآنست که انسان معرفت یابنده ، فردی منفرد و تنها نیست، بلکه در جامعه زندگی میکند. یک موجود بیولوژیک نیست که مانند گیاه یا جانور خود را به شکل منفعل و پاسیف با جهان پیرامون دمساز سازد بلکه موجود اجتماعی است که به شکل فعال و آکتیف در جهان پیرامون تأثیر می بخشد و در جریان فعالیت خود جهان را دگرگون میکند. اشیاء مادی و پدیده های طبیعی و اجتماعی تا آنجا موضوع معرفت انسان هستند که در مدار فعالیت اجتماعی او وارد میشوند و انسان این اشیاء و پدیده ها را تا آن حد و مرز میشناسد که بتواند آنها را موضوع و افزار فعالیت خود قرار دهد، لذا معرفت انسان از پراتیک برمی خیزد. پراتیک در انواع اشکال آن پایه و مبنا و نیروی محرک و ملاک حقیقت است. معرفت پروسه ی فعال و خلاق اساسمند کردن تئوریک فعالیت پراتیک انسانی است و از آنجا که اشیاء و پدیده ها در تغییر و تحول بی پایانند، لذا پروسه ی معرفت را نیز پایانی نیست. معرفت انسان شکل بغرنج و عالی انعکاس است و ما بار دیگر این مقوله ی مهم را مورد بررسی قرار می دهیم.

پرسش های کنترل :

۱- گنوسئولوژی چیست؟ ۲- مسائل عمده ی گنوسئولوژی کدام است؟ ۳- اسکولاستیک ما مبحث علم را چگونه حل میکرد؟ ۴- ایدالیست ها درباره ی معرفت چه میگویند؟ ۵- آگنوستیک ها چه میگویند؟ ۶- اشتباه ماتریالیستهای متافیزیک در این باره چیست؟ ۷- ماتریالیسم دیالکتیک پروسه ی معرفت را چگونه می فهمد؟ ۸- فعال و خلاق بودن انسان در پروسه ی معرفت به چه معناست؟ ۹- نقش معرفت در پروسه ی پراتیک چیست؟ چرا میگوئیم "اساسمند کردن تئوریک فعالیت پراتیک انسانی" ؟

۲- انعکاس چیست؟

ما درباره ی انعکاس در گذشته (در مبحث ماده و شعور) سخن گفته ایم. اینک میخواهیم به مناسبت نقش مرکزی انعکاس در پروسه ی معرفت بار دیگر از آن یاد کنیم و مطالب گذشته را تکمیل کنیم. انعکاس خاصیت عمومی ماده است و عبارتست از استعداد اجسام یا سیستم های مادی که با تغییرات درونی خویش، مختصات اجسام یا سیستم هائی را که با آنها عمل متقابل دارند، به شکل دیگری باز آفرینند. مثلاً مغز انسان یک سیستم مادی است که میتواند با تغییرات معین فیزیکیو شیمیائی در میلیاردها نورون های مشکله ی خود کلیه ی مختصات اجسام و یا سیستم هائی را که انسان با آنها وارد برخورد میشود، به شکل تصورات، مفاهیم، احکام، استنتاجات انتزاعی در درون خود بازآفریند و چون این بازآفریدن به شکل معنوی وبا مقولات منطقی انجام میگردد، لذا ما در تعریفی که هم اکنون از انعکاس بیان داشته ایم، تصریح کردیم که " به شکل دیگری " آن اجسام یا سیستم های مادی را بازمی آفریند، یعنی نه بدان شکل مادی که در خارج از ذهن ما بودند، بلکه به شکل معنوی و ایدال.

خاصیت انعکاس، به نسبت درجه ی بغرنجی و درجه ی تشکل اشیاء و پدیده هائی که در هم مؤثرند، به اشکال سخت گوناگون بروز میکند. اشکال و انواع ابتدائی انعکاس در طبیعت بیجان نیز دیده میشود (مانند اثر سنگ بر روی زمین، یا اثر گیاهان و جانوران مفقود به شکل سنگواره بر روی ذغال سنگ و غیره). این انعکاس در واقع به صورت " اثر " در می آید. ولی در ارگانسیم زنده انعکاس کیفیت تازه ای کسب میکند که میتوان آنرا در مفهوم تحریک - واکنش یا " بازتاب " (رفلکس) خلاصه کرد و ما درباره ی اشکال مختلف آن از " تروپیسیم " گرفته تا " غریزه " سخن گفته ایم و گفته ایم که با پیدایش احساس در واقع روان یا "پسی شیک" به وجود می آید و اشیاء و پدیده ها، چهره ی خود را منعکس میکنند و گوئی در آینه ی روان عکس می اندازند.

منتها انعکاس این تصاویر یا چهره ها در روان جانوران شکل مشخص - حسّی است. تنها آن اشیاء و خواص آنها منعکس میگردد که مستقیم یا غیر مستقیم با ارضاء نیازمندیهای زیستی آن جانوران ارتباط دارد. مثلاً صدا و دیدن شیئی برای سگ فقط در آن حدود مطرح است و اهمیت دارد که با عامل درد یا عامل غذا و عوامل حیاتی دیگری نظیر آنها مربوط باشد.

ولی پیدایش سلسله ی اعصاب و فعالیت عالی اعصاب که در جانوران قبل از انسان به حد تکامل بسیار بالائی میرسد زمینه را برای پیدایش شعور که از آن در پیش سخن گفته ایم فراهم میکند. چنانکه گفتیم کار مولد و زبان دو عاملی است که در پیدایش و گسترش شعور انسانی تأثیر قاطع دارد و همراه آن تفکر تجریدی پدید می آید.

معنای تفکر تجریدی آنست که انسان میتواند بر خلاف حیوان، بدون لمس و رویت اشیاء، به کمک مفاهیم عمل کند. در اینجا انعکاس از مرحله ی پاسیف در می آید و خود " مفاهیم " و " احکام " (که

ثمره ی انعکاس است) به عامل تحول و تغییر در پیرامون بدل می‌گردد یعنی اکتیف و فعال میشود و در کنار جهان مادی یک جهان معنوی پدید می‌آید.

فعال بودن تفکر امکان " هدف گذاری "، " پیش بینی علمی " را فراهم می‌سازد. در هر دوی اینها " انعکاس پیشین " یا " انعکاس پیشی گیرنده " انجام می‌گیرد یعنی جهان ایدآل به آدمی کمک میکند که جهان ماتریال را موافق خواست و نیاز خود دگرگون سازد.

پرسش های کنترل :

- ۱- انعکاس را تعریف کنید. ۲- تکامل پروسه ی انعکاس را در طبیعت و جامعه بیان دارید. ۳-
- انعکاس پاسیف و اکتیف به چه معناست؟ ۴- نقش انعکاس اکتیف چیست؟ ۵- هدف گذاری و پیش بینی علمی چیست؟

۳- مراحل معرفت کدام است؟

پروسه ی معرفت دارای یک خصلت دیالکتیکی است و جهت "حسی" و جهت "عقلی" معرفت که آنرا در ذیل بیان خواهیم داشت در این پروسه با هم متحد است. لذا هم "حس گرائی" (یا سانسوالیسم) که تنها حس را منبع مطلق معرفت انسانی میداند و هم "عقل گرائی" (یا راسیونالیسم) که معرفت حسی و تجربی را ناچیز می‌گیرد و تنها عقل را قادر به درک حقایق می‌شمرد یک جهت را به زیان جهت دیگر مطلق میکنند و بر خطا هستند.

چنانکه گفتیم معرفت از دو مرحله ی عمده می‌گذرد که یکی معرفت حسی (یا تجربی و آمپریک) نام دارد و دومی معرفت عقلی (یا منطقی و لژیک).

اشکال معرفت حسی یا آمپریک عبارتست از " احساس، ادراک حس و تصور.

۱) احساس- در جریان احساس، اشیاء و خواص آنها به آپارات خارجی ارگانهای حسّ (که در علم آنالیزاتور نام گرفته) تأثیر می بخشد و انرژی تحریک خارجی از مجرای اعصاب به مغز میرسد و در آنجا پروسه ی روانی معینی روی میدهد که ابتدائی ترین و ساده ترین آن احساس نام دارد.

۲) ادراک (یا ادراک حسّ) تصور کنکرت- حسّی اشیاء و پدیده های واقعیت به هنگامیکه بر ارگانهای حسّ ما تأثیر باقی میگذارد و در مغز منعکس میشوند و بدین سان ادراک حسّ صورت میگیرد. در حالیکه در مرحله ی احساس علامات و مختصات مختلف شیئی مانند گرما و سرما و زبری و نرمی و درشتی و کوچکی و غیره منعکس میگردد، در این مورد تصویر تمام و کمال آن شیئی انعکاس می یابد.

۳) تصور- تجدید تولید کنکرت و مشخص و جامع اشیاء و پدیده هائیکه سابقاً احساس شده در ذهن است. بر خلاف احساس و ادراک حس که فقط زمانی روی میدهد که فقط شیئی یا پدیده مستقیماً روی حواس ما تأثیر میکند، تصور ما پس از تحریک خارجی دست میدهد. مثلاً ما با لمس یک چیز داغ سوزش احساس میکنیم ولی در مرحله ی تصور ما میتوانیم بدون لمس آن شیئی داغ، درد و سوزش را در ذهن خود تصور کنیم.

لذا در مرحله ی حسی ما از سه پله ی جداگانه میگذریم : احساس شیئی یا پدیده به وسیله ی حس خودمان، درک این احساس و داشتن تصویر روشنی از آن در ذهن، تصور آن شیئی یا آن پدیده به شکل مشخص در حالیکه دیگر احساسی از آن شیئی یا پدیده نیست (چنانکه گوئی عکسی را از فوتوتک ضمیر خود بیرون میکشیم و دوباره بدان مینگریم).

همه ی این پروسه ها هنوز در مرحله ی حسّی - تجربی است. هنوز ما وارد مرحله ی منطقی نشده ایم.

مرحله ی عقلی یا منطقی نیز خود از سه پله تشکیل شده است: مفهوم ، حکم ، استنتاج.

(۱) مفهوم - مفهوم یکی از واحدهای اساسی فعالیت فکری و عقلی انسان است. مفهوم یک شکل منطقی است که با کمک آن ما اشکال دیگر منطقی مانند حکم و استنتاج را میسازیم و به ما امکان میدهد که واقعیت را عمیقتر از احساس و ادراک حس و تصور بشناسیم. تشکل مفهوم فقط از طریق انتزاع و تصمیم انجام میگیرد، لذا انتقال از مرحله ی حس به نخستین مرحله ی عقلی که مفهوم باشد یک انتقال جهشی است و در اینجا اصولاً کیفیت پروسه ی معرفت عوض میشود و کیفیتی تازه، کیفیت منطقی - عقلی پیدا میکند (نه حسی - تجربی). ما از تصورات همگون که احساس و تجربه ی ما آنها را به دست داده از طریق تعمیم یا انتزاع مفهوم میسازیم مانند مفاهیم انسان، کوه، درخت، عدالت، سیاست، تکامل و غیره. مفهوم میتواند مشخص (یا به اصطلاح اسم ذات) باشد یا مجرد و انتزاعی (یا به اصطلاح اسم معنی). هر یک از این مفاهیم جمع بستِ مجموعه ای از تصاویر همگونی است که از طریق تجربه ی حسی و در جریان پراتیک بدست آورده ایم.

(۲) حکم - آنچهان فکری درباره ی شیئی یا اشیاء و پدیده یا پدیده هاست که دارای جنبه ی سلبی یا ایجابی (منفی یا مثبت) باشد مانند: "طبقه ی کارگر یک طبقه ی پیشاهنگ است"، یا "سرمایه داری دارای نظامی است ظالمانه"، یا علم با خرافات سازگار نیست"، یا "استقرار صلح در شرایط سرمایه داری ممکن نیست". این احکام از مثنی مفاهیم مجرد و مشخص تشکیل یافته اند و متضمن ردّ یا قبول یک فکر معین است.

پس حکم از ترکیب مفاهیم پدید میشود.

(۳) استنتاج - استنتاج یکی از اساسی ترین اشکال تفکر منطقی است. در جریان استنتاج ما از یک یا چند حکم که آنها را "مقدمات" می نامند، طبق قوانین معین تفکر منطقی، حکم دیگری را که "نتیجه" نام دارد به دست می آوریم و علم نو حاصل میکنیم. مثلاً: کلیه ی جانوران درنده

گوشتخوارند. ببر جانور گوشتخواری است. پس ببر از جانوران درنده است". یا کلیه ی انسانها قدرت سخن گفتن دارند. حسن انسان است. پس حسن دارای قدرت سخن گفتن است".

لذا روشن میشود که ما در مرحله ی حسی - تجربی چیزی را حس میکنیم، احساس خود را به صورت تصویر آن چیز درک میکنیم و هرگاه ضرور باشد آن تصویر را در ذهن باز می آفرینیم.

در مرحله ی منطقی - عقلی از تصاویر همگون مفهوم میسازیم، از ترکیب مفاهیم مرتبط در واقعیت احکام سلبی یا ایجابی پدید می آوریم. و از ترکیب احکام مرتبط در واقعیت، نتیجه ی نو، دانش نو کسب میکنیم و احتجاج و استنتاج به عمل می آوریم.

چنین است دو مرحله و شش پله ی اساسی پروسه ی معرفت. منطق معروف به "منطق صوری" کلیه ی اشکال احکام و استنتاجات را مورد بررسی دقیق قرار میدهد و شیوه های درست استنتاج را می آموزد و از این جهت فراگرفتن این منطق برای تفکر درست بسی ضرور است. ارسطو فیلسوف بزرگ یونان باستان بنیادگذار منطق صوری است.

پرسش های کنترل :

- ۱- دو مرحله ی عمده ی معرفت کدام است؟ ۲- مرحله ی حسی - تجربی از چه پله هائی تشکیل شده؟ ۳- احساس یعنی چه؟ ۴- ادراک حس یعنی چه؟ ۵- تصور یعنی چه؟ ۶- مرحله ی عقلی - منطقی از چه پله هائی تشکیل شده؟ ۷- مفهوم یعنی چه؟ ۸- حکم یعنی چه؟ ۹- استنتاج یعنی چه؟ ۱۰- چرا انتقال از مرحله ی حسی - تجربی به مرحله ی عقلی - منطقی یک جهش کیفی است؟

۴- پراتیک چیست؟

مقوله ی پراتیک از اهم مقولات فلسفی به ویژه در گنوسئولوژی مارکسیستی است.

پراتیک چیست؟ پراتیک فعالیت انسان است که متوجه ی تغییر و دگرسازی طبیعت و جامعه است مانند

پراتیک تولیدی ، مبارزه ی اجتماعی ، پژوهش و تجربه ی علمی و غیره.

بگفته ی مارکس زندگی اجتماعی از جهت ماهیت خود عمل است.

پراتیک منشاء تئوری است. در جریان پراتیک تولیدی است که انسان با طبیعت وارد تماس میشود. بر

حسب نیازمندیهای پراتیک است که آدمی رازهای طبیعت را می گشاید. کار مولد آدمی را از جهان

جانوران جدا میکند و مرحله ی عقلی - منطقی معرفت را پدید می آورد و بدینسان کیفیت مرحله ی

حسی - تجربی را نیز دگرگون میسازد. به علاوه هدف معرفت آنست که انسان در پراتیک اجتماعی

خود آگاهانه تر عمل کند.

لذا مارکسیسم برآنست که پراتیک مبداء ، ملاک و منتهای معرفت است.

مبداء معرفت است، زیرا در پراتیک اجتماعی معرفت جهان پیرامون آغاز میشود. هیچ معرفت نوی بدون

کار مولد یا مبارزه ی طبقاتی یا پژوهش علمی بدست نمی آید.

ملاک معرفت است زیرا فقط آن معرفتی که در پراتیک ثمربخشی و کارائی خود را نشان دهد با

واقعیت تطبیق دارد و لذا حقیقت است. برای سنجش صحت یا سقم هر معرفتی هیچ محک دیگری

غیر از پراتیک نیست.

منتهای معرفت است ، زیرا هدف ما از معرفت دست یافتن به قوانین طبیعت و جامعه است تا پراتیک

انسانی و اجتماعی خود را مؤثرتر کنیم والا معرفت هدف بذاته و غایت بذاته نیست.

طبقات ممتازه معمولاً نقش پراتیک را در مقابل تئوری خوار و ناچیز میگیرند ولی مارکسیسم به وحدت تئوری و پراتیک معتقد است و برآنست که تئوری و پراتیک یکدیگر را غنی میکنند و یکی بدون دیگری ناقص و سترون است.

از آنجا که در هر دوران تاریخی پراتیک بشری محدود است، لذا پراتیک انسانی جنبه ی نسبی دارد و معرفتی که از این پراتیک نسبی ناشی میشود ناچار یک معرفت نسبی است.

ولی سراپای پراتیک انسانی که مرتباً در حال گسترش و تکامل است مطلق است و معرفتی که از پراتیک مطلق ناشی میشود معرفت مطلق است.

پرسش های کنترل :

- ۱- پراتیک را تعریف کنید. ۲- چرا پراتیک مبداء معرفت است؟ ۳- چرا پراتیک ملاک معرفت است؟ ۴- چرا پراتیک منتهای معرفت است؟ ۵- وحدت تئوری و پراتیک به چه معناست؟ ۶- پراتیک نسبی چیست؟ ۷) پراتیک مطلق چیست؟

۵- وحدت معرفت حسّی و عقلی

مارکس میگوید:

"دیدگان انسانی به نحو دیگری ادراک میکند و لذت میبرد تا دیدگان غیر انسانی. گوشهای انسانی نیز غیر از گوش رشد نیافته و خشن است و غیره."

معنی این سخن آنست که انسان دارای تفکر عقلانی است و تفکر عقلانی به نوبه ی خود تأثیر خود را در احساس باقی میگذارد. یا به دیگر سخن حسّی و عقلانی در انسان درآمیخته است.

البته زمانی بود که در نزد اسلاف انسان تنها ادراک حس وجود داشت و به طور کلی معرفت حسّی بر معرفت عقلی زماناً مقدم است، ولی پس از آنکه معرفت عقلی پدید شد دیگر این دو نوع معرفت از هم

جدا نیست. مثلاً در پژوهش‌های علمی شما قبلاً با یک سلسله مقدمات منطقی و علمی وارد تجربه و مشاهده‌ی پدیده‌ها می‌شوید. در اینجا معرفت عقلی بر معرفت حسی مقدم است.

هر قدر معرفت عقلی بیشتر، به هم آن اندازه معرفت حسی زیادتر یا به بیان دیگر، انسان هر چه بیشتر بداند بهتر می‌بیند، بهتر مشاهده می‌کند، بهتر حس می‌کند. و از آن سو برای تفکر کردن و سخن گفتن آدمی باید بتواند ببیند، لمس می‌کند، بشنود، بچشد و غیره. لذا معرفت دارای خصلت بغرنج دیالکتیکی است و در آن عناصر حسی - تجربی و عقلی - منطقی در هم مؤثرند. به همین جهت است که نظریه‌ی مطلق کردن معرفت حسی (سانسوالیسم) و یا معرفت عقلی (راسیونالیسم) چنانکه در گذشته بیان داشتیم خطاست.

تجربه و تعقل به بیان گرتسن فیلسوف ماتریالیست روس مانند دو نیمکره‌ی "ماگده بورگ" است که وقتی به یکدیگر متصل میشوند اسبان آهنین مفاصل نیز نمیتوانند آنها را از یکدیگر جدا کنند. بهترین راه دست یافتن به معرفت ترکیب دیالکتیکی تجربه و تعقل است.

پرسش‌های کنترل :

۱- مقصود از معرفت حسی و عقلی چیست؟ ۲- آیا معرفت حسی زماناً بر معرفت عقلی مقدم است، کی، در چه شرایطی؟ ۳- تأثیر دیالکتیکی معرفت حسی و معرفت عقلی را بیان دارید. سخن گرتسن را درباره‌ی پیوند تجربه و تعقل توضیح دهید.

۶- تئوری مارکسیستی حقیقت

حقیقت چیست؟ تطابق واقعیت عینی خارجی با تصاویری که در ذهن ما مرتسم میشود حقیقت نام دارد. به بیان دیگر هر گاه احساس و ادراک حس و تصورات و مفاهیمی که از آنها ناشی میشود با موضوع معرفت مطابق باشد یعنی به شکل معنوی خواص، ویژگیهای موضوع معرفت و مضمون مشخص آنرا

منعکس کند ما با حقیقت سروکار داریم. اگر آنها را مسخ نماید و به نادرست منعکس کند ما با گمراهی سروکار داریم.

در تئوری مارکسیستی حقیقت باید چند مقوله‌ی مهم را از هم تشخیص داد.

الف) حقیقت عینی - حقیقت عینی آنچنان مضمون تصاویر حسی یا عقلی در شعور ماست که با موضوع پژوهش توافق دارد و بدان وابسته است و به وسیله‌ی آن تعریف میشود. مثلاً وقتی میگوئیم: "لنین بنیادگزار حکومت شوروی و حزب بلشویکهاست" یک حقیقت عینی را بیان داشتیم. نقطه‌ی مقابل حقیقت عینی دروغ است. مثلاً اگر بگوئیم: "امپریالیسم قادر است عدالت اجتماعی برقرار کند"، حکمی که صادر کرده ایم با واقعیت عینی منطبق و متناسب نیست و خلاف واقع و دروغ است.

برای آنکه حکمی "حقیقت عینی" باشد کافی نیست که از جهت منطق صوری اجزاء و عناصر آن با هم بخوانند و به اصطلاح دارای انتظام درونی منطقی باشند. بلکه باید این حکم با آنچه که منعکس کننده‌ی آن است تطبیق داشته باشد، زیرا مضمون حقیقت به انسان و فکرش وابسته نیست بلکه به واقعیت مستقل از انسان وابسته است. انسجام منطقی (یا کوهرانس) البته یکی از علامات مهم صحت و حقیقت و مضمون و شرط لازم است ولی شرط کافی نیست. ممکن است سیستم‌های سفسطه آمیزی مبتنی بر انتزاعات میان تهی از جهت انسجام منطقی جور باشد ولی با واقعیت نا جور. در فلسفه‌ی سکولاستیک غالباً مباحث دارای انسجام منطقی بود ولی چون مبتنی بر یک مشت مقولات و احکام عبث و نادرست بود، حقیقت عینی نبود.

ب- حقیقت مطلق و حقیقت نسبی - مقصد از حقیقت مطلق یعنی معرفت کامل و جامع درباره‌ی مبحث معین که بدان تنها در پروسه‌ی بی پایان حرکت فکر میتوان دست یافت.

مقصود از حقیقت نسبی یعنی در معرفت ناکامل و ناقص و جزئی که باید در آینده دقیقتر، کاملتر و عمیقتر شود. البته حقیقت نسبی نیز حقیقت است و انعکاس واقعیت عینی است ولی انعکاس تمام و کامل همه ی اجزاء و عناصر واقعیت عینی نیست.

با آنکه معرفت ما به طور کلی نسبی است ولی در آن عناصری که در آینده ردّ نخواهد شد و کماکان به قوت خود باقی خواهد ماند وجود دارد. این عناصر جداگانه را نیز حقیقت مطلق می خوانند (مثلاً این حکم که ماده در زمان و مکان وجود دارد).

لین دربارہ ی حرکت دیالکتیکی تفکر ما برای درک واقعیت جهان چنین میگوید:

"معرفت عبارتست از انعکاس طبیعت در شعور انسان. ولی این انعکاس یک انعکاس ساده، بلاواسطه و تمام و کمال نیست بلکه پروسه ی یک سلسله انتزاعات و تشکل مفاهیم و قوانین و غیره است و این مفاهیم و قوانین به شکل مشروط و تقریبی قانونمندی عام طبیعت همیشه جنبنده و روینده را در بر میگیرد...

انسان نمیتواند همه ی طبیعت را به تمامه در "کلیت بلا واسطه اش" احاطه کند و منعکس نماید، بلکه تنها میتواند به طور جاوید بدان نزدیک شود، انتزاعات، مفاهیم قوانین و منظره ی جهان و غیره را به وجود آورد".

این ژرفش و تعمیق دائمی معرفت ما و انتقال از معرفت سطحی و تقریبی تر به معرفت دقیقتر و عمیقتر، انتقال از ماهیت های اولیه به ماهیت های ثانویه و الی آخر، انتقال از پوسته ی روئین به پوسته ی زیرین که به تدریج انجام میگیرد در حکم تراکم هسته های حقایق نسبی است. هر قدر هم که معرفت ما دقیقتر شود و یا تغییر یابد تمام آنچه که ارزشمند است یعنی به هسته های معرفت مطلق تعلق دارد در تکامل بعدی علم به مثابه ی ارثیه ی گرانبها باقی میماند. این اصل وراثت و ادامه کاری

در معرفت دارای اهمیت بزرگی است و حاکی از آنست که هیچ تئوری نوینی نمیتواند با نفی عبث و مطلق نظریات گذشته به وجود آید.

چنین است دیالکتیک حقیقت مطلق و حقیقت نسبی.

ج - حقیقت مشخص - حقیقت تجریدی نیست، مشخص است یعنی واقعیت را در لحظات معین حرکت، در چارچوب زمانی و مکانی آن بررسی میکند. حقیقت مشخص حقیقتی است که در شرایط ویژه ای را که موضوع معرفت ما در آن شرایط وجود دارد و نیز این نکته را که این موضوع معرفت در تحول و تغییر است در نظر میگیرد.

لنین میگوید :

"اگر کمونیست به سرش بزند که به کمونیست بودن خود بنزد بر این اساس که نتایج واحکامی حاضر و آماده در دست دارد و به جدیترین زحمات و تلاش بزرگ دست نیازد و فاکت ها را (که مؤظف است به آنها برخوردی نقادانه داشته باشد) بررسی نکند، یک چنین کمونیستی بسیار موجود محقری است و چنین روش سطحی مسلماً هلاکت بار است".

جانشین کردن احکام و نتایج ابدی برای بررسی واقعیت مشخص کار را به دگماتیسم (جزم گرائی) میکشاند.

در عین حال اگر کسی نسبت حقایق را مطلق سازد و به جهت ثابت و پایدار به هسته های مطلقیت در حقایق توجه نکند و تصور کند که هیچ چیز پایداری در معرفت انسان وجود ندارد دچار رلاتیویسم (نسبی گرائی) شده است. چنین کسی ناچار به شک و یأس و بی اعتقادی گرفتار میگردد.

دگماتیسم و رلاتیویسم هر دو خطای جدی فکر است و باید از آنها به شدت احتراز کرد و حدّصحیح برخورد اصولی انتقادی را در پروسه ی معرفت مراعات نمود.

پرسش های کنترل :

۱- حقیقت و گمراهی را تعریف کنید. ۲- حقیقت عینی چیست؟ ۳- دروغ یعنی چه؟ ۴- حقیقت مطلق چیست و بر چند قسم است؟ ۵- حقیقت نسبی چیست؟ ۶- دیالکتیک حقیقت نسبی و مطلق را بیان کنید. ۷- حقیقت مشخص چیست؟ ۸- دگماتیسم و رلاتیویسم را از جهت تئوری حقیقت بیان دارید.

۷- زبان و تفکر

برای آنکه در مبحث تئوری معرفت مطلب را عمیقتر درک کنیم علاوه بر آنچه که گفته شد، بجاست از دو مقوله ی مهم یعنی " زبان " و " تفکر " و پیوند آن دو با یکدیگر که از مسائل مهم فلسفی است و به ویژه مکاتب فلسفه ی معاصر بورژوائی ("پوزیتیویسم منطقی" ، "سمانتیک" و غیره) درباره ی آن کتابهای فراوان نوشته اند آشنا شویم.

" زبان " چیست؟ زبان سیستمی علامت است که به عنوان وسیله ی کسب معرفت و معاشرت و تفاهم افراد به کار میرود و در پروسه ی کار و کوشش انسانی پدید آمده است. بدین معنی که در جریان تدارک ابزار کار و به کار بردن آنها فعالیت مشترک و متوافق افرادی که در تماس با هم بوده اند ضرور بود. به همین جهت از همان مرحله ی آغازین رشد جامعه و به تناسب بسط یافتن و بگرنج شدن فعالیت انسان، شعور آنان تکامل یافت و سخن (یعنی اصوات دارای اجزاء صوتی مشخص و مرتبط و با معنی) پدید شد. انسان توانست به کمک سخن به تبادل تجارب ، آموخته ها، افکار، عواطف و حالات روحی دست زند و فعالیت خود را در کار تولیدی و زندگی رو به راه سازد. به تدریج زبان به مهمترین ابزار آمیزش افراد جامعه نه تنها در جامعه، نه تنها در کار ، بلکه در همه ی عرصه های زندگی بدل

گردید. بدون زبان فعالیت معرفتی انسان محال است و به همین جهت زبان پیوند ناگسستنی با تفکر دارد.

تفکر (اندیشیدن) چیست؟ تفکر استعداد خلاق انسان است که در پروسه ی کار و کوشش وی شکل گرفت و تکامل یافت و به صورت عالیترین شکل شعور درآمد. تفکر عبارتست از انعکاس ماهیت اشیاء و پدیده ها و پروسه هائی که در جهان واقعی میگذرد، در دماغ ما به کمک مفاهیم، احکام و استنتاجات.

تفکر خاصیت ماده ایست به نام مغز که دارای ساختمان فوق العاده پیچیده ایست و از میلیاردها نورون (یاخته ی مغزی) تشکیل شده است. برای درک مختصات تفکر دانشمند شهیر روس پاولف درباره ی " علامات نخستین " و " علامات دومین " (که همان زبان است) و مسئله ی "ارتباط معکوس" (یا متعکس) که سیبرنتیک معاصر مطرح میسازد دارای اهمیت فراوان است. در آغاز تفکر سخت با پراتیک درآمیخته است ولی به تدریج و با جدا شدن کار جسمی از کار فکری، تفکر نیز کسب استقلال میکند. ولی با اینحال در پیوند دائمی و نزدیک با مجموعه ی فعالیت جامعه است. تفکر بر دو قسم است: تفکر عادی و تفکر علمی. تفکر عادی بلاواسطه با اعمال و رفتار و حرکات کار و تولید انسانی درآمیخته است و به او کمک میکند که در جهان واقعی سمت یابی کند هدف تفکر علمی یافت و ادراک تئوریک ماهیت اشیاء، پدیده ها و پروسه هاست.

چنانکه گفتیم تفکر از زبان جدا نیست. فکر انسان همیشه دارای شکل زبانی است و حتی وقتی انسان در نزد خود می اندیشید با " زبان درونی " که دیدنی و شنیدنی نیست گفتگو میکند. زبان پوسته ی مادی و از لحاظ حسی (شنیدن) قابل ادراک تفکر است.

علامات زبان جانشین اشیاء واقعی میشوند و لذا انسان در پروسه ی تفکر نه با اشیاء و پدیده ها و پروسه ها، بلکه با علامت گذاریهای زبانی آنها سروکار دارد. واژه ها نتیجه ی عمل تعمیمی مغز انسانی

است. لنین میگوید: " هر واژه ای (سخنی) خود یک تعمیمی است." به کمک زبان ذخیره ی فرهنگی هر نسلی به نسل دیگر انتقال می یابد و یا در دسترس همگان قرار میگیرد و همین امر است که سیر مداوم و بی گسست تفکر معرفت جوی انسانی را تأمین میکند.

زبان بر دو قسم است : زبان طبیعی ، زبان مصنوعی. زبان طبیعی زبانی است که بدان سخن میگوئیم. زبان مصنوعی مجموعه ی علامات و قواعدی است که برای منظور خاصی ایجاد میکنیم مانند "زبان سمبولیک" که در ریاضیات، شیمی، کدهای تلگراف و شمارگرهای الکترونیک به کار میرود. زبان مصنوعی نمیتواند جانشین زبان طبیعی شود ولی کمک بسیار مهمی به تفکر و معرفت میکند.

پرسش های کنترل :

۱- زبان چیست؟ ۲- چرا زبان پیدا شد؟ ۳- تفکر چیست؟ ۴- تفکر بر چند قسم است؟ ۵- پیوند زبان و فکر چیست؟ ۶- واژه چیست؟ ۷- سیر بی گسست معرفت به چه معناست؟ ۸- زبان بر چند قسم است؛ نقش هر یکی از دو قسم را بیان کنید.

۸- سخنی درباره ی سیرنتیک

در پایان بحث از قوانین و مقولات دیالکتیک و تئوری معرفت به جا میدانیم درباره ی دانش سیرنتیک که مقولات آن با مقولات فلسفی یاد شده پیوند دارد به اختصار سخن گوئیم تا خواننده ی این کتاب درباره ی آن تصویری، ولو بسیار ساده و اجمالی، به دست آورد.

سیرنتیک که میتوان در فارسی به علم "گردانش" (از "گرداندن" بمعنای اداره کردن) ترجمه کرد از واژه ی یونانی "کیرنه تیکه" به معنای هنر اداره کردن و رهبری نمودن آمده است.

سیرنتیک چیست؟ سیرنتیک علم اداره ی سیستم های بغرنج دینامیک است. وقتی در سال ۱۹۴۸ دانشمند امریکائی " وینر" کتاب خود را تحت عنوان "سیرنتیک یا اداره و ارتباط در جانوران و ماشین

ها" نشر داد، این علم برای نخستین بار پدید شد. خود عنوان کتاب وینر با وضوح تمام مختصات دانش سبیرنتیک را نشان میدهد. این دانش به تحلیل مشخص اداره شده (رهبری شده) نمی پردازد، بلکه بدانها از یک نقطه نظر بسیار کلی و عام می نگرد یعنی مثلاً به تفاوت بین ماشین و ارگانیسم زنده توجهی ندارد، بلکه تنها به یکی از جهات خاص آنها توجه میکند و آن هم عبارتست از وظیفه ی اداره شدن و اداره کردن که هم در ماشین و هم در ارگانیسم زنده انجام میپذیرد. برای روشن شدن مطلب میتوانیم هندسه را به عنوان مثال ذکر کنیم. هندسه نیز به طبیعت مشخص اجسام واقعی توجهی ندارد و توجه او به برخی مختصات کمی اجسام و ابعاد آنهاست.

پروسه ی "اداره" (یا گردانش) به ویژه با جریان انفرماسیون (یا اطلاع) وابسته است. واژه ی "انفرماسیون" یا اطلاع از مقولات مهم سبیرنتیک است و مقصود آنست که از دستگاههای اداره کننده برخی فرمانها، دستورها و علامات که "اطلاع اداره کننده" نام دارد به دستگاههای اداره شده میرسد. بر عکس از دستگاههای اداره شده نیز باید اخبار، فاکتهائی درباره ی وضع وی و جریان اجراء اطلاعات اداره کننده برسد، یعنی باید اخباری که "اطلاعات متعکس" نام دارد به دستگاههای اداره کننده واصل گردد.

این اطلاعات متعکس که از دستگاههای اداره شده به دستگاههای اداره کننده میرسد به وسیله ی دستگاه اداره کننده به کمک اطلاعاتی که در خود این دستگاه ذخیره شده و برنامه (پرگرام) نام دارد دستکاری میشود و تغییر شکل میابد و به اطلاعات دستوردهنده ی تازه ای مبدل میگردد. بدینسان هسته ی پروسه ی اداره عبارتست از انتقال و تغییر شکل اطلاعات (انفرماسیون) و به همین مناسبت میتوان سبیرنتیک را به مثابه ی علم انتقال و تغییر شکل اطلاعات نیز تعریف کرد.

در حرکت و جریان اطلاع مقام مرکزی متعلق به پروسه ی تغییر شکل آنهاست که بر حسب برنامه ای که الگوریتم نام دارد انجام میگیرد. الگوریتم به طور کلی یکی از مقولات بسیار مهم منطق ریاضی است. الگوریتم یعنی دستورها یا تجویزهای دقیقی که درباره ی اجراء اقدام یا عملی به شیوه و نظم معین داده میشود و هدف آن حلّ کلیه ی وظایف و مسائلی است که به این سلسله اعمال و اقدامات مربوط است. نمونه ی بسیار ساده ی الگوریتم عبارتست از چهار عمل اصلی حساب (جمع و تفریق و ضرب و تقسیم) که ما به کمک آن یک سلسله مسائل را حل میکنیم. از این جهت سبیرنتیک دانشی است که الگوریتم های عمومی تغییر شکل و دستکاری اطلاعات را مورد بررسی قرار میدهد و از این راه است که این دانش به پایه ی تئوریک دستگاههای خودکار و شمارگرهای الکترونیک مبدل میشود و میتواند مسائل کسب و ضبط و تحویل این اطلاعات را حلّ کند.

سبیرنتیک دارای اهمیت فلسفی بزرگی است زیرا جهت تازه ای از جهان واقعی را که مربوط به پروسه های اطلاعی است مکشوف میسازد. فیزیک و شیمی و زیست شناسی پروسه ی تحول و تطور اشیاء و انرژیها را مطالعه میکردند. سبیرنتیک موضوع نوینی را که آن هم در جهان واقعی دارای اهمیت عظیم است یعنی موضوع تبادل اطلاع، موضوع اداره ی حاصل از این تبادل اطلاع را در سیستم های بغرنج و دینامیک زیستمند و نازیستمند مورد بررسی قرار داد. این یک مبحث تازه و فوق العاده مهم بود که سبیرنتیک آنرا مطرح ساخت.

یکی از نتایج فلسفی مهمی که از سبیرنتیک میتوان گرفت یافتن دلیل تازه ای بر یگانگی جهان زیستمند و نازیستمند است که در آنها پروسه ی اطلاع، انتقال آنها، دستکاری و تحول آنها، پروسه ی اداره کردن مشترکاً وجود دارد. سبیرنتیک حجاب اسرارآمیز ایدالیستی را از مقولاتی مانند "هدف" ،

"اداره"، "شعور"، "عقل" و غیره بیس از پیش بر میدارد و کیفیت ویژه ی آنها را از جهت انتقال متعکس اطلاع نشان میدهد.

سیبرنتیک امکان داده است که وظائف تفکر انسانی به صورت شمارگرهای الکترونیک یا مغزهای الکترونیک "مدل سازی" شود. این شمارگرها مقداری از وظایف بغرنج مغز را که گرفتن و تغییر شکل دادن اطلاع طبق برنامه های معین است انجام میدهند و بدین ترتیب خاصیت مادی تفکر را عملاً به اثبات میرسانند.

مغز انسانی نیز یک ماشین فوق العاده بغرنج سیبرنتیک است که مدل های مکانیکی موجود انواع بسیار ساده و ابتدائی آنست، ولی به هرجهت همین مدل‌های ساده، پایه و طرز کار مغز انسانی را روشن میسازد.

پرسش های کنترل :

- ۱- تعریف های مختلف سیبرنتیک و پیدایش آنرا بیان کنید. ۲- اطلاع چیست و اهمیت آنرا در کنار مقوله ی "شیئی" و "انرژی" بیان دارید. ۳- اداره چیست و به چه شکل انجام میگیرد؟ ۴- برنامه چیست؟ ۵- الگوریتم چیست؟ ۶- مدل چیست؟ ۷- اهمیت فلسفی سیبرنتیک کدام است؟ ۸- سیبرنتیک پایه ی تئوریک چگونه تکنیکی است.

۷- ماتریالیسم تاریخی - احکام و مقولات آن

۱- ماتریالیسم تاریخی به مثابه ی علم

ماتریالیسم تاریخی چیست؟ ماتریالیسم تاریخی انطباق اصول ماتریالیسم فلسفی بر پروسه ی تکامل تاریخ جامعه ی بشری است. ماتریالیسم تاریخی قوانین عام و نیروهای محرک رشد و گسترش جامعه را در کلیت آن بررسی میکند. اینکه میگوئیم در کلیت آن بدان سبب است که علوم انسانی که این یا آن جهت تکامل جامعه را بررسی میکند. (مانند تاریخ، حقوق، اقتصاد، زبانشناسی و غیره) کم نیستند. ماتریالیسم تاریخی یک دانش فلسفی جامعه شناسی است و تئوری عمومی و اسلوب عمومی معرفت را برای همه ی دیگر دانشهای اجتماعی به دست میدهد، بدین معنی که خود ماتریالیسم تاریخی بر واقعیات و اطلاعاتی که علوم مختلف اجتماعی به دست میدهند تکیه میکند و آنها را برای تحلیل کلی و عمومی خود به کار میبرد و به نوبه ی خود با ارائه ی قوانین عام حرکت جامعه به این علوم در کار بررسی و تحلیل عرصه های مشخص یاری میرساند.

ماتریالیسم فلسفی و ماتریالیسم تاریخی با هم دارای پیوند ارگانیک هستند و در مجموعه ی خود فلسفه ی مارکسیستی را تشکیل میدهند، زیرا بدون درک مادی تاریخ جامعه، درک مادی جهان تکمیل نمی گردید و این کاریست که به وسیله ی مارکس و انگلس انجام گرفت و ماتریالیسم پیگیر پدید شد. پیش از مارکس و انگلس حتی ماتریالیست ها در تحلیل اجتماعی و تاریخی ایدالیست و ذهنی گرا بودند و تصور میکردند که این فکر و اراده ی رجال بزرگ و زبندگان اجتماعی و یا عقاید عامه است که تاریخ را میگرداند یعنی عملاً شعور و آگاهی جامعه را موجد هستی مادی و اقتصادی آن میشمردند، نه بر عکس. ماتریالیسم در ماتریالیسم تاریخی بدان صورت تجلی می کند که در اینجا نیز تولید مادی است که نقش

تعیین کننده را در تکامل جامعه ایفا می کند و نه حیات معنوی که خود جنبه ی فرعی و مشتق دارد. لذا اصل تقدم ماده بر شعور که اصل مرکزی ماتریالیسم است بر عرصه ی تاریخ جامعه نیز انطباق می یابد. به همین سبب پیدایش ماتریالیسم تاریخی یک چرخش مهم انقلابی، یک تحول عظیم کیفی در درک ما از ماهیت قوانین تکامل جامعه است.

مارکس و انگلس نشان دادند که گسترش و تکامل در عرصه ی تاریخ اجتماع نیز مانند عرصه ی تاریخ طبیعت یک پروسه ی تاریخی - طبیعی است، یعنی همانطور که در تاریخ طبیعت اشیاء و پدیده ها طبق قوانین خاص خود و بدون دخالت یک مشیت ازلی تکامل خود را در زمان طی کرده اند همانطور هم جامعه ی انسانی مستقل از اراده و آگاهی افراد، خود موافق قوانین ذاتی خویش، ناگزیر تحول می یابد و از این جهت تفاوتی با نسج طبیعت ندارد. منتها در این عرصه شعور پدید می شود و نقش آگاهی انسانی و ذهن او و نیز تنها یک نقش منفعل نیست.

ماتریالیسم تاریخی یک دانش جانبدار و انقلابی است که افزار پرولتاریا برای تحول جامعه است. خدمت تاریخی عظیم مارکس و انگلس و سپس لنین که آموزش آنها را در این زمینه نیز در شرایط نوین تاریخی غنی تر ساخت در آنست که این افزار نیرومند علمی را پدید آورده اند و آنرا بدست پرولتاریا داده اند.

ماتریالیسم تاریخی به مثابه علم یک تحول تکاملی را بر اساس پراتیک انقلابی و اجتماعی، بر اساس پژوهش علمی، بر اساس تجربه طی می کند. این یک شمای جامد نیست که بر علوم اجتماعی تحمیل شده باشد، بلکه تنها تئوری و اسلوب معرفت جامعه و دگرسازی آنست و با تکامل علوم دمبدم غنی تر و دقیق تر میشود.

ماتریالیسم تاریخی نیز مانند همه ی علوم به یک سلسله مقولات و قوانین مجهز است که طی تکامل، این دانش به نوبه ی خود غنی تر و دقیق تر میگردد. ما در این مختصر با مهمترین مقولات و قوانین این دانش آشنا میشویم. این آشنائی دید ما را از پدیده های اجتماعی که سخت بغرنج است قویتر میکند و ما را به تحلیل نسج پیچیده ی حوادث و پدیده های اجتماعی، درک سرشت آنها، نتیجه گیری درست از آنها قادر میسازد، امری که برای مبارزه و رهبری آن دارای اهمیت حیاتی است.

پرسش های کنترل :

- ۱- ماتریالیسم تاریخی را تعریف کنید. ۲- تفاوت ماتریالیسم تاریخی با دیگر علوم اجتماعی در چیست؟ ۳- رابطه ی ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم فلسفی را بیان دارید. ۴- چرا پیدایش ماتریالیسم تاریخی یک تحول عظیم کیفی در جامعه شناسی است؟ ۵- فرق بین جامعه شناسی ماتریالیستی و غیر ماتریالیستی در چیست؟ ۶- چرا میگوئیم ماتریالیسم تاریخی دانش جانبدار است؟ ۷- چرا میگوئیم ماتریالیسم تاریخی یک شمای جامد نیست که بر علوم اجتماعی تحمیل شود؟ ۸- سودمندی بررسی ماتریالیسم تاریخی را بیان کنید.

۲- طبیعت و جامعه

طبیعت چیست؟ طبیعت مجموع پروسه هائی است که به شکل طبیعی یعنی بدون تأثیر فعالیت انسان جریان دارد مانند پروسه های ژئوفیزیک ، اقلیمی ، فیزیکو - شیمیک ، زیستی و غیره. این پروسه ها مدتها پیش از پیدایش انسان وجود داشته و بیکران و ازلی و ابدی است و سرپای کیهان و از آنجمله طبیعت محدود سیاره ی ما را در برمیگیرد.

طبیعت محمل و مقدمه ی ضرور پیدایش جامعه ی انسانی است، زیرا انسان عالی ترین محصول طبیعت است، جزئی از آنست، تابع قوانین آنست.

تفاوت انسان با موجودات دیگر نازیستمند و یا زیستمند آنست که فقط تابع صرف طبیعت نیست، بلکه آنرا دگرگون میکند، آنرا مطیع مقاصد خویش میسازد و در کنار اشیاء و پدیده های طبیعی، اشیاء و پدیده های مصنوعی می آفریند. طبیعت به آن حد که تابع انسان میشود و مورد استفاده ی او قرار میگیرد کیفیت تازه کسب میکند و "انسانی میشود". آن محیط طبیعی که انسان آنرا به خدمت میگیرد، خود، به قول مارکس به "پیکر غیر ارگانیک" انسان، به بخشی از بدن او مبدل میگردد. انسان با کار مولده ی خود یک "طبیعت دوم" که "فرهنگ بشری" نام دارد به وجود می آورد که اشیاء و پدیده های درون آن را خود طبیعت با سیر خود به خودی خود نمیتواند به وجود آورد. این امر بدان معنا نیست که اصل تقدم طبیعت بر انسان از بین میرود، زیرا اولاً طبیعت قبل از انسان وجود داشته و ثانیاً انسان فقط و فقط در چارچوب قوانین خود طبیعت میتواند در وی تأثیر کند. مارکس میگوید:

" انسان در پروسه ی کار از خواص مکانیکی، فیزیکی، شیمیائی اشیاء استفاده میکند تا طبق هدفهای خود آنها را به مثابه ی افزار تأثیر بر روی اشیاء دیگر مورد استفاده قرار دهد."

شاخص مناسبات دیالکتیکی طبیعت و جامعه ی انسانی در آنست که حد تأثیر انسان در دگرسازی طبیعت و تابع کردن آن به اراده ی خود دمبدم در کار افزایش است و دمبدم عرصه ی وسیعتری از جهان و کیهان وارد میدان تأثیر انسان و جامعه ی انسانی میشود. این پروسه ایست پایان ناپذیر. امروز سیاره ی ما (زمین) در تمام عرصه های آن : فضا، خشکی و دریا عملاً مورد استفاده ی ما قرار گرفته، ما دیگر گام در وراء زمین، گام در عرصه ی کیهان نهاده ایم.

تابع ساختن طبیعت به وسیله ی انسان تنها یک مسئله ی فنی و مربوط بر رشد قوای مولده نیست، بلکه در عین حال موجد انواع مسائل تازه ی اجتماعی است. درجه ی تصرف طبیعت به سطح تکامل نیروهای مولده، به سطح تکامل مناسبات تولید و درجه ی معرفت علمی بشر بستگی دارد.

پرسش های کنترل :

- (۱) طبیعت را تعریف کنید. (۲) چرا میگوئیم طبیعت مقدمه ی ضرور برای پیدایش انسان و جامعه ی انسانی است؟ (۳) رابطه ی انسان و طبیعت چگونه است؟ (۴) چگونه طبیعت انسانی میشود و طبیعت دوم چیست؟ (۵) سخن مارکس را درباره ی شیوه ی استفاده ی انسان از طبیعت نقل و تفسیر کنید.
- (۶) مناسبات انسان و طبیعت چیست؟ (۷) تصرف طبیعت به چه عواملی مربوط است؟

۳- تکوین انسانی و تکوین اجتماعی (آنتروپوژنز و سوسیوژنز)

ما اصطلاحات "تکوین انسانی" و "تکوین اجتماعی" را به ترتیب برای معادلهای اروپائی آنتروپوژنز (anthropogenese) و سوسیوژنز (sociogenese) برگزیدیم. این دو اصطلاح در جامعه شناسی مارکسیستی اهمیت به سزائی دارد. "تکوین انسانی" یعنی سیر تکوین انسانی کنونی از میمونهای "انسان شکل" (آنتروپوئید) که دارای بینی نازک بودند و وطن آنها را آسیا و شمال آفریقا تشخیص داده اند. بررسیهای فیزیولوژیک و مقایسه های تشریحی و مطالعات تاریخی نشان میدهد که چگونه در دورانهای اولیه "سنگ باستان" تحول کیفی بزرگی واقع میشود و گله های میمون هایی که مستعد چنین تحولی بوده اند به "گله های انسانهای اولیه" (قبل از پیدایش انسان نه اندرتال و انسان کنونی که homo sapiens نام دارد) بدل میگرددند و چگونه در دوران "سنگ میانه" بار دیگر یک تحول کیفی رخ میدهد و انسانهای نه اندرتال و سپس در دوران "سنگ نوین" انسانهای امروزی پدید می آیند. تئوریهای راهنمای توضیحی در مسئله ی حل تکوین انسانی (آنتروپوژنز) به چارلز داروین و فریدریش انگلس متعلق است. داروین این تحول را صرفاً بر اساس بررسی های فیزیولوژیک و تشریحی ثابت میکند و فقط عوامل طبیعی را مؤثر میگیرد. انگلس در اثر خود موسوم به "نقش کار

در پیدایش انسان " نشان می‌دهد که تحول کیفی از انسانوارها به انسانهای کاملتر بدون کار و به کار بردن افزار شدنی نبود. به ویژه کار و به کار بردن افزارهاست که پروسه‌ی تحولات فیزیولوژیک و تشریحی را به مراتب سریعتر میکند و با اجراء یک جهش کیفی انسان نوین را پدید می‌آورد که راست بالاست و مغز رشد یافته دارد و دستهای خود را آزادانه به کار میبرد و فکّش سبک و زبانش متحرک و آزاد است. به دیگر سخن از بطن " سیر تکوین انسانی " پروسه‌ی سیر " تکوین اجتماعی " آغاز میگردد، زیرا کار و تولید یک پدیده‌ی اجتماعی است. کار و کاربرد افزار به پیدایش شعور فردی و اجتماعی و پیدایش زبان کمک کرده است و لذا در آن هنگام که " گله‌های انسانی " به نخستین نظام طایفه‌ای مبدل میگردد و " تکوین اجتماعی " آغاز میشود انسان دیگر مراحل طولانی تکاملی را پشت سر گذاشته بود. در " تکوین اجتماعی " عوامل دیگری مانند رشد نیروهای مولده و تحول مناسبات تولید و تأثیر متقابل زیر بنا و روبنا که از آن سخن خواهیم گفت نقش عمده و اصلی دارد و نقش عوامل طبیعی و اقلیمی و تحولات فیزیولوژیک و تشریحی که در دوران " تکوین انسانی " عمده بود اینک دیگر جنبه‌ی فرعی میگردد. با آغاز " تکوین اجتماعی " تاریخ بشر آغاز میگردد. مارکس این تاریخ را تا استقرار کامل کمونیسم (یعنی پایان یافتن دوران جبر اجتماعی و شروع دوران اختیار اجتماعی) تماماً به حساب " ما قبل تاریخ " میگذارد. معنای سخن عمیق مارکس روشن است : انسان به انسانیت رشد یافته‌ی خود یعنی به شعور اجتماعی کامل هنگامی دست می‌یابد که بر جبر قوانین اجتماعی غلبه کند و تکامل جامعه را تابع اراده و نقشه‌ی مشترک و هدفمند خویش سازد. با اینحال باید گفت که معمولاً آغاز " تکوین اجتماعی " را با آغاز تاریخ انسان همزمان میگیرند.

پرسش های کنترل :

۱- تکوین انسانی چیست؟ ۲- چه کسانی تئوری آنرا تنظیم کرده اند؟ ۳- تکوین انسانی از چه مراحل گذشته است؟ ۴- در چه دورانی تکوین اجتماعی آغاز میگردد و چگونه؟ ۵- تکوین اجتماعی چیست و چه تفاوتی با تکوین انسانی دارد؟ ۶- تاریخ و ما قبل تاریخ به چه معناست؟

۴- ماهیت انسان و مسئله ی بیگانگی وی (آلیناسیون)

درباره ی ماهیت انسان نقطه ی نظر مارکسیسم و ماتریالیسم تاریخی با نقطه ی نظر متداول در فلسفه ی بورژوائی تفاوت اساسی دارد. فلسفه ی بورژوائی ماهیت انسانرا عبارت از مجموعه ی مختصات روانی و غرائز ثابت و تغییر ناپذیر میداند و محتوی تاریخ و جامعه چیزی جز مظاهر رنگارنگ همین مختصات روانی و غرائز(غریزه ی حفظ نفس، غریزه ی جنسی، غریزه ی جنگ و تجاوز، غریزه ی مرگ و غیره) نیست.

مارکس تعریف زیرین را از ماهیت انسان میدهد :

" ماهیت انسان امری مجرد نیست که ویژه ی یک فرد خاص انسانی باشد. ماهیت انسان در واقع عبارت است از مجموعه ی کلیه ی مناسبات اجتماعی. "

معنی این تعریف آنست که انسان تنها یک موجود طبیعی و یک واحد بیولوژیک نیست. روشن است که انسان از جهت منشاء پیدایش خود چنانکه در بند پیشین تشریح کردیم و از جهت مختصات فیزیولوژیک - تشریحی و قانونمندی بیولوژیک اعضاء خود با طبیعت پیوند دارد و عالیترین محصول تکامل طبیعی است، ولی طبیعت هیچیک از آن مختصاتی را که ما آنرا " مختصات انسانی " مینامیم به انسان از آغاز زایش نداده است (مانند شعور، زبان، عواطف و احساسات و حتی امکان راست راه رفتن که کودک به کمک خانواده و جامعه فرا میگیرد). در حالیکه انسان کلیه ی محملهای ضروری را

برای کسب این مختصات از اسلاف خود به ارث برده است. انسان در وراء جامعه نمیتواند به انسان بدل گردد و این امر در اثر برخی حوادث نادر که گاه فرزند انسان در میان جانوران بزرگ شده از لحاظ علمی به اثبات رسیده است. لذا انسان " موجود اجتماعی " است و انسانیت وی از اجتماعیت او جدا نیست و از آنجا که انسانیت ماهیت اوست لذا معنی سخن مارکس روشن است که میگوید ماهیت انسان " مجموعه ی کلیه ی مناسبات اجتماعی است " که به کلیه ی مختصات روانی و عملی او شکل میدهد. حتی مختصات صرفاً فیزیولوژیک انسان مانند دیدن، شنیدن، خوردن، خفتن و غیره عمیقاً تحت تأثیر حیات اجتماعی اوست و خصایص نوینی کسب میکند.

در جوامع مبتنی بر طبقات متناقض پروسه ی شکل گیری ماهیت انسان نمیتواند کامل و همه جانبه باشد ، بلکه یکجانبه و مسخ شده است و گاه این مسخ تا آن حد می رسد که برخی از اجزاء ماهیت اجتماعی انسان از وی جدا شده و به صورت نیرویی مرموز و غریبه بر وی مسلط میشود، چیزی که در فلسفه ی "بیگانگی" یا "آلیناسیون" (alienation) نام گرفته است. از آنجا که این مقوله در فلسفه ی معاصر اهمیت بسیاری کسب کرده است ، بجاست که به اختصار از محتوی آن با خبر شویم.

" بیگانگی " چیست؟ بیگانگی تبدیل محصولات فعالیت انسانی (کار مولد، مناسبات اجتماعی و سیاسی، موازین اخلاقی، تئوریهای علمی، اشکال شعور اجتماعی) و نیز مختصات و استعدادهای انسانی به چیزی مستقل از انسان ، بیگانه از او و مسلط بر اوست. بیگانگی یک جریان موقت در تاریخ است و مربوط به زمانی است که پیوندهای اجتماعی شکل خودبه خودی دارد و از نظارت و کنترل انسان خارج است. هر نوعی از فعالیت (اعم از کار تولیدی، علم، هنر، اداره ی امور) در این شرایط به انحصار گروه در بسته ای از افراد در می آید و لذا برای کلیه ی اعضاء دیگر جامعه به چیزی غریبه و بیگانه مبدل میگردد و در نتیجه فعالیت جامعه و محصولات آن از افراد و گروههای اجتماعی جدا و بیگانه میشود. در

عرصه ی اقتصاد بیگانگی به صورت تسلط مالکیت خصوصی در می آید یعنی محصول کار متعلق به کسی نیست که آنرا تولید میکند و خود کار مولد صورت امری اجباری که از خارج تحمیل شده است را به خود میگیرد و مناسبات طبقات مختلف دارای جنبه ی خصمانه میشود. در زندگی اجتماعی - سیاسی بیگانگی به صورت خصلت خودبه خودی تکامل جامعه و عجز انسان در مقابل نیروهای اجتماعی که خود ایجاد کرده است (دولت، جنگ و بحران) در می آید. انسان نمیتواند تعیین کند که چه میخواهد، بلکه تابع نیروهای کنترل ناپذیر مسلط بر اجتماع است و لذا به نظر میرسد که موازین و اشکال زندگی اجتماعی را اراده ی او و افراد جامعه معین نمیکنند، بلکه نیروهای مافوق انسانی آنها را وضع و تحمیل کرده اند. در عرصه ی شعور اجتماعی نیز این مسخ و بیگانگی رخ میدهد که نمونه ی برجسته ی آن مذهب است. زیرا در شعور مذهبی نیروهای اجتماعی که خود انسان پدید آورده جنبه ی نیروهای لاهوتی و آسمانی به خود میگیرند و وهم و تخیل خود انسان بر وی تسلط می یابد.

برای آنکه از بیگانگی ماهیت انسان جلوگیری شود و انسان به خود باز گردد و خود را خلاق سرنوشت خود ببیند، راه دیگری جز ایجاد جامعه رها از تناقضات طبقاتی نیست. در این باره در بندهای دیگر با تفصیل بیشتری سخن خواهیم گفت.

پرسش های کنترل :

- ۱- فلاسفه ی بورژوا ماهیت انسان را چگونه تعریف میکنند؟ ۲- تعریف مارکس از ماهیت انسان چیست و به چه معناست؟ ۳- چرا انسانیت انسان در اجتماعیت اوست؟ ۴- مسخ ماهیت انسان به چه صورت و چرا روی میدهد؟ ۵- بیگانگی چیست؟ ۶- چرا محصول کار و شعور و اراده ی انسان از وی بیگانه میشود؟ ۷- اشکال بیگانگی را شرح دهید. ۸- چاره ی رفع بیگانگی اجتماعی و بازگشت ماهیت انسان به خود چیست؟

۵- تولید مادی - پایه ی تکامل اجتماعی است

تاریخ جامعه ی انسانی از جهت محتوی خود تاریخ توالی و تسلسل اشکال مختلف اقتصادی - اجتماعی است که فرماسیون یا صورت بندی نام دارد. ما درباره ی اشکال مختلف صورت بندیهای اقتصادی - اجتماعی در جای خود سخن خواهیم گفت. اینک میخواهیم این نکته را یادآور شویم که پایه ی مادی - اقتصادی هر فرماسیون شیوه ی تولید و تجدید تولید زندگی اجتماعی است.

" شیوه ی تولید " یک مقوله ی مهم ماتریالیسم تاریخی است که خود مرکب از دو جزء است :

(۱) نیروهای مولده.

(۲) مناسبات تولید.

(۱) نیروهای مولده چیست؟ نیروهای مولده بیانگر رابطه ی انسانها با طبیعت است و آن نیروهائی است که در تولید نعمات مادی شرکت دارد مانند وسایل تولید (افزارها، مؤسسات تولیدی، جاده ها، وسائل حمل و نقل) و انسانهائی که آنها را در جریان فعالیت تولیدی به کار می اندازند و تکمیل میکنند (مانند کارگران صنعتی، دهقانان، تکنسین ها، مهندسین و دانشمندانی که با بسط تکنیک تولید سروکار دارند).

اینکه انسان با چگونه وسایل تولید، با چگونه تکنیکی سروکار دارد بهترین نشان دهنده ی رابطه ی انسان با طبیعت، درجه ی تسلط او بر طبیعت است. افزار کار پایه ی مادی - فنی جامعه است و از آنجا که افزار و تکنیک بدون انسان مرده و بی تأثیر است لذا عنصر تعیین کننده در نیروهای مولده و نیروهای اساسی تولید خود انسان است.

۲) مناسبات تولید چیست؟ مناسبات تولید مناسباتی است که آدمیان در پروسه ی تولید نعمات مادی وارد آن میشوند و آن سیستم بغرنج متنوع ترین روابط بین انسانهاست که شکل مالکیت، وضع طبقات و اقشار اجتماعی را در شیوه ی تولید معین در بر میگیرد. مانند رابطه ی انسانها در جریان مالکیت، مبادله، توزیع، رابطه ی مولدین با هم، مسئله ی تقسیم کار اجتماعی. مارکس متذکر میشود که هر تولیدی عبارتست از: ایجاد نعمات طبیعی به وسیله ی افراد در درون شکل معین اجتماعی و به وسیله ی این شکل معین اجتماعی. اما این مناسبات تولیدی میتواند بر دو قسم باشد: ۱) مناسبات همکاری و تعاون، یا ۲) مناسبات سیادت و تبعیت. این دو خصلت به مناسبات انسانها به افزار و وسائل تولید بستگی دارد. اگر انسانها به طور جمعی (کلکتیف) مالک وسائل و افزار تولید باشند و به مثابه ی خانواده ی مشترکی زیست کنند مناسبات آنها به ناچار مناسبات همکاری و تعاون است، ولی اگر بخشی از جامعه مالک وسائل تولید باشد و بخش دیگری فاقد آن، به ناچار آن بخش نخست، بخش دیگر را به تبعیت و میدارد و بر او سیادت میجوید. انسانها برای ایجاد شرایط ضرور هستی خود به ناچار وارد مناسباتی میشوند که به اراده ی آنها منوط نیست، بلکه مربوط به آنست که چگونه نیروهای مولده ای در اختیار آنهاست.

رابطه ی دیالکتیکی ما بین نیروهای مولده و مناسبات تولید همانا در این نکته ی مهم اخیر است. مناسبات تولید و نیروهای مولده باید با هم هماهنگ باشد. هر گاه این مناسبات سد تکامل نیروهای مولده شوند جامعه وارد دوران طولانی بحرانی میشود تا زمانی که هماهنگی برقرار گردد.

پرسش های کنترل :

۱- شیوه ی تولید چیست؟ ۲- نیروهای مولده کدام است و از چه عناصری تشکیل شده؟ ۳- چرا انسان عامل عمده در نیروهای مولده است؟ ۴- مناسبات تولید چیست؟ ۵- دو شکل اساسی مناسبات تولید کدام است؟ ۶- دیالکتیک نیروهای مولده و مناسبات تولید را شرح دهید. ۷- قانون تطابق حتمی نیروهای مولده و مناسبات تولید چیست؟

۶- رو بنا و زیر بنا

پس از آنکه با چند مقوله ی مهم ماتریالیسم تاریخی یعنی " شیوه ی تولید " ، " نیروهای مولده " و " مناسبات تولید " به اختصار آشنا شدیم اینک وقت آنست که با دو مقوله ی بسیار مهم دیگر یعنی " روبنا " و " زیربنا " آشنا شویم.

این مقولات پنجگانه همراه با مقوله ی " فرماسیون اجتماعی - اقتصادی " که با آن با تفصیل بیشتری آشنا خواهیم شد در جامعه شناسی علمی مارکس مقولات کلیدی است.

زیربنا چیست؟ ماهیت هر جامعه ای که به صورت تسلسل فرماسیونهای اقتصادی - اجتماعی تجلی میکند، به ویژه در آنست که چگونه مناسبات تولیدی در آن جامعه حکمرواست. تفاوت و تمایز بین جوامع بشری همانا در همین جاست. زیربنا همین مجموعه ی مناسبات تولیدی است و لذا بین مفهوم یا تعریف زیربنا و تعریف مناسبات تولیدی تفاوتی نیست. اگر تفاوتی باشد از این جهت است که مناسبات تولیدی را در کنار " نیروهای مولده " میگذاریم و فونکسیون اجتماعی این دو مقوله و ارتباط دیالکتیکی آنها را چنانکه در بند پیش گفتیم با هم مقایسه میکنیم، ولی در اینجا زیربنا را در کنار روبنا میگذاریم و روابط آن دو را با هم بررسی مینمائیم.

لذا زیربنا چیز است که روبنای اجتماعی بر روی آن قرار دارد. پس ببینیم روبنا چیست؟

روبنا در هر فرماسیون اجتماعی وجود دارد، ولی در هر فرماسیون به شکل ویژه ای بروز میکند. ترکیب روبنا بسی بغرنج است. این ترکیب عبارتست از :

(الف) ایدئولوژی یعنی مجموعه ی ایده هائی که مناسبات اجتماعی معینی را منعکس میکند ؛
(ب) افکار، احساسات، حالات، پندارها، عادات، آداب و سلیقه و ذوق مردم هر جامعه ی معین که روان آن جامعه نام دارد ؛

(ج) نظریات سیاسی، حقوقی، اخلاقی، مذهبی و استه تیک جامعه ی معین ؛

(د) سازمانهای اجتماعی مانند دولت، دادگاه، احزاب، اتحادیه ها، مساجد و کلیسا ها و کنشت ها، باشگاه ها و غیره.

تفاوت بین روان یا پسیکولوژی جامعه با نظریات یا ایدئولوژی جامعه در آنست که اولی به طور عمده نا خودآگاه و دومی خودآگاه است. طبیعی است که ما بین این دو بخش فعل و انفعال درونی نیرومندی وجود دارد.

نیز باید دقت داشت که نه همه ی اشکال شعور اجتماعی ، نه همه ی حیات معنوی اجتماع را باید جزء روبنا شمرد، بلکه روبنا آن بخشی از حیات معنوی اجتماع است که با تغییر زیربنا تغییر میکند. مثلاً علم یا فرهنگ یا زبان حالت روبنائی ندارد.

با آنکه در اثر تغییر زیربنای مادی اجزاء روبنای معنوی ، برخی در دوران کوتاه و برخی به تدریج ، دگرگون میشوند و همین نکته بیانگر تقدم هستی مادی بر هستی معنوی جامعه است ، با اینحال باید دانست که روبنا امری پاسیف نیست. ایدئولوژی ، مؤسسات و سازمانهای اجتماعی و روان اجتماع به نوبه ی خود در تحول مناسبات تولید نقشی عظیم بازی میکند. کافی است که نقش ایدئولوژی انقلابی، نقش دولت ، نقش حزب و غیره را در نظر گیریم که میتواند در ایجاد پایه ی مادی - فنی جامعه ی

نویسنده نقش عظیمی را ایفا کند. به طور خلاصه میتوان گفت شیوه ی تولید پایه ی مادی - اقتصادی صورت بندی یا فرماسیون اجتماعی معین است. زیربنا نظام اقتصادی و روبنا چهره ی روحی و سیاسی - اجتماعی آن نظام است. این مقولات عناصر ساختی (ستروکتوری) جامعه را روشن میگرداند.

پرسش های کنترل :

- ۱- زیربنا چیست؟ ۲- چه تفاوتی میان زیربنا و مناسبات تولید وجود دارد؟ ۳- روبنا چیست؟ ۴- عناصر متشکله ی روبنا کدام است؟ ۵- آیا همه ی اشکال شعور اجتماعی جزء روبناست؟ ۶- روابط روبنا و زیربنا کدام است؟ ۷- پایه ی مادی - اقتصادی جامعه چیست؟ ۸- نظام اقتصادی جامعه چیست؟ ۹- چهره ی روحی جامعه کدام است؟

۷- ماهیت و منشاء طبقه

درباره ی وجود طبقات و مبارزه ی طبقاتی در جامعه قبل از مارکس هم نظریاتی وجود داشته است. مارکس خود حدود و ثغور کشف خود را درباره ی طبقات اجتماع در نامه ی خود به ویده مایر (۵ مارس ۱۸۵۲) بدین شکل بیان میدارد :

" و اما آنچه که به من مربوط است، این خدمت از آن من نیست که طبقات را در جامعه ی معاصر یا مبارزه ی طبقاتی بین آنها را کشف کرده باشم. مسئله ی نو در نظریات من اثبات نکات زیرین است: (۱) طبقات موجود تنها با مراحل معین تکامل تولید مربوطند؛ (۲) مبارزه ی طبقاتی به ناچار به دیکتاتوری پرولتاریا می انجامد ؛ (۳) این دیکتاتوری خود انتقال به امحاء همه ی طبقات و ایجاد جامعه ی بدون طبقات است. "

نظریه ی مارکسیستی وجود طبقات در جوامع انسانی و مبارزه ی طبقات آنتاگونیستی در نقطه ی مقابل نظریات بورژوائی است که یا جامعه را مرکب از آحاد و افراد همگون میداند و یا آنها را به اقشار متعددی که فقط از جهت شغل و حرفه با هم متفاوتند تقسیم میکند.

لنین تعریف کلاسیک مارکسیستی طبقه را بیان داشته است. لنین میگوید :

" طبقات گروههای بزرگ انسان است که از جهت مقامشان در سیستم معین تولید اجتماعی، از جهت رابطه شان با وسایل تولید (که اکثراً در قانون تحکیم و فرمول بندی شده است)، از جهت نقششان در سازمان اجتماعی کار و لذا از جهت شیوه ی دریافت و میزان آن ثروت اجتماعی که در دست دارند، با یکدیگر متفاوتند. طبقات آنچنان گروههایی از مردم هستند که از آنان یکی میتواند کار دیگری را به برکت اختلاف مقام در نظام معین اقتصادی - اجتماعی ، به خود اختصاص دهد. "

این یک تعریف جامع و مانع از طبقه است که دارای محتوی عمیق علمی است. علت بلاواسطه ی تقسیم جامعه به طبقات تقسیم کار اجتماعی و پیدایش مالکیت خصوصی است. تقسیم کار اجتماعی مثلاً مانند جدا شدن شبانی از کشاورزی، پیشه وری از کشاورزی، بازرگانی از پیشه وری و غیره که در دوران زوال جامعه ی ابتدائی روی داد، طبقات مختلفی مانند دهقانان، شبانان، پیشه وران و بازرگانان به وجود آورد. و اما پیدایش مالکیت خصوصی جامعه را به فقیر و غنی ، بهره کش و بهره ده تقسیم کرد و درآمیختن این دو عامل ستروکتور طبقاتی جامعه را به وجود آورد. لذا پیدایش طبقات دارای مبنای اقتصادی است و آنهایی که این پدیده را تنها نتیجه ی وجود اعمال زور و غلبه دانسته اند (بدون آنکه مارکسیسم منکر نقش معین اعمال زور و غلبه مانند جنگها در تقسیم جامعه به طبقات و از آن جمله پیدایش بردگی باشد) در اشتباهند. انگلس در اثر معروف خود " آنتی دورینگ " این نظریه ی دورینگ را رد کرده است. هر یک از جوامع متعلق به شیوه های گوناگون تولید ، دارای ترکیب طبقاتی

ویژه‌ی خود هستند. طبقات عمده‌ی آنتاگونیستی هر یک از صورت‌بندیهای اقتصادی اجتماعی به قرار زیرین است :

(۱) برده‌داران و بردگان در جامعه‌ی بردگی ؛

(۲) فئودالها و سرف‌ها (ارباب و رعیت) در جامعه‌ی فئودال ؛

(۳) بورژواها و پرولترها در جامعه‌ی معاصر سرمایه‌داری .

البته در میان این طبقات اصلی که بهره‌کشان و بهره‌دهان عمده‌ی هر دورانی را نشان میدهد، طبقات واسطی قرار داشته‌اند. معمولاً ساخت طبقاتی جامعه بسیار بغرنج است. مثلاً در جامعه‌ی معاصر بورژوا علاوه بر سرمایه‌داران که صاحب وسایل تولیدند ولی خود در تولید شرکت ندارند و پرولتاریای صنعتی که فاقد وسایل تولید است ولی تولید به وسیله‌ی او انجام میگیرد، طبقه‌ی خرده‌بورژوازی است که از طرفی واجد وسایل تولید به میزان محدود است و استثمار میکند ولی از طرف دیگر خود در پروسه‌ی تولید شرکت دارد و مورد استثمار سرمایه‌داران بزرگ نیز واقع میشود. یکی از کشفیات مهم مارکسیسم کشف قانونمندی مبارزه‌ی طبقاتی در جامعه‌ی ایست که از طبقات آنتاگونیستی (استثمار کننده و استثمار شونده) تشکیل شده است. مارکسیسم ثابت کرده است که منافع استثمارکنندگان و استثمارشوندگان، بر خلاف مدعیان امکان تأمین " وحدت ملی " با هم ناهم‌ساز است. لذا مبارزه‌ی طبقاتی در این جامعه پدیده‌ی تصادفی نیست بلکه قانون تکامل است و به آشتی نمی‌انجامد، بلکه به لغو استثمار و نظام طبقاتی خواهد انجامید.

لنین میگوید : " موافق آموزش سوسیالیسم یعنی مارکسیسم ، محرک واقعی تاریخ مبارزه‌ی انقلابی طبقات است. " در واقع جامعه‌ی بشری تنها از خلال مبارزه‌ی طبقاتی طی مراحل و منازل کرده، اوج گرفته، از یک نظام اقتصادی به نظام اقتصادی بالاتری منتقل شده است. مارکس متذکر میگردد که

مبارزه ی طبقاتی در تکامل قوای مولده نیز تأثیر دارد. مثلاً برای سرمایه دار ساده تر است که سود خود را به حساب افزایش طول مدت کار کارگر افزایش دهد، ولی مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا مانع اینکار میشود و سرمایه دار را وامیدارد که به تکمیل وسایل تولید و کاربرد ماشین ها و تکنیک مدرن تر دست زند. بدون مبارزه ی طبقاتی ترقی در جامعه و در عرصه ی سیاست میسر نیست. مبارزه ی طبقاتی یکی از منابع معرفت ما از قوانین ویژه ی تکامل جامعه است. در جامعه ی معاصر سرمایه داری پرولتاریای صنعتی از لحاظ وضع اجتماعی - اقتصادی خود پیشتاز توده های زحمتکش در نبرد آنان علیه استثمار است. رسالت تاریخی پرولتاریا عبارتست از نابود کردن مناسبات تولید سرمایه داری و ساختن سوسیالیسم و کمونیسم.

مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا دارای سه شکل اساسی است :

الف - اقتصادی (مانند مبارزات صنفی و مطالباتی سندیکائی)،

ب - سیاسی (مانند مبارزات سیاسی حزب طبقه ی کارگر)،

ج - ایدئولوژیک (مانند مبارزه ی حزب طبقه ی کارگر در راه اندیشه های مارکسیستی و علیه آنتی کمونیسم).

برای مبارزه ی طبقاتی در جهان کنونی میتوان سه خصیصه ی مهم ذکر کرد :

۱) مهمترین خصیصه ی مبارزه ی طبقاتی در جهان کنونی نه تنها مبارزه ی طبقات آنتاگونیستی بهره کش و بهره ده در درون جوامع سرمایه داریست، بلکه همچنین مبارزه بین دو سیستم جهانی سوسیالیستی و سرمایه داریست که در سراپای سیر و رشد جهان تأثیر میکند. سوسیالیسم دمبدم بیشتر به عامل قاطع تحول تاریخ مبدل میگردد.

۲) خصیصه ی دیگر این مبارزه، افزایش تعداد، تشکل و آگاهی پرولتاریا در کشورهای سرمایه داریست. کمونیسم و کمونیستها بر نفوذ خود می افزایند و این امر علی رغم تقلای تب آلود و واکنش وحشیانه ی امپریالیسم انجام میگیرد.

۳) خصیصه ی مهم دیگر مبارزه ی طبقاتی در دوران ما افزایش روزافزون مبارزه ی ضد انحصارها، مبارزه ی دمکراتیک در کشورهای سرمایه داریست. مبارزه به سود دمکراسی و صلح با مبارزه در راه سوسیالیسم مرتباً درآمیختگی بیشتری کسب میکند.

کمونیستها هوادار وحدت صفوف کلیه ی نیروهای ضد امپریالیستی هستند و به همین جهت هر اقدام تفرقه جویانه ای در صفوف نیروهای ضد امپریالیستی به طور عینی یک اقدام ارتجاعی به سود امپریالیسم است. در دوران ما روش انشعابگرانه ی مائوئیست ها از این جهت زیان مهمی به تجمع نیروهای ضد امپریالیستی وارد میسازد و عملاً به امپریالیسم امکان میدهد بر عمر جنایت بار خود بیافزاید و به همین جهت نیکسن رئیس جمهور امریکا صریحاً گفته است که اختلاف مسکو و پکن یک فرصت طلائی به دست ما داده است. انقلاب سوسیالیستی دوران تحول انقلابی جامعه را از سرمایه داری به سوسیالیسم آغاز میکند در این دوران در مبارزه ی طبقات تحولات جدی روی میدهد. در مرحله ی گذار اولیه از سرمایه داری به سوسیالیسم تنازع طبقاتی حدّتی بی سابقه کسب میکند و تجدید آرایش طبقاتی جامعه و دگرسانی چهره ی توده های زحمتکش از طبقات محروم و محکوم به طبقات حاکم در هر جامعه با سرعت و قدرت فراوان انجام می پذیرد. با از میان رفتن مالکیت خصوصی بر وسایل تولید طبقات بهره کش از میان میروند و علل و زمینه های بهره کشی از جامعه رخت برمی بندد. همه ی اینها مقدمات لازم را برای از میان رفتن تدریجی فرق بین کار فکری و یدی، ده و شهر آماده میسازد و در جامعه ی بی طبقات کمونیستی این تفاوت از میان بر می خیزد و طبقات به مثابه ی

یک مقوله‌ی اجتماعی از صفحه‌ی تاریخ برای همیشه زائل میشوند. تحلیل طبقاتی جامعه و یافتن محتوی طبقاتی شعارها، روشها، سیاستها، یکی از مهمترین اسالیب انقلابی است که سرشت حوادث اجتماعی را افشاء میکند و مانع میشود که ظواهر این حوادث ما را بفریبند. به همین جهت لنین متذکر میگردد که افراد سفیه و نادان باقی خواهند ماند اگر از پس شعارها و روشها و سیاستها مضمون طبقاتی و تعلق طبقاتی آنها کشف نکنند. باید بین عضویت یک فرد در یک طبقه و محتوی سیاستی که وی دنبال میکند فرق گذاشت و قضاوت ما درباره‌ی موضع طبقاتی افراد مبتنی بر محتوی طبقاتی آنها سیاستی است که آنها تبلیغ و اجرا میکنند.

پرسش‌های کنترل :

- ۱- کشف مارکس درباره‌ی طبقه و مبارزه‌ی طبقاتی در چه مسائلی است؟ ۲- تعریف طبقه چیست؛ محتوی این تعریف را توضیح دهید. ۳- علل تقسیم جامعه به طبقات کدام است؟ ۴- طبقات عمده‌ی اشکال اساسی جوامع بشری را بیان دارید. ۵- نقش مبارزه‌ی طبقاتی در تاریخ جوامع انسانها چه نقشی است؟ ۶- این مبارزه در تکامل قوای مولده در جامعه‌ی سرمایه‌داری چه نقشی را ایفا میکند؟ ۷- رسالت تاریخی پرولتاریا چیست؟ ۸- اشکال مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا کدام است؟ ۹- سه خصیصه‌ی مهم مبارزه‌ی طبقاتی در دوران ما کدام است؟ ۱۰- پس از انقلاب سوسیالیستی طبقات به چه صورت در می‌آید و چگونه زائل میشود؟ ۱۱- اهمیت تحلیل طبقاتی جامعه در چیست؟ ۱۲- موضع طبقاتی یک فرد را چگونه معین میکنیم؟

۸- منشاء و ماهیت و عملکرد دولتهای بهره کش

اسلوب مارکسیستی و تحلیل طبقاتی امکان داده است سرشت و طبیعت یک نهاد مهم اجتماعی را که دولت نام دارد بیابیم. بسیاری از صاحب نظران بورژوا کوشیدند و میکوشند دولت را یک مؤسسه‌ی مافوق طبقات و مظهر وحدت ملی و بیانگر مصالح عالیه‌ی جامعه معرفی کنند. خدمت مارکسیست در آنست که این نقاب تقوای دروغین را از چهره‌ی دولتهای بهره کش کشیده و واقعیت آنها را بر ملا ساخته است.

دولت در میان سازمانهای سیاسی دارای مهمترین وزن و قدرت مادی است، زیرا بهره کشان به کمک آن اکثریت بهره ده را در رقیت خویش نگاه میدارند.

دولت در جامعه‌ی طبقاتی افزار اساسی حاکمیت سیاسی است، یعنی طبقه‌ای که از جهت اقتصادی مسلط است این افزار را برای تأمین سلطه‌ی سیاسی خود به کار میبرد.

منشاء دولت از کجاست؟ در جامعه‌ی کمون اولیه دستگاه دولت وجود نداشت و عالیترین ارگان حاکمه مجمع ریش سفیدان قبیله بود. در این نظام گردانهای ویژه‌ی مسلح نیز وجود نداشت. همه‌ی سالمندان قبیله مسلح بودند. ولی نظام طبقاتی بردگی نمیتوانست تنها به کمک آداب و رسوم و معتقدات عامه که مظهر اراده‌ی جامعه بود و به کمک سازمان عمومی مسلح جامعه خود را نگاه دارد. این نظام دیگر به برده دار و برده تقسیم شده بود و اقلیت برده دار نمیتوانست اکثریت را تنها به اتکاء جبر در ربقه نگاه دارد و برای این منظور آپارات ویژه‌ی اجبار و تحمیل به وجود آورد که دولت نام گرفت. لنین دولت را چنین تعریف میکند: ماشینی برای حفظ سیادت یک طبقه بر طبقه‌ی دیگر.

ساختمان ماشین دولت مرکب است از:

(۱) دستگاه بورکراتیک (کارمندان)

۲) گردانهای ویژه ی مسلح که به دستگاه بورکراتیک کمک میکند تا وی بتواند قوانین و مقررات به سود استثمارگران را وضع و اجراء کند. این گردانهای ویژه ی مسلح عبارتست از ارتش، پلیس، ژاندارم، سازمان امنیت و غیره؛

۳) بخش دیگر دولت عبارتست از دادگاه، دادستانی، دستگاههای کیفر مانند زندان، اردوگاه زندانیان و غیره.

این مکانیسم دوزخی دولت بهره کش از طریق ستاندن مالیات و به حساب مردم زندگی میکند و بر فراز جامعه قرار میگیرد و قدرتی مافوق جامعه پدید می آورد که آنرا در زیر فشار دستگاههای تحمیلی و تضییقی خویش به اطاعت وامیدارد.

تیپ یا نوع تاریخی دولت را بر حسب آنکه کدام طبقه قدرت حاکمه را در دست دارد معین میکنند. تیپ تاریخی دولت چهار است:

۱) تیپ دولت بردگی؛ ۲) تیپ دولت فئودالی؛ ۳) تیپ دولت سرمایه داری؛ ۴) تیپ دولت سوسیالیستی. سه نوع اول مبتنی بر مالکیت خصوصی و بهره کشی است. نوع چهارم به مثابه ی حاکمیت اکثریت خلق بر اقلیت بهره کش ظهور میکند.

علاوه بر تیپ باید از اشکال اراده ی دولتی سخن گفت. اشکال اداره ی دولت عبارتست از ساخت، شیوه ی تشکیل و اختیارات عالی ترین مقامات دولتی. در دولتهای سرمایه داری مهمترین اشکال عبارتست از جمهوری و سلطنت (که خود آنها انواع مختلف دارند).

علاوه بر تیپ یا نوع و شکل اداره، باید معنای رژیم سیاسی را نیز بیان داریم. رژیم سیاسی عبارتست از مجموعه ی اسلوبها و شیوه های اجرای دیکتاتوری طبقه ی حاکمه در شرایط مشخص تاریخی. لنین در این مورد مینویسد:

" بورژوازی در هر کشور به ناگزیر دو سیستم اداره، دو اسلوب مبارزه به خاطر منافع و دفاع از حاکمیت خود تنظیم میکند و این دو اسلوب گاه یکی جای دیگری را میگیرد و گاه به میزانهای مختلف با هم درآمیخته میشوند. این اسلوبها اولاً عبارتست از اسلوب اعمال قهر و احتراز از هر گونه گذشت به جنبش کارگری، اسلوب حفظ کلیه ی نهادهای کهنه و منسوخ، اسلوب نفی مطلق رفرمها. ثانیاً عبارتست از اسلوب "لیبرالیسم"، گامهائی در جهت بسط حقوق سیاسی، در جهت رفرم و عقب نشینی و غیره ".

ولی گرایش عام دولتهای بورژوائی به سوی نفی دموکراسی و گذار به طرف تشدید شیوه های تهدید آمیز است که فاشیسم مظهر افراطی و کامل آنست. دموکراسی بورژوائی حتی در بهترین حالات خود دیکتاتوری بورژوازی است و بورژوازی دعوی لفظی در بین احزاب و جراید و در مجلس را تا آنجا تحمل میکند که منافع اساسی و مالکیت خصوصی او در خطر نیافتد. ولی تجربه ی تاریخی نشان داده است که بورژواری در صورت درک خطر، با نهایت بی اعتنائی، مقررات دموکراسی بورژوائی را پامال میکند. حتی در شرایط استقرار دموکراسی بورژوائی نیز در درون مؤسسات صنعتی و اداری دیکتاتوری مدیران و رؤسا حکمرواست و به اصطلاح دموکراسی در دم کارخانه قطع میشود و به کلی جنبه ی صوری و سطحی دارد. با اینحال یکی از وظایف پرولتاریا نبرد در راه بسط آزادیها و حقوق دموکراتیک است، زیرا مساعدترین شرایط گسترش نبرد او را فراهم میسازد. اینک که ماهیت دولت، منشاء آن، انواع و اشکال آن، معنای رژیم سیاسی را دانستیم، ببینیم عملکرد یا فونکسیون دولتهای بهره کش کدام است. وظیفه و عملکرد این دولتها در عرصه ی سیاسی حفظ امتیازات طبقات حاکمه و سرکوب مقاومت مخالف طبقاتی است. این وظیفه ی عمده و اساسی دولت بهره کش است. دولت بهره کش در عین حال وظیفه ی ایدئولوژیک و فرهنگی را نیز برای اغواء، تحمیق و گمراه ساختن جامعه به سود بهره کشان اجرا میکند. در دوران امپریالیسم دولت نقش اقتصادی خود را تشدید مینماید و به طور جدی در

اقتصاد به سود الیگارش‌ی مالی دخالت می‌ورزد. در انواع دولت گفتیم که آخرین نوع آن که تفاوت کیفی با سه نوع نخست دارد دولت سوسیالیستی است. پرولتاریا در اتحاد با توده‌های زحمتکش غیر پرولتری از راه انقلاب سوسیالیستی دستگاه دولت سرمایه‌داری را می‌شکند ولی خود به ایجاد دستگاه حاکمیت ویژه‌ی خود که ماهیت آن دیکتاتوری پرولتاریاست برای درهم‌شکستن مقاومت طبقات بهره‌کش و ساختن جامعه‌ی نوین نیازمند است. لنین دیکتاتوری پرولتاریا را به نحو زیرین تعریف می‌کند:

" دیکتاتوری پرولتاریا اگر این عبارت لاتینی علمی تاریخی - فلسفی را به زبان ساده تر ترجمه کنیم به معنای زیرین است: تنها طبقه‌ی معین یعنی کارگران صنعتی شهرنشین فابریکها و کارخانه‌ها قادرند همه‌ی توده‌های زحمتکش و بهره‌ده را در نبرد به خاطر سرنگونی یوغ سرمایه و در جریان خود این سرنگون کردن و در مبارزه برای حفظ و تحکیم پیروزی حاصله و در امر ایجاد نظام نوین سوسیالیستی و در سرپای پیکار برای امحاء طبقات، رهبری کند."

لنین همچنین در تعریف دیکتاتوری پرولتاریا مینویسد:

" دیکتاتوری پرولتاریا شکل ویژه‌ی اتحادطبقاتی بین پرولتاریا... و قشرهای انبوه زحمتکشان غیر پرولتاری ... یا اکثریت آنهاست. این اتحادیست علیه سرمایه، اتحادی است به قصد سرنگونی کامل سرمایه و سرکوب کامل مقاومت بورژوازی و کوشش وی برای احیاء خود، اتحادیست به قصد ایجاد و تحکیم قطعی سوسیالیسم."

لذا هدف دولت سوسیالیستی نبودن مناسبات مالکیت خصوصی و رهبری امور از روی نقشه برای ایجاد مالکیت اجتماعی است که هرگونه استثمار فرد از فرد را از میان می‌برد. این دولتی است به شیوه‌ی نوین دیکتاتوری (زیرا علیه اقلیت است) و به شیوه‌ی نوین دمکراتیک (زیرا به سود اکثریت است). دمکراسی سوسیالیستی با آنکه تکامل کیفی اشکال ما قبل‌ی دموکراسی است ولی تکرار عین این اشکال

نیست و با دمکراسی بورژوائی تفاوت اساسی دارد. هدف از دمکراسی سوسیالیستی متشکل کردن توده های زحمتکش، شرکت آنها در اداره ی امور کشور و بالا بردن درک اطلاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی آنها برای داشتن نقش خلاق و مؤثر در جریان این اداره کردن است. دموکراسی سوسیالیستی یک پروسه ی طولانی نُضج و تشکُل را طی میکند. دولت سوسیالیستی به اتکاء آگاهی سوسیالیستی برای ایجاد آنچه شرایطی نبرد میکند که در نتیجه ی آن هم طبقات و هم خود دولت از میان برود و جای خود را به خودگردانی اجتماعی کمونیستی میدهد. زوال دولت جز از این راه ممکن نیست. نظر آنارشیست ها که تصور میکنند دولت را میتوان الغا کرد نظریه ایست غیر علمی و زیانمند که از روحیه ی عصیانگری خورده بورژوائی زائیده شده و به درک عمیق قوانین اجتماعی متکی نیست. به تناسب شرایط مشخص تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا میتواند اشکال مختلفی به خود بگیرد. نیروی سازمانده و رهنمون توده های زحمتکش در راه ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم حزب کمونیست است. حزب کمونیست هم با تکیه بر ارگانهای دولت سوسیالیستی و هم با تکیه بر سازمانهای توده ای اجتماعی امر ساختمان سوسیالیسم را پیش میبرد. تحکیم همه جانبه ی رهبری حزب طبقه ی کارگر بر کلیه ی دیگر سازمانهای دولتی و اجتماعی جامعه ی سوسیالیستی یکی از شرایط حیاتی تحکیم نظام نوین اجتماعی است.

پرسش های کنترل :

- ۱- بر اساس کدام اسلوب سرشت و ماهیت دولت در جامعه ی بهره کش مکشوف میگردد؟ ۲-
- دولت در جامعه ی بهره کش به چه معناست؟ ۳- منشاء دولت از کجاست؟ ۴- مکانیسم یا ماشین دولت از چه اجزائی مرکب است؟ ۵) تیپ یا نوع دولت چیست و چند تیپ دولت وجود دارد؟ ۶-
- اشکال اداره ی دولتی کدامست؟ ۷- رژیم سیاسی چیست؟ ۸- دولت های سرمایه داری دارای چه وظایف و فونکسیونهائی هستند؟ ۹- دولت سوسیالیستی چیست؟ ۱۰- تعریف هایی را که لنین از دیکتاتوری پرولتاریا میکند بیان دارید و دمکراسی سوسیالیستی را تعریف کنید. ۱۱- چگونه دولت زوال می یابد؟ ۱۲- خودگردانی اجتماعی یعنی چه؟ ۱۳- چرا میگوئیم دیکتاتوری پرولتاریا میتواند اشکال مختلف بیابد؟ ۱۴- نقش حزب کمونیست در دولت سوسیالیستی چیست؟ ۱۵- تحکیم رهبری حزب در جامعه ی سوسیالیستی دارای چه اهمیتی است؟

۹- اشکال تاریخی تجمع مردم

در جامعه علاوه بر گسترش اقتصادی - اجتماعی، یک نوع گسترش یا رشد اتنیک نیز دیده میشود یعنی جامعه ی انسان از صورت طوایف و قبایل به اقوام و از اقوام به ملتها بدل میگردد و سرانجام به صورت یک بین الملل بزرگ انسانی در می آید. طایفه ، قبیله ، قوم ، ملت - اینها تجمعات اتنیک (از لفظ یونانی اتنیکوس یعنی قومی) هستند که در آنها نوعی وجوه اشتراک دیده میشود. این اشتراک علی رغم وجود اختلافات و اقشار، بین تمام اعضاء آن تجمع معین وجود دارد : مانند اشتراک زبان ، سرزمین ، زندگی اقتصادی ، روحیات ، سنن ، آداب ، فرهنگ و غیره. البته این وجوه مشترک در مسیر تاریخ جان سختی و پایداری معینی نشان میدهد ولی خود عامل تعیین کننده در تاریخ نیست. رشد

نیروهای مولده و تغییر مناسبات تولید و دگرگونی شیوه های تولید یک شکل اتنیک را جانشین شکل اتنیک دیگر میکند و تغییرات عمیق در زبان ، سرزمین ، روحیات ، سنن ، آداب و فرهنگ و پیوندهای اقتصادی تجمع معین به وجود می آورد. یعنی رشد و گسترش اتنیک جامعه تابع رشد اقتصادی - اجتماعی آنست.

ما درباره ی سه نوع تجمع اولیه یعنی طایفه و قبیله و قوم به اختصار صحبت میکنیم و از آنجا که مقوله ی "ملت" دارای اهمیت ویژه ایست آنرا در بند خاصی مورد بررسی قرار میدهیم. اولین شکل تجمع تاریخی جامعه ی انسانی طوایف (در ایران ما قبل اسلام = ویس) و قبایل (در ایران ما قبل اسلام = زنتو) است. طوایف و قبایل هنوز هم در کشور ما وجود دارند ولی البته محتوی اجتماعی - اقتصادی آنها در سیر تاریخ ، تحولات کیفی بسیاری را گذرانده است.

خصیصه ی مهم تجمعات طایفه ای و قبیله ای در آنست که در بین اعضاء آن روابط بیولوژیک خونی - خویشاوندی وجود دارد. در آغاز وجود طوایف و قبایل مناسبات جنسی و سنی جای نخستین را داشت و به همین جهت در جامعه ی مادر سالاری و پدر سالاری (ماتریارکال و پاتریارکال) و کهن سالاری (حکومت سالخوردگان = ژرونتوکراسی) وجود داشت یعنی جنس یا سن ملاک بود نه ملاک های اقتصادی که بعدها جای نخستین را اشغال کرد.

طایفه خانواده های به هم پیوسته و خویشاوند بود و اتحاد طوایف قبیله را به وجود آورد و اتحاد قبایل عشیره یا ایل را که در یونان قدیم "فراتری" می نامیدند پدید آورد.

با رشد و گسترش تقسیم کار و مبادله و پیدایش مالکیت خصوصی و طبقات رابطه ی خونی - خویشاوندی اهمیت خود را از دست داد. از پیوند ایلات و عشایر مختلف و نزدیک به هم " قوم " پدید

شد. این نیازهای اقتصادی بود که درآمیختگی قبایل و اتحاد سرزمین های آنها و پیدایش قوم با سرزمین مشترک را ایجاب میکرد. گاه فتوحات نیز به نزدیکی ایلات و قبایل و پیدایش اقوام کمک میکرد. در قوم وحدت زبان ، فرهنگ و سرزمین وجود دارد و در این میانه عامل قاطع همانا وحدت سرزمین است. به تدریج پیوندهای طایفه ای و خویشاوندی کهن زوال می یابد و فراموش میشود. لذا قوم یک شکل اتنیک ویژه ی جوامع آنتاگونیستی دوران ماقبل سرمایه داری است (بردگی و فئودالیسم).

در جهان امروز انواع اشکال اتنیک ماقبل سرمایه داری به ویژه درآسیا و افریقا وجود دارد. ولی از آنجا که شکل اتنیک "ملت" بهتر میتواند با مقتضیات کامل عصر ما تطبیق کند اشکال کهن در حال زوالند و در همه جا تشکل ملی انجام میگیرد.

با اینحال هنوز بقایای حیات قبیله ای (تریالیسم) و آداب پدر شاهی (پاتریارکالیسم) در جوامع عقب مانده ی آسیا و افریقا نیرومند است و در تحلیل اجتماعی این کشورها نمیتوان این بقایا را به حساب گذاشت.

پرسش های کنترل :

- ۱- تکامل اتنیک جامعه به چه معناست؟ ۲- تجمع اتنیک به چه وجوه مشترکی مبتنی است؟ ۳-
- طایفه چیست؟ ۴- قبیله چیست؟ ۵- اتحاد قبایل کدام است؟ ۶- خصیصه ی مهم تجمعات طایفه ای و قبیله ای کدام است؟ ۷- قوم چیست؟ ۸- قوم چگونه و چرا پیدا شده است؟ ۹- خصیصه ی اتنیک جامعه ی بشری در دوران کنونی چیست؟ ۱۰- تریالیسم و پاتریارکالیسم کدام است؟

۱۰- ملت چیست؟

ما در اینجا بحثی را که در بند ۹ آغاز کرده ایم دنبال میکنیم و میخواهیم با یکی از مقولات مهم تجمع تاریخی بشر که در دوران سرمایه داری پدید میشود و "ملت" نام دارد آشنا شویم.

"ملت" برای دوران سرمایه داری و همچنین دوران سوسیالیسم شکل عمده ی تجمع اتنیک است. با این تفاوت که در ملت سرمایه داری، مظهر اشتراک و تجمع ملی، بورژوازی است و در ملت سوسیالیستی، پرولتاریا چنین مظهریست.

ملت چیست؟ ملت گروه بزرگی است از افراد که مظهر اشتراک پایدار زندگی اقتصادی، سرزمین، زبان ادبی، آگاهی به تعلق اتنیک، مختصات روانی و سنن و آداب است. لنین در میان این علامات، علامت اقتصادی را برجسته میکند، زیرا این وحدت اقتصادی است که شاخص ملت از انواع دیگر تجمع اتنیک ماقبل سرمایه داریست. لنین میگوید این روابط در درون ملت مبتنی بر اشتراک نقش در اقتصاد است، و نه در منافع ارضی، شغلی، مذهبی و غیره.

برای آنکه قوم تا حد یک ملت رشد و نضج یافته، بدل شود، ایجاد صنعت، مراکز فرهنگی، شکل گردانهای ملی طبقه ی کارگر و روشنفکران ضرور است. ملت بدون طبقه ی کارگر نمیتواند وجود داشته باشد. تولید بزرگ در حکم کوره ی عظیمی است که در آن همه ی انواع مرزها و موانع طایفه ای و قومی ذوب میشود و فرو می ریزد و زوال می یابد. لذا ملت ادامه ی ساده ی قوم نیست.

زبان علامت مهم و آشکار و پایدار وحدت ملی است که از تحول و پیوند لهجه های خویشاوند به صورت زبان رسمی و ادبی واحد پدید میگردد.

پروسه ی تأثیر متقابل اقوام در یکدیگر در دوران پیدایش ملتها بیش از پیش تشدید میگردد یعنی ملتها از حالت عزلت جوئی قومی خارج میشوند و با یکدیگر پیوند وسیع برقرار میکنند و لذا در کنار شکل

ملی، پروسه‌ی تأثیر متقابل ملتها در هم، نزدیک شدن ملتها به هم نیز روی میدهد. از اینرو در دوران ما دو گرایش دیده میشود. یک گرایش به سوی قشربندی جوامع کثیرالقوم به صورت ملتهای گوناگون و متنوع تر شدن منظره‌ی اتنیک و یک گرایش به سوی نزدیک شدن ملتها و بین المللی شدن بیش از پیش زندگی مادی و معنوی بشر و درآمیختگی ملتها.

تعریف مارکسیستی - لنینیستی ملت با تعریف بورژوائی که ملت را امری ابدی و یک نوع مقوله‌ی اسرارآمیز تاریخی می‌شمرد تفاوت اساسی و ماهوی دارد. مارکسیسم مقوله‌ی "ملت" را یک مقوله‌ی تاریخی و گذرا میدانند.

در جریان مبارزه‌ی اقوام برای رهائی خود از یوغ استعمار یا برای اتحاد خود به صورت ملت به تدریج علامات عمده‌ی ملت نضج و انسجام می‌یابد. نادرست است اگر تصور کنیم یک تجمع اتنیک فقط زمانی ملت شناخته میشود که همه‌ی علامات آن به شکل رشد یافته‌ای موجود باشد. پروسه‌ی قوام و انسجام یک قوم به صورت ملت (یعنی پروسه‌ی کنسولیداسیون) یک پروسه‌ی طولانی و دارای مراحل است و در جریان آن خودآگاهی ملی، مبارزه‌ی ملی پدید میشود و این خود سرآغاز زایش مقوله‌ی ملت محسوب میگردد. مبارزه برای نیل به استقلال یا خود مختاری سیاسی قوام (کنسولیداسیون) ملی را پایه گذاری میکند (حتی در حالیکه روابط درونی اقتصادی هنوز ضعیف است یا تکامل زبان ملی انجام نگرفته و وحدت سرزمین تأمین نشده است).

مناسبات ملی در آگاهی هر طبقه‌ای به شیوهای خاص منعکس میگردد. لنین در این مورد مینویسد: " ناسیونالیسم بورژوائی و انترناسیونالیسم پرولتری دو شعار ناهمساز و خصم یکدیگر است که به دو اردوگاه طبقاتی بزرگ سراسر جهان سرمایه داری مربوط است و بیانگر دو سیاست (حتی از آن هم بیشتر - دو بینش) در مسئله‌ی ملی است."

ناسیونالیسم (ملت گرایی) به مثابه ی ایدئولوژی ارتجاعی بورژوائی از رقابت مبتنی بر مالکیت خصوصی منشاء میگیرد و بیانگر خود پسندی ملی ، لاف و گزاف و عدم اعتماد و احساس خصمانه نسبت به ملت‌های دیگر است. شکل افراطی آن شوینیسیم نام دارد. گاه شوینیسیم نیرومندترین کشورهای امپریالیستی ، جامه ی ظاهر فریب "جهان وطنی" یا کسمویلیتیسم در بر میکند که تحت عنوان ایجاد "شهروندی جهانی" (یعنی آنکه تمام جهان یک شهر و همه ی ما شهروندان و ساکنان آن شهریم) استقلال و خود ویژگی ملت‌ها را به سود جهانخواران امپریالیستی انکار میکند. ایدئولوگ‌های امپریالیستی پیوسته درباره ی ایجاد "دولت جهانی" تبلیغ میکنند تا بهتر بتوانند دیکتاتوری انحصارهای امپریالیستی را بر سراسر عالم تأمین کنند.

البته ناسیونالیسم در همه جا دارای فونکسیون اجتماعی یکسانی نیست. در نزد ملت‌های ستمکش ، مستعمره ، نیمه مستعمره و وابسته ، ناسیونالیسم نقش مترقی ایفا میکند. لنین مینویسد :

" در هر ناسیونالیسم بورژوائی ملت ستم‌دیده مضمون عمومی دمکراتیکی وجود دارد که علیه ستمگری است و ما از این مضمون حتماً باید حمایت کنیم ".

این ناسیونالیسم مترقی ایدئولوژی بورژوازی ملی و خورده بورژوازی در مبارزه ی ضد امپریالیستی است. اما انترناسیونالیسم پرولتری ایدئولوژی و سیاست دوستی، برادری، همکاری و تعاون زحمتکشان ملت‌های مختلف است. در این باره لنین مینویسد :

" انترناسیونالیسم در عمل یکی و تنها یکی است : کار فداکارانه برای بسط جنبش انقلابی و مبارزه ی انقلابی در کشور خود، پشتیبانی (تبلیغ، همدردی، کمک مادی) از همین مبارزه و همین مشی و منحصرأ از آن بلا استثناء در همه ی کشورها " .

انترناسیونالیسم با احساس میهن پرستی (پاتریوتیسم) که یک احساس کهن و پر دوام است و محتوی آن عشق و علاقه به سنن مترقی ملت خود و سرنوشت توده های میهن است پیوند دارد. انترناسیونالیسم و پاتریوتیسم مقتبل هم نیستند، مکمل یکدیگرند.

پرسش های کنترل :

- ۱- ملت مقوله ی اتنیک متعلق به چه شیوه های تولید است و تفاوت ملت در دورانهای سرمایه داری و سوسیالیسم در چیست؟ ۲- ملت را تعریف کنید. ۳- کدام علامت را لنین در میان علامات شاخص ملت برجسته میکند؟ ۴- چه شرایطی برای نضج قوم به ملت ضرور است؟ ۵- نقش زبان در میان علامات شاخص ملت چیست و زبان ادبی چگونه پدید میشود؟ ۶- پروسه ی تأثیر متقابل ملتها چیست؟ ۷- قوام ملی به چه معنی است و آیا برای اطلاق واژه ملت حداکثر قوام لازم است؟ ۸- اشکال انعکاس مناسبات ملی در آگاهی طبقاتی بورژوازی و پرولتاریا کدام است؟ ۹- ناسیونالیسم را تعریف کنید. ۱۰- شوینیسم چیست؟ ۱۱- کسموپلیتیسم چیست؟ ۱۲- آیا همه ی انواع ناسیونالیسم ارتجاعی است؟ ۱۳- انترناسیونالیسم پرولتری چیست؟ ۱۴- میهن پرستی چیست؟ ۱۵- چه پیوندی بین میهن پرستی و انترناسیونالیسم پرولتری وجود دارد؟

۱۱- سخنی درباره ی خانواده

ادامه ی نوع بشر یعنی تجدید تولید انسان (یا تولید مثل انسانها) و تربیت نسلهای تازه شرط ضرور حیات انسانیت است. در جامعه یاخته (یا سلولی) لازم است که نقش تجدید تولید و تربیت انسانها را به عهده گیرد. این وظایف را خانواده انجام میدهد، لذا خانواده آنچنان یاخته ی اجتماعی است که در آن

مناسبات فیزیولوژیک، اقتصادی، روانی، اخلاقی و استه تیک به هم پیوسته است و زناشوئی که پیوند پایدار زن و مرد است و اشکال مختلفه ای در تاریخ به خود گرفته آنرا به وجود میآورد.

نتیجه ی زناشوئی تولید فرزند است، لذا خانواده که ادامه ی طبیعی زناشوئی است پیوند نسلها را با خویش همراه دارد.

به سبب اهمیت بزرگ اجتماعی خصلت پیوند بین زن و مرد و فرزندزائی و تربیت آنها، جامعه نمیتواند در زندگی خانوادگی تأثیر نکند و نسبت بدان بیطرف بماند. زناشوئی با مناسبات حقوقی و اجتماعی معین همراه است که نسبت به نظامهای اجتماعی و در درون آن نسبت به ادوار مختلف در تغییر است.

انگلس در اثر معروف خود " منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت " نشان داد که هر صورت بندی اجتماعی - اقتصادی تیپ معینی از زناشوئی و خانواده را پدید می آورد. حتی در داخل یک صورت

بندی واحد اشکال مختلف دیده میشود مانند تک گانی (مونوگامی) یا چند گانی (پلی گامی) و امثال آن. ما وارد این بحث که به نوبه ی خود مفصل است نمیشویم. گذران (یا معیشت) انسانها به طور

کلی در خانواده میگردد. معیشت عبارتست از عرصه ی روزمره ی زندگی افراد یعنی جائیکه انسان وقت آزاد از کار اجتماعی و تولیدی خود را در آن عرصه میگذراند. لذا چگونگی محیط خانواده در تنظیم

روحیات سالم و مناسبات سالم بین انسانها اهمیت فراوان دارد و از آنجا که ما به سوی دوران بسط وقت فارغ و به اصطلاح " تمدن فرصت های آزاد " میرویم، شیوه ی گذران مثبت و سیر سالم و سودمند آن

اهمیتی حیاتی کسب میکند.

خانواده ی مبتنی بر زناشوئی تک گانی (یکتا همسری یا مونوگامی) که پایه ی آن عشق و اعتماد و وفاداری زن و شوهر به هم میباشد تنها شکل مناسب ازدواج و خانواده در دوران ماست.

نقش این خانواده در دوران سوسیالیسم نه تنها زائل نمیشود، بلکه تقویت می یابد. بورژوازی که خود با ایجاد فقر و فحشا و فساد یکی از مختل کنندگان خانواده است کمونیستها را به الغاء خانواده متهم میسازد. روشن است که آزاد کردن عشق زن و مرد از پلیدی سود جوئیها و حسابگریها در حکم تحکیم این پیوند است نه تخریب آن.

پرسش های کنترل :

- ۱- خانواده و عملکرد اجتماعی آنرا تعریف کنید. ۲- زناشوئی چیست؟ ۳- در کدام کتاب انگلس منشاء خانواده و اشکال مختلف زناشوئی را بیان میدارد؟ ۴- رابطه ی اجتماع و خانواده چیست؟ ۵- گذران یا معیشت چیست؟ ۶- تنها شکل صحیح خانواده و ازدواج در شرایط مشخص تاریخی کنونی کدام است؟ ۷- آیا نقش خانواده ی تک گانی در دوران سوسیالیسم به چه نحو است؟

۱۲- صورت بندیهای اجتماعی - اقتصادی

اینک پس از آشنائی اجمالی با یک سلسله مقولات ماتریالیسم تاریخی وقت آنست که با یکی از اهمّ مقولات این دانش که ما آنرا " صورت بندی (یا فرماسیون) اجتماعی - اقتصادی " مینامیم آشنا شویم. ابتدا ببینیم صورت بندی اجتماعی - اقتصادی چیست؟

صورت بندی اجتماعی - اقتصادی (یا فرماسیون اقتصادی - اجتماعی) یکی از مفاهیم بنیادی ماتریالیسم تاریخی است و بیانگر مراحل معین پیشرونده ی تکامل جامعه است. این مفهوم کلید بررسی تاریخ است و به کمک آن میتوان خصلت قانونمند پروسه ی تاریخی را درک کرد و یک دوران تاریخی را از دوران دیگر متمایز ساخت.

در تاریخ بشر پنج فرماسیون یکی جای دیگری را گرفته است. این فرماسیونها عبارتند از :

(۱) جامعه ی کمون اولیه ، (۲) نظام بردگی ، (۳) فئودالیسم ، (۴) سرمایه داری ، (۵) کمونیسم

هر فرماسیونی بر پایه ی شیوه ی معین تولید که خاص اوست پدید میشود و شاخص این شیوه ی تولید سطح معین تسلط انسان بر طبیعت، درجه ی تکامل نیروهای مولده و آن مناسبات تولیدی است که ویژه ی فرماسیون مورد بحث است. درباره ی رابطه ی سطح تکامل نیروهای مولده با تیپ نظام اجتماعی مارکس مینویسد : "آسیاب دستی مطابق است با جامعه ای که سنپور (ارباب) فئودال بر رأس آنست. آسیاب بخار مطابق با جامعه ایست که سرمایه دار صنعتی بر رأس آنست. "

البته، چنانکه در موقع خود نیز توضیح دادیم، رابطه ی مابین نیروهای مولده و تکنیک با نوع نظام اجتماعی رابطه ی مستقیم نیست چنانکه تکنیک واحدی میتواند در پایه ی نظامات مختلف قرار گیرد (مانند شرایط کنونی در کشورهای سرمایه داری رشد یافته و سوسیالیستی که از تکنیک همانندی استفاده میکنند). این مناسبات تولید است که مبنای شکل همه ی انواع دیگر مناسبات اجتماعی است و از آن جمله اندیشه ها و مؤسساتی که خاص فرماسیون معین است. هر فرماسیونی دارای ساخت یا نظام طبقاتی معین است و مبارزه ی طبقاتی در آن به شیوه ی خاص خود آن جریان دارد (البته منظور آن فرماسیونهای است که در آن طبقات آنتاگونیستی وجود دارد). در هر فرماسیونی تجمع اتنیک نیز در مرحله ی معینی است مثلاً طایفه و قبیله برای جامعه ی کمون اولیه، قوم برای بردگی و فئودالیسم، ملت برای سرمایه داری و سوسیالیسم. به همین ترتیب در هر فرماسیونی شکل خانواده که بر مبنای این یا آن شیوه ی تولید پدید میشود، فرق دارد.

لذا میتوان گفت فرماسیون یک ارگانیسم تمام عیار اجتماعی است که دارای قوانین خاص زایش، گسترش و عملکرد است.

قوانین تکامل فرماسیونها میتواند برای همه ی آنها عام و مشترک باشد (مانند قانون ضرورت سازگاری بین نیروهای مولده و مناسبات تولید) یا برای یکی به طور خاص صادق باشد و برای دیگری نه (مانند قانون بحران اضافه تولید برای سرمایه داری).

شکل بروز و ظهور فرماسیونها در سراسر جهان یکسان نیست و مارکس متذکر میگردد که در اینجا باید شرایط ویژه و آمپریک را مورد توجه قرار داد. نواحی بی آب و بیابانی آسیا و افریقا تکامل فرماسیونها، اگرچه از جهت سرشت اقتصادی یکسان مانده ، ولی از جهت شکل بروز ، آهنگ تکامل دارای ویژگی های بسیاری است. در این نواحی مثلاً نظامات پدر سالاری و دودمانی و شکل اتنیک عشیره ای تا دیری حتی در دوران ما پایدار مانده، بردگی غالباً از حدود بردگی خانگی و جنگی تجاوز نکرده و قدرت دولت تا حد الوهیت سلطان و استبداد مطلق وی رسیده و فئودالیسم و سرمایه داری نیز رنگ ویژه ای به خود گرفته است. (*)

جامعه در مجموع خود نمیتواند از مراحل طبیعی تکامل خود که فرماسیون نام دارد جستن کند یا به اصطلاح یک فرماسیون را طفره بزند. ولی این بدان معنی نیست که یک جامعه ی معین قادر نیست این طفره زدن را انجام دهد. مثلاً جامعه ی کنونی امریکا تاریخ خود را بدون فئودالیسم آغاز کرده و جامعه ی کنونی مغولستان دوران سرمایه داری را طفره زده است. مفهوم راه رشد غیر سرمایه داری که اکنون در برابر کشورهای آسیا و افریقا قرار گرفته از جمله همین طفره زدن از تکامل دردناک سرمایه داری و گذار از فئودالیسم به سوسیالیسم است با اجراء یک سلسله اصلاحات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و دمکراتیک که راه رشد غیر سرمایه داری نام گرفته است.

(*) در مورد آنچه که مربوط به ایرانست رجوع کنید به کتاب "جهان بینی ها و جنبشهای اجتماعی در ایران"

انتقال از کمون اولیه نیز در گذشته همه جا ابتدا به بردگی و سپس به فئودالیسم انجام نگرفته است. برای بسیاری از خلق ها شاخص عبارتست از طفره زدن از بردگی و یاسیر این دوران به شکل جنبی و فرعی. مثلاً ژرمن ها و سلاوها از جوامع دودمانی اولیه به فئودالیسم منتقل میشوند. چنانکه گفتیم در جامعه ی ایران نیز بردگی به شکل محدود و فرعی وجود داشته است.

وجود این مختصات برخی ها را به انکار وجود قانونمندی فرماسیونها میکشاند. این نتیجه گیری به کلی نادرست است. در تمام عرصه های جامعه قوانین دارای شکل بروز متنوع هستند و غالباً به صورت "گرایش مسلط" بروز میکنند. این مطلب نباید موجب انکار نقش قوانین و وجود قانونمندی در پروسه ها شود. فرماسیون اجتماعی - اقتصادی یک دور (سیکل) تکاملی کامل است که پس از آن سیکل دیگر یعنی فرماسیون دیگر آغاز میشود و این سیکل ، کلیه ی عناصر مترقی سیکل ماقبل را به ارث میگیرد و بدینسان یک تکامل واحد پیشرونده در سراسر تاریخ بشری انجام میگیرد. انتقال از یک فرماسیون به فرماسیون بعدی با انقلاب انجام میگیرد که اشکال متنوع بروز دارد و ما درباره ی آن جداگانه سخن خواهیم گفت.

پرسش های کنترل :

- ۱- صورت بندی یا فرماسیون اجتماعی - اقتصادی چیست؟ ۲- چند فرماسیون در تاریخ میتوان تشخیص داد؟ ۳- چرا میگوئیم هر فرماسیون یک ارگانیسم تمام عیار است؟ ۴- چرا میگوئیم هر فرماسیون یک سیکل کامل تکاملی است؟ ۵- قوانین عام و خاص فرماسیونها چیست؟ ۶- کلیت تکامل فرماسیونی برای سراسر جامعه و ویژگی آن برای هر جامعه ی جداگانه یعنی چه؟ ۷- ویژگیهای تکامل فرماسیونها در شرق چیست؟ ۸- گذار از یک فرماسیون به دیگری به چه شکل انجام میگیرد؟ ۹- معنای تکامل واحد پیشرونده ی تاریخ انسان چیست؟

۱۳- دنباله ی مبحث فرماسیونها - کمون اولیه

جامعه ی کمون اولیه نخستین مرحله در تاریخ بشر، نخستین صورت بندی یا فرماسیون اجتماعی - اقتصادی است.

قبل از این دوران از وجود " گله های نخستین انسانی " صحبت میشود. در این دوران که بیشتر عصر سنگ باستان را در برمیگیرد تکوین اجتماعی (سوسیوژنز) آغاز نشده و یا در حالت جنبی است و هنوز تکوین انسانی (آنتروبوژنز) ادامه دارد یعنی هنوز انواع مختلف انسان پدید میشود که سرانجام منجر به پیدایش انسان کنونی (یا هموساپی پینس) میگردد. ولی کمون اولیه آغاز سوسیوژنز یا تکوین اجتماعی است و ما دیگر با جامعه و نه با گله ی انسانی روبرو هستیم و تحولات، تحولات اجتماعی است نه تحولات فیزیولوژیک و بیولوژیک.

شاخص جامعه ی کمون اولیه سطح نازل رشد قوای مولده است. مناسبات تولید و دیگر روابط اجتماعی در این دوران بسیار محدود و ناتوانست. وسایل تولید جنبه ی فوق العاده ابتدائی دارد و به همین جهت افراد نمیتوانستند به تنهایی با نیروهای طبیعی نبرد کنند یعنی کار فردی ممکن نبود و همین خود کار جمعی و مالکیت جمعی کمون ها را بر زمین و وسایل تولید ضرور میساخت.

تقسیم کار به طور عمده تقسیم کار طبیعی بود (بر اساس جنس و سن) و از آنجا که کار کم حاصل بود، اضافه محصول نمیداد و همانقدر از کار (صید یا میوه چینی یا غیره) بدست می آمد که انسان از گرسنگی نمیرد. لذا به ناگزیر بهره کشی نبود، لذا طبقات نبودند، لذا دولت و حقوق نبود.

مناسبات اجتماعی را عادات و آداب و موازین اخلاقی طایفه ای تنظیم میکرد و به ویژه روابط خونی - دودمانی نقش اساسی را در تنظیم این روابط داشت.

ولی به تدریج و به همراه رشد وسایل تولید (که راه درازی را از عصر سنگ باستان تا دوران کوزه گری و مفرغ طی میکند) گرایش تجزیه ی طایفه ی خونی پدید شد. وسایل تولید رشدیافته موجب پیدایش تقسیم کار اجتماعی (و نه طبیعی) گردید. ابتدا شبانی و کشاورزی از هم جدا شدند. سپس پیشه وری از کشاورزی جدا شد. نتیجه- ی این تقسیم کار اجتماعی آن شد که مبادله پدید شد. کار انفرادی انسان در چارچوب خانواده ممکن و ثمربخش شد. اضافه محصول پدید آمد. همه ی این عوامل یعنی تقسیم کار اجتماعی ، مبادله، امکان کار انفرادی، پیدایش اضافه محصول به پیدایش مالکیت خصوصی وسایل تولید میدان داد.

طبیعی است آن قشرهائی از طوایف که اتوریتته ی بیشتری داشتند (مانند اعضاء شورای ریش سفیدان قبیله، پهلوانان و سپهسالاران، کاهنان، جادوگران و غیره) از این شرایط برای کسب ثروت شخصی استفاده کردند. جامعه به فقیر و غنی تقسیم گردید. بهره کشی و استثمار پدید آمد. بر حسب شرایط مشخص تاریخی جامعه ی اولیه به تدریج جای خود را به بردگی و یا به فئودالیسم داد.

تجزیه ی جامعه ی کمون اولیه و تبدیل تدریجی آن به جامعه ی بردگی یک پروسه ی طولانی در تاریخ است و ما از جمله در کشور خود با این آخرین مرحله ی کمون اولیه که آنرا جامعه ی "دودمانی" مینامیم تا دیری روبرو بودیم. در این جامعه خطوط جامعه ی طبقاتی رشد یافته ضعیف است ولی وجود دارد. این نکته ی مهمی است که در تحلیل تاریخ جامعه ی کشور ما باید بدان توجه داشت.

پرسش های کنترل :

۱- جامعه ی کمون اولیه را تعریف کنید و مشخصات آنرا ذکر نمائید. ۲- چه تفاوتی بین تقسیم کار طبیعی و تقسیم کار اجتماعی وجود دارد؟ ۳- چه عامل عمده ای مشخص مناسبات درون جامعه ی کمون اولیه است؟ ۴- شکل عمده ی اتنیک در کمون اولیه کدام است؟ ۵- چرا طایفه ی خونی تجزیه شد؟ ۶- چرا مبادله پدید شد؟ ۷- چرا اضافه محصول پدید شد؟ ۸- چگونه کار انفرادی ممکن گردید و اهمیت این مطلب در کجاست؟ ۹- چگونه جامعه به فقیر و غنی تقسیم شد؟ ۱۰- اشکال انتقال از جامعه ی کمون اولیه به نظام بعدی چگونه است؟ ۱۱- جامعه ی "دودمانی" چیست؟

۱۴- دنباله ی مبحث فرماسیونها - نظام بردگی

نظام بردگی نخستین نظام در تاریخ انسانی است که در آن طبقات وجود دارد و مناسبات فرماندهی و فرمانبری در آن پدید میشود.

بهره کشی در این نظام دارای شکل آشکار و خشن و به صورت برده داری است. برده داران وسایل تولید (مانند مزارع و معادن و افزارهای تولید) و نیز بازرگانی را در دست داشتند. خود مولد بلا واسطه ی نعمات مادی یعنی برده نیز مانند اشیاء مطلق آنها بود و انواع بیگاریها اجباراً بر وی تحمیل میگردد. برده فاقد هرگونه حقی بوده و برده دار که حتی صاحب جان برده بود از وی نه تنها اضافه محصول کارش را می ستاند بلکه آن بخشی از محصول را که برای معیشت خود برده ضرور بود تا بتواند نیروی کار خود را تجدید کند نیز به غارت می برد. این زورگوئی و غارتگری خشن و بیکران موجب مرگ و میر سریع بردگان میشد. نیاز دائمی به تأمین بردگان را به طور عمده جنگهائی که برده داران به راه می

انداختند تأمین میکرد، ولی علاوه بر جنگ، پیشه وران و دهقانان ورشکسته نیز که سابقاً آزاد بودند بر اثر وامداری به زنجیر بردگی در می آمدند. لذا بردگی دارای دو منبع عمده بود: جنگ و وامداری. دولت برای نخستین بار در دوران بردگی پدید میشود، زیرا جامعه به طبقات متخاصم بهره کش و بهره ده تقسیم شده و بدون دستگاه دولتی نمیشد توده ی بردگان را به اطاعت واداشت و جامعه را به سود برده داران و غارتگری آنان اداره کرد. همراه دولت، بورکراسی وسیع دولتی شکل گرفت. در کشور ما این بورکراسی به صورت دیوانهای وابسته به دربار به گرد یک پادشاه که قدرت الهی داشت متمرکز بود. این بورکراسی به همراه شاه امکان داشت تمام جامعه را به یک "بردگی جمعی" (به قول مارکس) محکوم کند.

برده داران که به برکت کار بردگان از کلیه ی امور تولید مادی، خود را آزاد ساخته بودند، امور اداره ی سیاسی، دانش، هنر را در دست خویش متمرکز و به خود مخصوص ساختند. لذا در این دوران است که تقابل بین کار یدی و فکری پدید میشود. تقابل بین شهر و ده نیز در این دوران بروز میکند. پیشه وران، بازرگانان، دستگاه اداری، امور فرهنگی در شهر متمرکز میشود و ده در سطح نازل رشد میماند و مرکز کشاورزی و حشم داری است.

جامعه ی بردگی به شکل کلاسیک خود در یونان و رم و نیز در دولتهای برده داری کلدی و آشور و مصر وجود داشت. در کشور ما ایران، صرفنظر از "بردگی جمعی" سراپای جامعه، بردگی به معنای اخص کلمه اعم از خانگی یا جنگی و تا حدود معینی در ساختمان کاخها، در جاده ها و معدن پدید شد. دامنه ی شرکت برده در تولید در کشور ما به میزان یونان و رم نرسید. بردگی در کشور ما با بقایای جدی جامعه ی دودمانی همراه بود و سپس در دوران بسط فئودالیسم تا دیرگاهی باقی ماند. در دوران بردگی روابط مبادله و بازرگانی بسطی فراوان یافت. در اثر کار بردگان شهرهای عظیم و ابنیه ی مهم به

وجود آمدند و علم و فرهنگ و هنر ترقی عظیمی نمود و متفکران و هنرمندان بزرگی در خاور و باختر پدید شدند. در جامعه ی یونان فرهنگ به اوجی شگرف رسید و عالیترین نقطه ی تکامل علم، فلسفه، درام، شعر، حجاری و معماری در این سرزمین به وجود آمده است. دولت برده داری رم این ارثیه را کسب کرد و مجموعه ی فرهنگ یونانی - رومی که فرهنگ آنتیک نام دارد مهمترین مرحله ی تکامل تمدن انسانی در دوران باستانی است سیر تاریخ چنان بود که یونان و رم توانستند بهترین دستاوردهای تمدن خلقهای دیگر را کسب کنند و از آن سنتز کامل تر پدید آورند. اجبار غیر اقتصادی، جور و ستم وحشیانه موجب بازده اندک کار بردگان بود که تنها به وسیله ی کثرت عددی آنان جبران میشد. این وضع جامعه را به سرعت به طرف انحطاط برد. برده داران در زندگی عیاشانه و تجملی غرق شدند. بردگان دست به شورشهای متعدد زدند. مهمترین شورش بردگان در رم قیام اسپارتاکوس است. قیام متعدد بردگان و نیز دهقانان آزاد و پیشه وران علیه برده دارانی که آنها را به سوی ورشکستگی سوق میدادند جامعه ی بردگی را از درون پوساند. هجوم قبایل خارجی این "غولهای بر پای گلین" را به آسانی از پای درآورد و بدینسان نظام بردگی را منهدم ساخت.

پرسش های کنترل :

- ۱- نظام بردگی را تعریف کنید. ۲- روابط برده دار و برده را توضیح دهید. ۳- منابع بردگی چیست؟
- ۴- چرا دولت در این دوران پدید میشود؟ ۵- چرا تقابل کار یدی و فکری، تقابل شهر و ده در این دوران پدید میشود؟ ۶- شکل کلاسیک نظام بردگی در کدام نقاط بوده است؟ ۷- آیا در کشور ما جامعه ی بردگی وجود داشته و مختصات آن چه بوده است؟ ۸- علت ترقی فرهنگ و هنر در یونان باستان چیست؟ ۹- فرهنگ آنتیک کدام است؟ ۱۰- چرا بازده کار برده کم است؟ ۱۱- علل انهدام جامعه ی بردگی را شرح دهید.

۱۵- دنباله ی مبحث فرماسیونها - فئودالیسم

شاخص های فئودالیسم عبارتست از تسلط اقتصاد طبیعی (یعنی تولید برای مصرف نه تولید برای مبادله) و وضع نازل و یکنواخت تکنیک ، مالکیت فئودال (ارباب یا مالک) بر زمین ، وابستگی شخصی دهقان (رعیت) به فئودال که آن نیز شکلی از اجبار غیر اقتصادی است.

فئودالیسم را میتوان با حد معینی از تسامح رژیم ارباب - رعیتی ترجمه کرد. میگوئیم با حد معینی از تسامح برای آنکه رژیم ارباب - رعیتی ، با وجود سرشت فئودالی ، با اینحال ویژگیهائی در کشور ما داشته است که عین آن ویژگی در اروپا دیده نشده.

یکی از مختصات فئودالیسم در غرب وابستگی سرف به سنیور است. وابستگی شخصی رعیت به ارباب در کشور ما قانوناً وجود نداشته ولی البته عملاً وجود داشته است یعنی رعیت مانند نیمه برده ای در اختیار ارباب بوده و این خصیصه ی فئودالیسم ، با آنکه در کشور ما به آشکارگی نظام سرواژ در اروپا نبوده ، ولی بهرجهت ماهیتاً میتوان گفت که وجود داشته است.

بخش مهمی از دهقانان در دوران فئودالیسم افزار کار داشت، اقتصاد کوچکی را اداره میکرد ولی چون خود مالک زمین نبود میبایست بر روی نسق مالک کار کند و بدینسان مالک میتوانست به عنوان بهره ی مالکانه نتیجه ی کار دهقان را بلا عوض به سود خود ضبط کند. بهره ی مالکانه میتوانست جنسی یا نقدی باشد یا به صورت بیگاری (کار اجباری مجانی به سود فئودال) در آید. در کشور ما روابط ارباب و رعیت طبق قاعده ی مزارعه تنظیم میشده است.

فئودالیسم در خاور و باختر قرنها به طول انجامید. در کشور ما این جامعه تا اواخر نیز باقی بود و هنوز بقایای آن در ده ایران وجود دارد. فئودالیسم در این عمر طولانی خود از مراحل چندی گذشت که ما در اینجا به بحث درباره ی آن نمی پردازیم.

فئودالیسم در کشور ما نسبت به فئودالیسم غربی (که شکل کلاسیک آن در فرانسه، آلمان، انگلستان، روسیه و غیره گذشته) تفاوتها و ویژگیهائی دارد ، ولی سرشت اقتصادی - اجتماعی این نظام در خاور و باختر یکسان بوده است.

جامعه ی فئودال دارای ساخت طبقاتی بگرنجی بود و در آن طبقات و اقشار مختلف و در درون طبقات و قشرها و گروهها سلسله مراتب (هیرارشی) مفصلی وجود داشت که در جوامع فئودال اروپائی سخت منظم بود (مثلاً در میان اشراف ، روحانیون و اصناف). جامعه به زمره هائی تقسیم میشد و زمره های فوقانی (اشراف) از زمره های پائینی (ادانی) که دهقانان نیز جزء آنها بودند از جهت حقوق و مزایا تفاوت فراوان داشتند. اریستوکراسیسم و لاف زدن به اصالت و نجابت خانوادگی و خونی از مشخصات مهم ایدئولوژی سیاسی - اجتماعی دوران فئودالیسم است.

دو طبقه ی اساسی این جامعه یعنی مالکان و دهقانان بین خود پیوسته مبارزه میکرده اند که به قیامهای مهم دهقانان منجر میشده است. سراسر تاریخ قرون وسطی در شرق و غرب از این نوع قیامها انباشته است.

دولت که در دوران فئودالیسم به شکل سلطنت است در نبرد علیه دهقانان یار اربابان مالک بوده و فقط در دوران اخیر فئودالیسم ، سلطنت مطلقه یا دستیاری بورژوازی علیه فئودالها که مخالف تمرکز دولتی بودند عمل کرده است.

مذهب و مؤسسات مذهبی (کلیسا ، مسجد ، کنشت ، معبد) در جامعه ی فئوالی نقش عظیمی داشت. خدام مذهب اوقاف فراوانی را در اختیار داشتند و با دولت فئودالی و اشراف فئودال از جهت قدرت و نفوذ پهلو میزدند. ایدئولوژی مذهبی ایدئولوژی مسلط بود و انواع دیگر شعور اجتماعی مانند فلسفه و هنر و اخلاق و حقوق را تابع خود ساخته بود. در اروپا در قرون وسطی میگفتند : " فلسفه خادم الهیات است ".

به همین جهت جنبشهای دهقانی و خلقی رنگ مذهبی و عرفانی به خود میگرفت (مانند جنبش مانی، مزدک، خرم دینان، اسمعلیه، حروفیه، نقطویه، بابیه و غیره در ایران).
انقلابهای بورژوائی نظام فئودالی را نابود کرد ولی سرمایه داری به ویژه در کشورهای کم رشد از بسیاری از بقایای فئودالی خلاص نیست (مانند مالکیت بزرگ ارضی و سیستم مزارعه و رسوم اشرافی و غیره).

پرسش های کنترل :

۱- فئودالیسم را تعریف کنید و شاخص های عمده ی نظام فئودالی را بیان دارید. ۲- آیا وابستگی رعیت به ارباب در ایران وجود داشته ؟ ۳- وضع دهقان را در دوران فئودالیسم توصیف کنید. ۴- چه تفاوتی بین فئودالیسم خاور و باختر وجود دارد؟ ۵- زمره و هیرارشی چیست؟ ۶- اریستوکراسیسم چیست؟ ۷- دولت در این دوران به چه شکل بود؟ ۸- نقش مذهب را در فئودالیسم بیان دارید. ۹- فئودالیسم چگونه از میان رفت؟

۱۶- دنباله ی مبحث فرماسیونها - سرمایه داری

سرمایه داری آن صورتبندی اجتماعی - اقتصادی است که پس از فئودالیسم در میرسد و آخرین نظام اجتماعی مبتنی بر بهره کشی و ساخته شده از طبقات متخاصم است.

در نظام سرمایه داری دو طبقه ی اساسی وجود دارد : بورژواها و پرولترها.

پرولترها که همان کارگران صنعتی در دوران سرمایه داری هستند به قصد تأمین وسایل زندگی خویش کار میکنند ولی در واقع سرمایه داران را غنی میسازند ، زیرا آنان محصول کار پرداخت نشده ی کارگران را که ارزش اضافی نام دارد به خود اختصاص میدهند یا به عبارت دیگر ارزش اضافی آن ارزشی است که کارگر بیش از ارزش نیروی کار خود ایجاد میکند. ارزش نیروی کار کارگر عبارتست از

وسایل معیشت که برای نگهداری کارگر و خانواده اش لازم است. نیروی کار کارگر آنچنان کالائی است که میتواند بیش از ارزش خود، ارزش ایجاد نماید و همین ارزش است که به نام ارزش اضافی متراکم میگردد، سرمایه را به وجود می آورد. خود این سرمایه که از طریق بهره کشی پدید آمده از راه ادامه ی بهره کشی کارگران مزد بگیر بازهم متراکم تر میشود و ارزش اضافی تازه به وجود می آورد. ارزش اضافی منبع سود سرمایه دار است.

به دست آوردن ارزش اضافی از طریق بهره کشی از کار مزدوری، قانون عمده ی سرمایه داریست. سرمایه داران به قصد به دست آوردن سود بیشتر تولید را بسط میدهند، تکنیک نو را به خدمت میگیرند، از دستاوردهای علم برای تولید استفاده میکنند و بدینسان بر بازده کار می افزایند، بازار را بسط میدهند، منابع جدید مواد خام جستجو میکنند، دست به استعمار و غارت وحشیانه ی مستعمرات میزنند. سرمایه داران نیروهای مولده ای بر پایه ی تکنیک ماشینی به وجود می آورند که محصولی به مراتب فزونتر و متنوعتر از تمام ادوار پیشین تاریخ انسانی ایجاد مینماید.

خصلت تازه ای که نیروهای مولده در سرمایه داری کسب میکنند آنست که اجتماعی میشوند، بدین معنی که کالا در سرمایه داری در بنگاههای صنعتی بزرگ تولید میشود و در این بنگاهها صدها و هزارها تن مشغول کارند. وضع مانند دوران پیش از سرمایه داری نیست که پیشه وران منفرد یا کارگاه های کوچک پیشه وری تولید محصول میکردند. در این شرایط تقسیم کار اجتماعی به مراتب بغرنجتر و پر شاخه تر میشود و مابین رشته های مختلف اقتصاد انواع پیوندهای متقابل پدید می آید.

تضاد عمده ی جامعه ی سرمایه داری در آنست که این تولید اجتماعی شده در تصرف خصوصی سرمایه داران است و سود های کلان حاصل از این تولید ماشینی عظیم به جیب سرمایه داران میرود. این تضاد بین خصلت اجتماعی تولید و شکل خصوصی تملک یا تصرف چنانکه گفتیم تضاد اساسی

سرمایه داریست و یکی از مظاهر این تضاد آنست که در یک مؤسسه ی صنعتی جداگانه امر تولید و اقتصاد منظم و از روی نقشه اداره میشود ولی به مقیاس سراسر جامعه ، تولید سرمایه داری تابع اداره و شکل و نقشه ی هماهنگ نیست ، لذا در آن هرج و مرج تولید حکمرواست.

یکی دیگر از مظاهر این تضاد عبارتست از تضاد بین گرایش تولید به بسط بیکران از سوئی و امکانات محدود مصرفی توده های وسیع مردم از طرفی که به علت فقر خود قادر نیستند همه ی محصولات تولید شده را بخرند. این امر موجب پیدایش بحران اضافه تولید میشود و به پیدایش و افزایش سپاه بیکاران می انجامد.

یکی دیگر از مظاهر تضاد اساسی جامعه ی سرمایه داری نبرد بورژوازی و پرولتاریاست که سرانجام به وقوع انقلاب سوسیالیستی و پیروزی آن منجر میگردد.

بورژوازی برای حفظ نظام سرمایه داری ، تحکیم و تخلید آن از تمام دستگاه روبنا (دولت ، سیاست ، حقوق ، ایدئولوژی ، هنر ، فلسفه ، مذهب و غیره) به نحو وسیعی استفاده میکند. با دو حربه ی حيله و زور میکوشد مبارزات طبقاتی را یا سرکوب یا منحرف کند و زوال محتوم خود را به عقب بیاندازد.

سرمایه داری از دو مرحله ی عمده گذشته است :

(۱) سرمایه داری ماقبل انحصار،

(۲) سرمایه داری انحصاری یا امپریالیسم.

شاخص دوران سرمایه داری ماقبل انحصار عبارتست از وجود رقابت آزاد.

شاخص دوران سرمایه داری انحصاری عبارتست از پیدایش انحصارها (مونوپل ها)

امپریالیسم از اواخر قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم پدید شده و متروپل های عمده ی آن در امریکای شمالی و اروپای غربی و ژاپن است.

اکنون سرمایه داری انحصاری امپریالیستی در برخی از کشورهای رشدیافته ی اروپا و امریکا و ژاپن وارد مرحله ی سرمایه داری انحصاری دولتی شده است. سرمایه داری انحصاری دولتی عبارتست از اتحاد انحصارها و دولت بورژوائی در یک مکانیسم واحد. در این دوران بخش دولتی و مصرف دولتی بسط می یابد و امور اقتصادی از طریق برنامه گذاری و سرمایه گذاری و تخصیص اعتبارات دولتی و اجراء پیش بینی- های (پراگماتیک) اقتصادی به وسیله ی دستگاه دولتی تنظیم و کنترل میشود. برای مبارزه ی اقتصادی علیه سوسیالیسم و مقاومت در مقابل جنبش کارگری توحید بازار اقتصادی و تولید صنعتی انجام میگیرد، پدیده ای که انتگراسیون سرمایه داری نام دارد. در این دوران نظامی کردن اقتصاد جای ویژه و بی سابقه ای را احراز میکند و بخش مهمی از درآمد ملی صرف مخارج نظامی و جنگهای بزرگ و کوچک، ایجاد پایگاهها و نگهداشتن ارتش مسلح میگردد.

ولی علیرغم هر تغییری طبیعت و ماهیت اقتصادی - اجتماعی سرمایه داری دگرگون نشده است. از دوران انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر سرمایه داری وارد بحران عمومی خود شده که سیاست و اقتصاد و ایدئولوژی آنرا در بر میگیرد و عرصه ی تسلط او بر جهان دمبدم تنگتر میشود. سیستم سوسیالیستی جهانی پیدا شده و شرایط در همه جا برای زوال سرمایه داری دمبدم مساعدتر میگردد.

مارکس در اثر خود " سرمایه " و لنین در اثر خود "امپریالیسم - بالاترین مرحله ی سرمایه داری " این دو مرحله ی عمده ی بسط سرمایه داری را مورد تحلیل علمی قرار داده اند. (*)

در میهن ما ایران سرمایه داری در دوران وجود دوسیستم جهانی (سوسیالیستی و سرمایه داری)، در شرایط بسط نهضت‌های رهائی بخش ملی و در شرایط تأثیر کشورهای رشدیافته ی سرمایه داری که در

* تحلیل وسیع سرمایه داری ماقبل انحصاری و انحصاری (امپریالیسم) ، سیستم مستعمراتی سرمایه داری انحصاری دولتی، بحران عمومی سرمایه داری از وظیفه ی این درسنامه خارج است. این کار در درسنامه ی اقتصاد انجام خواهد گرفت. هدف در اینجا دادن یک تصور عمومی در کادر تئوری فرماسیونهای اجتماعی - اقتصادی است.

آنها سرمایه داری انحصاری دولتی حکمرواست (از طریق شیوه های نو استعماری)، در کار بسط یافتن است و این مختصات عمومی وضع جهان تکامل سرمایه داری را در کشور ما دارای ویژگی هائی میسازد که در اسناد حزب ما تشریح شده است.

پرسش های کنترل :

- ۱- سرمایه داری را تعریف کنید. ۲- دوطبقه ی اساسی جامعه ی سرمایه داری کدامند؟ ۳- ارزش اضافی سرمایه چیست؟ ۴- قانون عمده ی سرمایه داری کدام است؟ ۵- سرمایه داری چه نقشی را در بسط تولید ایفاء میکند و چرا ، هدف او چیست؟ ۶- اجتماعی شدن تولید به چه معناست؟ ۷- تضاد اصلی سرمایه داری چیست؟ ۸- مظاهر سه گانه ی تضاد اصلی سرمایه داری را شرح دهید.
- ۹- دو مرحله ی عمده ی سرمایه داری کدامست و شاخص هر کدام چیست ؟ ۱۰- سرمایه داری انحصاری دولتی چیست؟ ۱۱- سرمایه داران به چه وسیله ای میکوشند نظام خود را نگاه دارند؟
- ۱۲- بحران عمومی سرمایه داری چیست؟

۱۷- دنباله ی مبحث فرماسیونها - سوسیالیسم و کمونیسم

سوسیالیسم و کمونیسم دو مرحله ی سافل و عالی یک صورت بندی یا فرماسیون واحد اجتماعی -

اقتصادی هستند که فرماسیون کمونیستی نام دارد. مختصات عمومی این فرماسیون چنین است :

(۱) مالکیت اجتماعی وسایل تولید پایه ی این فرماسیون است،

(۲) بین افراد جامعه روابط همکاری رفیقانه و تعاون برقرار میشود،

کار در اثر فارغ شدن از بار استثمار به کار آزاد به سود اجتماع بدل میگردد یعنی در واقع کاریست که

عضو جامعه به سود خود انجام میدهد .

(۴) رشد خودبه خودی و ناموزون جامعه جای خود را به رشدی میدهد که بنحو آگاهانه ای تنظیم و اداره شده است یعنی افراد جامعه، به اتکاء قوانین عینی طبیعی و اجتماعی، با آگاهی کامل از این قوانین به سود تکامل مادی و معنوی جامعه استفاده میکنند.

این مختصات هم برای مرحله ی سوسیالیستی و هم برای مرحله ی کمونیستی شاخص است. با این حال بین این دو مرحله تفاوت‌هایی وجود دارد و این تفاوتها و تمایزها در جریان ساختمان آگاهانه ی جامعه ی کمونیستی به تدریج از میان میرود.

این تمایزها به درجه ی نضج مادی و معنوی دو مرحله مربوط است و در آخرین تحلیل به سطح تکامل نیروهای مولده بستگی دارد. لنین میگوید:

"سوسیالیسم آن جامعه ایست که بلاواسطه از سرمایه داری بیرون می آید و نخستین نوع جامعه ی نوین است. اما کمونیسم نوع عالیتر جامعه است و تنها زمانی میتواند بسط یابد که سوسیالیسم کاملاً تحکیم شده است."

اینک ببینیم تفاوت‌های اساسی این دو فاز در کجاست.

(۱) در سوسیالیسم هنوز مالکیت همه خلقی وسایل تولید در همه ی رشته های اقتصاد شکل نگرفته است. مالکیت اجتماعی در سوسیالیسم به دو شکل است: (۱) شکل دولتی که همه خلقی است و (۲) شکل کئوپراتیفی (در شوروی مالکیت کلخوزی). و بر همین پایه بین دو طبقه ی دوست یعنی کارگران و دهقانان کئوپراتیفی تفاوت باقی میماند.

(۲) از آنجائیکه وحدت ارگانیک کار جسمی و فعالیت فکری پدید نشده لذا قشر روشنفکر کماکان باقی میماند.

۳) سطح تکامل بازده کار در سوسیالیسم هنوز برای ایجاد وفور نعمات مادی کافی نیست و به علاوه هنوز کار به نیاز حیاتی افراد بدل نشده، لذا اصل توزیع در سوسیالیسم عبارتست از: "از هر کس به میزان استعدادش و بهر کس به میزان کارش". این امر کنترل اکید میزان کار و میزان مصرف را ضرور میسازد و این خود یکی از مهمترین وظایف دولت سوسیالیستی است. دولت در این دوران به رهبری حزب کمونیست کلیه ی امور اقتصادی و فرهنگی جامعه را اداره میکند.

۴) محصولات هنوز به صورت کالا تولید میشوند یعنی مورد خرید و فروش قرار میگیرند و لذا برای اداره ی اقتصاد باید از اهرمهای اقتصادی مانند قیمت، سود، اعتبار و غیره استفاده کرد.

۵) با آنکه در شعور افراد جامعه ایدئولوژی سوسیالیستی تسلط دارد، با اینحال هنوز ضرورت مبارزه با نظریات، آداب و عادات غیر پرولتری و بقایای روحی - اخلاقی جامعه ی کهن باقی است. به همین جهت گفته میشود که فاز اول هنوز "لکه های مادرزاد" جامعه ی کهن را با خود دارد و "افق تنگ حقوق بورژوائی" را حفظ میکند.

تردیدی نیست که علاوه بر "نیروی عادت" در روحيات و افکار، مقاومت مستقیم و غیر مستقیم بهره کشان سابق در درون جامعه، وجود سرمایه داری جهانی و تأثیر تخریبی امپریالیسم، تکامل سوسیالیسم را با مشکلات و اعوجاجات همراه میسازد و در این شرایط تصور آنکه سوسیالیسم بتواند به آسانی و بدون فراز و نشیب راه خود را به جلو بگشاید تصویری غیر دیالکتیکی است.

اما مشخصات کمونیسم به قرار زیر است:

۱) کمونیسم مرحله ی عالی تکامل جامعه است که طی آن نیروهای مولده به شکلی بی سابقه در تاریخ می شکفند و عالیترین سطح زندگی برای مردم تأمین میشود. اصل توزیع در کمونیسم عبارتست از: "از هر کس به اندازه ی استعدادش، بهر کس به اندازه ی نیازش."

۲) کار در جامعه ی کمونیستی وظیفه نیست ، بلکه به نیاز حیاتی و منبع حظ عمیق روحی مبدل میشود، زیرا کاریست خلاق ، مجهز به عالیتین تکنیک ، موافق با بهترین شرایط و منطبق بر بهترین نتایج.

۳) تمایزات طبقاتی بین کارگر و دهقان و روشنفکر بر پایه ی تکامل تکنیک و بسط معرفت عمومی از میان میرود، لذا دولت، مناسبات حقوقی، ایدئولوژی سیاسی و حقوقی زوال می یابند.

۴) جای دولت را خودگردانی اجتماعی کمونیستی میگیرد، یعنی خود اعضاء اجتماع که متشکل اند بر پایه ی موازین اخلاقی کمونیستی که به طبیعت و نیاز روحی افراد بدل میشود امور جامعه را میگردانند. زوال دولت به معنای از میان رفتن سازمانها و دستگاههای اداره کننده ی جامعه نیست بلکه به معنای از میان رفتن آن دستگاهی است که مظهر تسلط یک طبقه (که در سوسیالیسم نمایندگی اکثریت زحمتکش جامعه است) بر بقیه ی قشرها و طبقات اجتماعی است. همراه زوال دولت مؤسساتی که ویژه ی آن هستند زوال می یابند.

۵) کلیه ی شرایط برای تکامل استعدادها، شکفتگی شخصیت افراد و نیل به حد اعلاهی جمال روحی و کمال جسمی تأمین میشود.

ساختن جامعه ی کمونیستی یک پروسه ی تدریجی و قانونمند است که بر اساس تکمیل بیش از پیش جامعه ی سوسیالیستی روی میدهد.

شرط این انتقال تدریجی اجراء سه وظیفه ی عمده است :

۱) ایجاد پایه ی مادی - فنی کمونیسم بر اساس عالیتین تکنیک و سطح اعلاهی دستاوردهای علمی،

۲) استقرار مناسبات اجتماعی کمونیستی و بسط دموکراسی سوسیالیستی ،

۳) تربیت روحی و جسمی انسان نو .

پرسش های کنترل :

- ۱- کمونیسم دارای چه مراحل (فازهایی) است؟ ۲- مختصات مشترک دو فاز سوسیالیستی و کمونیستی کدام است؟ ۳- تفاوت های اساسی دو فاز سوسیالیستی و کمونیستی کدام است؟ ۴- مشکلات ساختمان سوسیالیسم از کجا برمی خیزد؟ ۵- مشخصات کمونیسم را بیان کنید. ۶- شرایط انتقال تدریجی از سوسیالیسم به کمونیسم چیست؟ ۷- "زوال دولت" یعنی چه و چگونه انجام میگردد؟ ۸- خودگردانی اجتماعی یعنی چه؟ ۹- پایه ی مادی - فنی کمونیسم چیست؟

۱۸- انقلاب اجتماعی

آموزش مارکسیستی - لنینیستی "انقلاب اجتماعی" و نقش آن برای تحقق بخشیدن به تحول بنیادی زندگی جامعه و تأمین رهائی زحمتکشان، بخش بسیار مهمی در فلسفه ی مارکسیستی به طور اعم، و ماتریالیسم تاریخی به طور اخص است.

انقلاب اجتماعی چیست؟ انقلاب اجتماعی از جهت ماهیت خود عبارتست از شیوه ی قانونمند حل تناقضات اجتماعی و اجراء آنچنان چرخشی از زندگی جامعه که انتقال از یک مرحله ی تاریخی به مرحله ی عالیتر یعنی از یک جامعه ی دارای طبقات آنتاگونیستی به یک جامعه ی مترقی تر را میسر سازد. نیروهای مترقی و تحول طلب اجتماع از طریق انقلاب راه تکامل جامعه را به سوی جلو میکشایند و گسترش سریع جامعه را در جهت ترقی تأمین میکنند و به همین جهت مارکس انقلاب را "لکوموتیو تاریخ" نامیده است.

پایه ی اقتصادی همه ی انقلابات اجتماعی تضادهائی است که در شیوه ی تولید نعمات مادی وجود دارد. مارکس میگوید :

" نیروهای مولده ی مادی جامعه در مرحله ی معینی از رشد خود با مناسبات تولیدی موجود یا با مناسبات مالکیت که بیان قضائی آنست و آن نیروها تا کنون در درون این مناسبات بسط می یافتند، وارد تضاد میشوند. این مناسبات از اشکالی برای تکامل نیروهای مولده، به بندی بر پای آن بدل میگردند. در اینموقع است که دوران انقلاب اجتماعی فرا میرسد."

اهمیت تاریخی انقلاب اجتماعی در آنست که به هنگام انتقال از یک فرماسیون اجتماعی - اقتصادی به فرماسیون دیگر و مترقی تر، شکل کهنه شده ی مالکیت وسایل تولید را ملغی میکند و مناسبات مسلط تولید را که ترمز ترقی اجتماعی است بر هم میزند و متناسب با خصلت نیروهای مولده، مناسبات نوینی برقرار میسازد که موجب رشد سریع این نیروها میشود. ما با این پروسه در تاریخ هنگام گذار از بردگی به فئودالیسم، از فئودالیسم به سرمایه داری، از سرمایه داری به سوسیالیسم روبرو هستیم.

تحول از جامعه ی کمون اولیه به بردگی به صورت تجزیه ی طولانی جامعه ی کمون اولیه انجام گرفت. تحول از بردگی به فئودالیسم با قیامهای بردگان و دیگر توده های فقیر و منهدم شدن نظامات سست و پوک و منحط بردگی در زیر ضربات مهاجمان خارجی همراه بود. پروسه ی انتقال از فئودالیسم به بورژوازی به وسیله ی یک رشته انقلابات بورژوائی در اروپا و امریکا و آسیا انجام گرفت و تحول از سرمایه داری به سوسیالیسم با انقلاب پرولتاریا که طبقات و قشرهای دیگر زحمتکش را به عنوان متحد با خود به همراه دارد انجام می پذیرد. ولی این انقلابها در همه ی نقاط جهان در یک وقت و با یک شکل و با درجه ی رادیکالیسم و قاطعیت یکسان انجام نمیگیرد و در همه ی این نکات تنوع زیادی دیده میشود. و نیز همه ی انقلابات هدف خود را تغییر فرماسیون قرار نمیدهند و گاه به ایجاد تحولات مهمی در درون فرماسیونها بسنده میکنند، مانند انقلابات ملی در کشورهای مستعمره و وابسته که هدف آن کسب استقلال است نه تغییر مناسبات تولیدی و انقلابات بورژوا دمکراتیک در انقلابات بورژوا

دمکراتیک نوع کهن که بورژوازی لیبرال آنرا رهبری میکند (مانند انقلاب ۱۸۴۸ در فرانسه که در آن توده ها مهر و نشان خود را بر سیر انقلاب میگذراند) .

کشور ما در شرایط کنونی در مرحله ی انقلاب ملی - دمکراتیک است که هدف آن خاتمه دادن به تسلط امپریالیسم و فئودالیسم و دمکراتیزه کردن حیات اقتصادی و سیاسی است ، ولی هنوز به معنای انتقال به فرماسیون سوسیالیستی نیست. این انقلاب از جهت ماهیت خود یک انقلاب بورژوا-دمکراتیک است منتها از آن لحاظ که با امپریالیسم و شیوه های نواستعماری روبروست و هدف تأمین استقلال سیاسی و اقتصادی کشور را در برابر خود نهاده است ملی است و از جهت آنکه در دورانی میگذرد که دوران تاریخی انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم است و طبقه ی کارگر در کشور ما رشد یافته ولی بورژوازی ملی - لیبرال مختصات محافظه کارانه و سازشکارانه دارد باید تحت رهبری طبقه ی کارگر انجام گیرد لذا یک انقلاب بورژوا دمکراتیک طراز نوین است . ولی چنانکه گفتیم هدف خاتمه دادن به فرماسیون سرمایه داری و انتقال به سوسیالیسم نیست، گرچه این انقلاب در اثر خصلت رادیکال خود (در صورت رهبری طبقه ی کارگر) میتواند پس از طی یک مرحله ی تحول دمکراتیک جامعه در طول زمان و از راه رشد غیرسرمایه داری به تدریج به سوی یک انقلاب سوسیالیستی رشد یابد و "فرا روید".

نیروی محرک انقلاب آن طبقات و گروههای اجتماعی هستند که تحول انقلابی را اجراء میکنند. البته ترکیب نیروهای محرک انقلاب به بنیاد اقتصادی انقلاب، وضع عینی طبقات در جامعه مربوط است ولی عوامل دیگری نیز مانند آگاهی اجتماعی ، شکل توده ها در این امر مؤثر است.

در همه ی انقلابات اجتماعی که در آن گروهها و طبقات مختلف به عنوان نیروی محرک انقلاب عمل میکنند همیشه یک طبقه است که میتواند نقش رهبری را ایفا کند و این رهبری موجب پیگیری و رادیکالیسم کامل آن انقلاب است. این رهبری را سرکردگی (هژمونی) مینامند.

برای تحقق انقلاب شرایط عینی و ذهنی ضرور است. شرط عینی انقلاب که وضع انقلابی نام دارد آنست که هیئت حاکمه دیگر قادر نباشد به شیوه ی سابق حکومت کند و توده ها نیز دیگر نخواهند بدان شیوه بر آنها حکومت شود. در شرایط عینی انقلاب بحرانی سراپای جامعه را فرا میگیرد و فعالیت توده ها به شکل نظیرگیر بالا میرود. شرط ذهنی وجود سازمان متشکل انقلابی است که بتواند توده های آماده فداکاری را به دنبال شعارهای صحیح بکشانند، انقلاب را رهبری کند، آنرا به ثمر برساند.

عمل فعالانه و آگاهانه ی طبقاتی که نیروی محرک انقلاب هستند علیه نظام موجود، مهمترین خصلت انقلابی است که بسط می یابد، زیرا نه تشدید تناقضات اقتصادی، نه وجود محمل هلی عینی تحول انقلابی (یا وضع انقلابی) به تنهایی و به خودی خود هنوز به معنای انقلاب نیست. انقلاب فعالیت و مبتکرانه ی خلق است. همانا این فعالیت مجدانه، فداکارانه و آگاهانه ی توده های مردم که البته در اثر تشدید تناقضات اجتماعی و اقتصادی و در شرایط بروز وضع انقلابی پدید میشود، میتواند موجب تحقق انقلاب شود.

مسئله ی اساسی هر انقلابی مسئله ی قدرت یا حاکمیت دولتی است. لنین میگوید:

"انتقال قدرت حاکمه از دست طبقه ای به دست طبقه ی دیگر علامت نخستین وعمده و اساسی انقلاب، هم به معنای اکیداً علمی و هم به معنای عملی - سیاسی این مفهوم است."

اگر انقلاب با شکست مواجه شود طبقه ی ارتجاعی و ضد انقلابی حاکمیت را حفظ میکند. اگر پیروزی انقلاب ناتمام و ناقص باشد آن بخش از نیروها که حاضر به سازشند وارد قدرت میشوند و برخی از

شعارهای خود را ، که ضد انقلاب حاضر به پذیرش آنهاست به شیوه ی فرمیستی عملی میکنند. گاه خود ضد انقلاب مجبور میشود به قول مارکس اجرا کننده ی وصایای آن انقلابی شود که خود آنرا سرکوب کرده است، زیرا از تجدید موج انقلابی هراسان است.

اما اگر انقلاب کاملاً پیروز شود رادیکالترین نیروها بر رأس قدرت قرار میگیرند. آن موقع است که انقلاب میتواند تحولات اقتصادی - اجتماعی مطلوبی را که در برنامه ی خود قرار داده بود عملی کند. علامت پیروزی یک انقلاب این تحقق عملی برنامه ی اقتصادی - اجتماعی آنست.

شیوه های تصرف قدرت حاکمه و شکستن و نوسازی و تجدید سازمان ماشین دولتی که نتیجه ی محتوم آنست نمیتواند برای کشورهای مختلف ، برای ادوار مختلف تاریخی و در شرایط مختلف بین المللی یکسان باشد. همه چیز بسته است به تناسب مشخص نیروهای طبقاتی ، درجه ی آگاهی ، تشکل زحمتکشان ، قدرت مقاومت عناصر مخالف انقلاب و نیز آداب و موازین و مؤسسات متداول در جامعه ی معین که در آن ، انقلاب رخ میدهد.

انقلاب دو شکل عمده به خود میگیرد : مسالمت آمیز و غیر مسالمت آمیز.

(۱) انقلاب غیر مسالمت آمیز (یا موافق اصطلاح متداول که چندان دقیق نیست: انقلاب قهرآمیز) زمانی است که تسلط طبقه ی انقلابی از طریق توسل به اسلحه (قیام مسلح و جنگ انقلابی) تأمین میگردد (مانند انقلاب کمون در ۱۸۷۱، انقلاب اکتبر در ۱۹۱۷ ، انقلاب کوبا در ۱۹۵۸-۱۹۵۰ و غیره)

(۲) ولی در جریان انقلاب مسالمت آمیز تصرف قدرت حاکمه از طرف طبقه ی انقلابی بدون خونریزی و توسل به سلاح انجام میگیرد . مانند انقلاب مجارستان در ۱۹۱۹ . لنین در این مورد مینویسد :

"شکل انتقال به دیکتاتوری پرولتاریا در مجارستان اصلاً مانند روسیه نیست: دولت بورژوائی داوطلبانه استعفا داد، طبقه ی کارگر وحدت خود را سریعاً برقرار کرد و این وحدت سوسیالیسم بر پایه ی برنامه ی کمونیستی بود."

ولی خواه در شکل غیر مسالمت آمیز یا مسالمت آمیز تحول انقلابی فقط به صورت تحمیل اراده ی توده های انقلابی بر مخالفان قابل تحقق است. پروسه ی بسط انقلابیهای جداگانه ی سوسیالیستی تا حد تحقق انقلاب در سراسر جهان (انقلاب جهانی سوسیالیستی) یک پروسه ی طولانی است.

کارل مارکس و فریدریش انگلس انتقال به سوسیالیسم را یک عمل یکباره نمی دانستند، بلکه دورانی از تکامل تاریخی میشمردند و تجدید سازمان سوسیالیستی جهان در نظر آنها یک پروسه ی بفرنجی بود که در هر کشوری متناسب با شرایط داخلی و بین المللی باید شکل گیرد و تحقق یابد.

لنین بر آن بود که انقلاب جهانی در شرایط نوین از طریق انفکاک تدریجی کشورهای که در آنها تضادها از همه جا شدیدتر و مواضع پرولتاریای انقلابی از همه نیرومندتر و مواضع سرمایه داری از همه گزند پذیرتر است، انجام می پذیرد. و در این مورد لنین تصریح میکند که " در ابتدا انقلاب سوسیالیستی در چند و حتی در یک کشور جداگانه ی سرمایه داری ممکن است...". پراتیک دوران ما صحت نظریه ی لنین را درباره ی امکان پیروزی انقلاب سوسیالیستی و سوسیالیسم در یک کشور جداگانه که اپورتونیست های بین الملل دوم با تعبیر نادرست از نظریات مارکس و انگلس رد میکردند، به ثبوت برساند. درباره ی منظره ی پیروزی انقلاب سوسیالیستی در مقیاس جهانی باید گفت تنها یک سلسله انقلابات سوسیالیستی همراه با مبارزه ی روزافزون رهائی بخش ملی خلقهای کشورهای مستعمره و وابسته و تکامل آنها در مسیر غیر سرمایه داری ، پروسه ی پلکانی انقلاب جهانی را تشکیل میدهد که سرانجام همه جا سوسیالیسم را جانشین مناسبات سرمایه داری میکند.

تجارب غنی قرن ما صحت این احکام مارکسیستی - لنینیستی را به ثبوت رسانده است و بیش از پیش به ثبوت خواهد رساند.

پرسش های کنترل :

- ۱- انقلاب اجتماعی چیست؟ ۲- چرا میگویند انقلاب لکومتیو تاریخ است؟ ۳- پایه ی اقتصادی انقلاب اجتماعی چیست، سخن مارکس را در این زمینه بیان دارید. ۴- اهمیت تاریخی انقلاب اجتماعی را بیان دارید. ۵- انقلاب ملی ، انقلاب بورژوا - دمکراتیک طراز کهن و انقلاب بورژوا دمکراتیک طراز نوین را توضیح دهید. ۶- نیروهای محرک انقلاب به چه معناست؟ ۷- مسئله ی سرکردگی انقلاب چیست و در چه انقلاباتی مطرح است؟ ۸- شرایط عینی و ذهنی انقلاب چیست، وضع انقلابی کدام است؟ ۹- مهمترین صفت انقلاب بسط یابنده چیست؟ ۱۰- مسئله ی اساسی هر انقلاب کدام است؟ ۱۱- تنوع اشکال انقلاب و پیروزی آن به چه شرایطی وابسته است؟ ۱۲- دو شکل عمده ی انقلاب چیست؟ ۱۳- انقلاب غیر مسالمت آمیز کدام است؟ ۱۴- انقلاب مسالمت آمیز کدام است؟ ۱۵- چرا میگوئیم انقلاب در هر حال اعمال قهرآمیز و اجبار از جانب توده های انقلابی است؟ ۱۶- پروسه ی انقلاب جهانی چیست؟ ۱۷- مارکس و انگلس آنرا چگونه میدیدند؟ ۱۸- لنین آنرا چگونه میدید؟ ۱۹- انقلاب جهانی با چه شیوه ای قابل تحقق است؟

۱۹- شعور (آگاهی) اجتماعی

جهان چنانکه گفتیم از ماده و شعور ، یعنی از دو گروه پدیده های مادی و معنوی تشکیل شده و همین این دو گروه پدیده ها در جامعه و تاریخ تکاملی آن منعکس است و از همینجا دو مقوله ی " هستی اجتماعی " و " شعور اجتماعی " حاصل میشود که لازم است با محتوی آن آشنا شویم.

هستی اجتماعی چیست؟ هستی اجتماعی شیوه ی تولید نعمات مادی و آن مناسباتی است که افراد در پروسه ی این تولید مستقل از اراده و خواست خود وارد آن میشوند و کلیه ی جهات و شئون دیگر زندگی اجتماعی را همین شیوه ی تولید و مناسبات تولید معین میکند.

شعور اجتماعی چیست؟ شعور اجتماعی مجموعه ی نظریات ، اندیشه ها ، ایده ها ، تئوریهائی است که در آن طبیعت و زندگی مادی جامعه و سرپای سیستم مناسبات اجتماعی منعکس است.

همانطور که در ماتریالیسم فلسفی مسئله تقدم ماده بر شعور را تصریح کردیم در اینجا نیز باید بگوئیم که ماتریالیسم تاریخی مسئله ی تقدم هستی اجتماعی بر شعور اجتماعی را تصریح میکند.

باید ما بین " شعور اجتماعی " و " شعور انفرادی " که جهان درونی روحی و نفسانی یک فرد جداگانه است فرق گذاشت.

شعور اجتماعی را میتوان در دو سطح یا به دو صورت در نظر گرفت :

(۱) به صورت مجموعه ی تصورات ، عادات ، آداب ، رسوم ، روحیات اجتماعی ، ذوق و سلیقه ی عمومی که جنبه ی عادی و پراتیک دارد و به شکل خود به خودی در مسیر تاریخ اجتماع شکل میگیرد و به افراد جامعه القاء میشود و ما آن را "روح" یا "روحیه ی جامعه" نامیدیم.

(۲) به صورت نظریات علمی - تئوریک . چنانکه گفتیم تکامل تولید اجتماعی کار را به تقسیم جامعه به طبقات کشاند. کار فکری از کار یدی جدا شد. امکان تفکر تئوریک (نظری) مجزا از تفکر پراتیک (عملی) پدید گردید. کاهنان ، فلاسفه و خردمندان و رجال سیاسی پدید شدند. عناصر شعور اجتماعی آغاز ظهور گذاشت . به تدریج متراکم شد، سیستم بندی شد و به صورت معارف و دانشهای بشری درآمد.

بخشی از شعور اجتماعی که سیستم نظریات تئوریک درباره ی زندگی جامعه است و در آن منافع طبقات و قشرها و گروههای بزرگ اجتماعی منعکس است "ایدئولوژی" نام دارد. لذا وظایف شعور اجتماعی عبارتست از :

(۱) اجراء نقش معرفتی در مورد طبیعت و جامعه

(۲) بیان و دفاع از منافع طبقات و گروههای اجتماعی که به ویژه در زمینه ی ایدئولوژی و روحیه (پسیکولوژی) اجتماعی نقش فوق العاده مؤثری را ایفا میکند.

شعور اجتماعی گرچه بر هستی اجتماعی مقدم نیست ولی به نوبه ی خود نقش فعالی در تکامل جامعه ایفاء میکند به همین جهت مبارزه برای تصرف عقول و قلوب و پیروزی در نبرد ایدئولوژیک یکی از اهم شرایط موفقیت نیروهای پیشاهنگ جامعه است. مبارزه ی ایدئولوژیک یکی از اشکال عمده ی مبارزه ی سوسیالیسم علیه سرمایه داری در شرایط کنونی است.

اشکال مختلف شعور اجتماعی با تفصیل بیشتری به عنوان دنباله ی همین مبحث مورد مطالعه ی جداگانه قرار خواهند گرفت. این اشکال عبارتند از :

(۱) ایدئولوژی سیاسی - حقوقی،

(۲) اخلاق ،

(۳) علم،

(۴) هنر،

(۵) مذهب،

(۶) فلسفه.

پرسش های کنترل :

۱- هستی اجتماعی چیست؟ ۲- شعور اجتماعی چیست؟ ۳- چگونه اصل تقدم ماده بر شعور در ماتریالیسم تاریخی انطباق می یابد و معنای آن چیست؟ ۴- چه تفاوتی بین شعور انفرادی و شعور اجتماعی وجود دارد؟ ۵- روان اجتماع چیست و شعور اجتماعی در حالت عادی - پراتیک آن چگونه بروز میکند؟ ۶- شعور اجتماعی در حالت علمی - تئوریک آن چگونه بروز میکند و علت اجتماعی بروز آن چیست؟ ۷- ایدئولوژی کدام است؟ ۸- وظایف شعور اجتماعی چیست؟ ۹- چه نقش مهمی را ایدئولوژی و پسیکولوژی اجتماعی بازی میکنند؟ ۱۰- اشکال مختلف شعور اجتماعی را نام ببرید؟

۲۰- دنباله ی مبحث شعور اجتماعی - ایدئولوژی سیاسی و حقوقی

ایدئولوژی سیاسی چیست؟ ایدئولوژی سیاسی سیستم نظریاتی است درباره ی آنکه جامعه چگونه باید سازمان یابد، نظام دولتی چگونه باید باشد، چگونه سیاستی را باید اجراء کرد. این ایدئولوژی با ظهور دولت و طبقات پدید میشود. در جامعه ی طبقاتی ایدئولوژی سیاسی ناگزیر طبقاتی است ولی اندیشه های طبقه ی مسلط در کلیه ی عرصه های شعور و آگاهی اجتماعی و از آن جمله در عرصه ی ایدئولوژی سیاسی معمولاً موضع مسلط را احراز می نماید.

حقوق چیست؟ حقوق مجموعه ی موازین ، قواعد و مقرراتی است که دولت برای تنظیم زندگی اجتماعی وضع میکند و لذا ایدئولوژی حقوقی مجموعه ی تصورات و نظریات درباره ی آن است که چگونه مقررات و قوانینی باید وضع شود که منافع طبقه ی مسلط به بهترین نحوی حفظ گردد. ایدئولوژی حقوقی سخت با ایدئولوژی سیاسی در آمیخته است. ایدئولوژی سیاسی و حقوقی نقش مهمی در جامعه ایفاء میکند. این ایدئولوژی در دنیای برده داری که حقوق شاه و بی حقی بردگان و غلامان

با صراحت خشن اعلام میشد و می گفتند برده "افزار ناطق" است حجاب طبقاتی نداشت ، ولی در دوران سرمایه داری که شعار "آزادی ، برابری ، برادری" ، به میدان آمد این ایدئولوژی در پس انواع ساترهای عوام فریبانه ی ماهیت واقعی طبقاتی و بهره کش خود را می پوشاند. مختصات اساسی ایدئولوژی سیاسی و حقوقی به قرار زیرین است :

(۱) ایدئولوژی سیاسی و حقوقی ابدی نیست. زمانی بود که وجود نداشت . با پیدایش طبقات و دولت پدید شد و با زوال طبقات و دولت در جامعه ی کمونیستی از میان میرود.

(۲) در جامعه ی مبتنی بر استثمار این ایدئولوژی منعکس کننده ی منافع طبقات بهره کش است و به تحکیم قدرت آنها کمک میکند. در این جوامع توده های بهره ده امکان آنرا نمی یابند که نظریات سیاسی و حقوقی خود را تنظیم کنند. اولین بار در تاریخ این نظریات به شکل جامع و پیگیر از طرف مارکس و انگلس و لنین به سود پرولتاریا و اکثریت زحمتکش جامعه تنظیم شد.

(۳) در سوسیالیسم ایدئولوژی سیاسی و حقوقی بیانگر منافع زحمتکشان است و زمینه را برای ساختمان جامعه ای که در آن ضرورت این ایدئولوژی حذف میشود فراهم می آورد .

پرسش های کنترل :

- ۱- ایدئولوژی سیاسی چیست و کی پدید شد؟ ۲- چرا ایدئولوژی سیاسی طبقه ی مسلط در جامعه ی طبقاتی موضع مسلط دارد؟ ۳- حقوق چیست؟ ۴- ایدئولوژی حقوقی چیست؟ ۵- رابطه ی ایدئولوژی حقوقی و سیاسی کدام است؟ ۶- چرا می گوئیم ایدئولوژی سیاسی - حقوقی در سرمایه داری استتار شده است؟ ۷- مختصات ایدئولوژی سیاسی - حقوقی در جوامع طبقاتی و بی طبقه کدام است؟

۲۱- دنباله ی مبحث شعور اجتماعی - اخلاق

مناسبات بین افراد جامعه را تنها سیاست و حقوق تنظیم نمی کند. در جامعه سیستمی از موازین رفتار وجود دارد که مبتنی بر داشتن تصورات مشخصی درباره ی نیک و بد (خیر و شر) ، عدالت ، سعادت، شرف ، وظیفه و غیره است و این موازین را نیروی افکار عمومی ، نیروی سنت و تلقین از راه تربیت حمایت میکند و اخلاق نام دارد. لذا موازین اخلاقی را دولت حفظ نمی کند ، بلکه افکار عمومی ، سنن و تربیت حفظ می کند و این تفاوت مابین موازین اخلاقی و موازین حقوقی است. به علاوه موازین اخلاقی قبل از موازین حقوقی از همان سپیده دم طلوع نوع بشر وجود داشته و در جامعه ی کمون اولیه شکل مسلط شعور اجتماعی بوده است ، زیرا تمام زندگی را مجموعه ای از آداب و رسوم اداره میکرده است.

با پیدایش طبقات جای مسلط اخلاق را ایدئولوژی سیاسی - حقوقی میگیرد. موازین اخلاقی را میتوان به دو قسم تقسیم نمود :

(۱) موازین عموم بشری اخلاق که شرط زندگی همه ی جوامع انسانی است مانند حفظ امنیت جان افراد که شرط بقاء جامعه است.

(۲) موازین طبقاتی اخلاق که منعکس کننده ی منافع طبقه ی معین است مانند مفهوم " ادب و نزاکت" در نزد اشرافیت فئودال . ولی طبقات مسلط میکوشند تا موازین طبقاتی اخلاق را به مثابه ی موازین عموم بشری اخلاق ابدی و همگانی جلوه گر سازند .

با پیدایش و بسط پرولتاریا شرایط برای تنظیم اخلاق نوین که اخلاق کمونیستی است و با تمام انواع کهنه ی اخلاق فرق اساسی دارد پدید شد . در این اخلاق اصل فرد گرایی (اندیوید والیسم) جای خود

را به اصل جمع گرائی (کلکتیویسم) می‌دهد. یعنی اصالت با منافع اکثریت زحمتکش جامعه است نه با منافع فرد .

اخلاق کمونیستی انسان گرائی (هومانیسیم) پرولتاری را که نیل سعادت و ترقی آدمی را هدف قرار می‌دهد و تلاش انسان را تکیه گاه اساسی برای نیل به این هدف می‌شمارد جانشین تلقینات مذاهب و عرفان می‌سازد که تکیه گاه بشری را به نیروهای مافوق طبیعت منتقل میکند و سعادت " اخروی " را به وی وعده می‌دهد.

در سوسیالیسم بار دیگر نقش موازین اخلاقی و اهمیت تربیت انسانی نو - جمع گرا و انسان گرا اهمیتی شگرف کسب میکند. اخلاق انسان بنا کننده ی جامعه ی کمونیستی در کیفیت این سازندگی و توفیق آن تأثیر جدی دارد.

پرسش های کنترل :

۱- اخلاق را تعریف کنید. ۲- چه چیزی از موازین اخلاقی در جامعه حمایت میکند؟ ۳- در جامعه ی ابتدائی اخلاق چه نقشی داشت؟ ۴- موازین عموم بشری و طبقاتی اخلاق به چه معناست؟ ۵- مختصات اخلاق کمونیستی چیست و اهمیت اجتماعی آن کدام است؟

۲۲- دنباله ی مبحث شعور اجتماعی - علم

علم چیست؟ علم فعالیت انسانی به قصد معرفت طبیعت و جامعه است و فاکت‌های متعلق به عرصه های مختلف واقعیت را گرد می آورد ، تنظیم و تبویب میکند و مورد تحلیل قرار می‌دهد و یک سیستم کامل پژوهش (یا مشاهده و تحقیق) را برای رشته های مختلف معرفت به وجود می آورد . مانند اسلوب بررسی ، مشاهده ، تجربه ، تدوین و غیره.

تعریف علم با همین نکته تمام نیست. باید دید که هدف عمده ی علم از فعالیت خود چیست. این هدف عمده عبارتست از کشف قوانین طبیعت و جامعه و تنظیم تئوریهای مختلف علمی که بتواند پدیده های مختلف طبیعی و اجتماعی را توضیح دهد.

لذا به عبارت دیگر دانش یا علم به عنوان شکلی از اشکال شعور اجتماعی مجموعه ی معارفی است که در این یا آن عرصه ی پدیده های طبیعی یا حیات اجتماعی بر اساس فاکتهای دقیق و مسلم گرد می آید و به صورت تئوریهای علم بیان میشود و هر معرفتی را نمیتوان ، تا این خصیصه را کسب نکند ، علم نامید.

تکامل علوم از بررسی و گرد آوری فاکتها و مشاهدات آغاز و به ایجاد تئوریها و سیستم بندی آنها به صورت علم ختم میشود. تفاوت علم با ایمان مذهبی در آنست که اولی به شیوه ی عقلی و اثباتی تکیه دارد و دومی به شیوه ی تعبّدی و اشراقی . یعنی احکام ایمان را باید تعهداً پذیرفت و یا از راه " قلب " صحت آنرا احساس کرد و الا محاسبه ، تجربه ، مشاهده ی فاکتها و غیره نمیتواند آنها را ثابت کند.

علوم مشخص را بر دو دسته تقسیم میکنند :

الف) علوم طبیعی ،

ب) علوم اجتماعی .

مشخصات هر یک از دو دسته را بررسی کنیم :

علوم طبیعی قوانین طبیعت را کشف میکند و بشر از کشف این قوانین برای بسط نیروهای مولده ی جامعه استفاده میکند ، لذا علوم طبیعی به خودی خود خصلت طبقاتی ندارند . البته این علوم از طریق فلسفه (که گاه اسلوب کار آنها را به دست میدهد و گاه نتایج کار آنها را مورد تفسیر قرار میدهد) مورد استفاده ی طبقات قرار میگیرند ، ولی این امریست که مع الواسطه (به کمک فلسفه) انجام میگیرد و

بلا واسطه نیست. یعنی خود این علوم یکسان به فرماسیونهای مختلف میتوانند خدمت کنند، چنانکه مثلاً فیزیک یا زیست شناسی معاصر یکسان در اختیار دو فرماسیون سرمایه داری و سوسیالیستی قرار دارد و بسط می یابد.

موضوع علوم اجتماعی جهات مختلف زندگی جامعه و قوانین تکامل آنست. لذا با مناسبات تولید و ترکیب طبقاتی و اجتماعی جامعه ی معین ارتباط دارند و به همین جهت بلا واسطه به منافع طبقات مختلف خدمت میکنند و وارد عرصه ی ایدئولوژی میشوند (مثلاً مانند جامعه شناسی، حقوق، اقتصاد، تاریخ و غیره).

سرمایه داری از این علوم به کمک سفسطه های شبه علم برای توجیه خود استفاده میکنند، ولی با پیدایش مارکسیسم علوم اجتماعی یک پایه ی تئوریک و فلسفی (ماتریالیسم دیالکتیک) نوین می یابند. سوسیالیسم کلیه ی موانع اجتماعی را به سود بسط کامل و دقیق این علوم بر اساس فاکتورهای واقعی از میان میبرد.

در دوران کنونی که انقلاب علمی - فنی عظیمی در جریانست خصلت تولید در سمت اتوماسیون (خود کار شدن) آن و رخنه ی روزافزون دستاوردهای فیزیک اتمیک و هسته ای، شیمی پولیمر و آنزیمه زیست شناسی ذره ای و ژنتیک و غیره دگرگون شده و امکان وسیع برای تبدیل علم به یکی از مهمترین نیروهای مولده فراهم گردیده است.

لنین متذکر میشود که ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم تنها زمانی میسر است که علم در همه ی عرصه های حیات اجتماعی رخنه کند. ما درباره ی انقلاب علمی - فنی به مثابه ی ادامه ی همین بحث در بند جداگانه ای سخن خواهیم گفت.

پرسش های کنترل :

۱- علم چیست؟ ۲- هدف عمده ی علم کدامست؟ ۳- تکامل علوم چگونه انجام میگیرد و فرق آن با ایمان مذهبی چیست؟ ۴- علوم را چگونه تقسیم میکنند؟ ۵- مختصات علوم طبیعی چیست؟ ۶- مختصات علوم اجتماعی چیست؟ ۷- چرا علم در عصر ما به نیروی مولده مبدل شده است؟ ۸- علم چه نقشی در ایجاد جامعه ی سوسیالیستی دارد؟

۲۳- انقلاب علمی - فنی

چنانکه در بند پیشین گفتیم در عصر ما انقلاب علمی - فنی عظیمی در جریانست که درک ماهیت آن برای تحلیل و تشخیص صحیح پدیده های اجتماعی معاصر دارای اهمیت جدیست .

انقلاب علمی - فنی چیست؟ انقلاب علمی - فنی مجموعه ی کشفیات و اختراعات جهانی - تاریخی در علم و فن قرن بیستم است که استفاده از ماشین ها و پروسه های فنی و منابع انرژی و مواد اولیه ی کاملاً نوینی را میسر ساخته است و چرخشی عمیق در رشته ی دانش و فن به شمار است.

در تاریخ بشر انتقال از افزار سنگی به افزار فلزی و استفاده از انرژی آب و باد به نوبه ی خود و در زمان خود چرخشهای فنی مهمی بودند. انقلاب صنعتی قرنهای ۱۸ و ۱۹ امکان داد تا بر اساس محرک بخار انتقال از مانوفاکتور به صنایع فابریکی انجام گیرد و مناسبات تولیدی سرمایه داری تحکیم شود.

انقلاب علمی - فنی معاصر پایه ی مادی - فنی جامعه را دگرگون خواهد ساخت و عامل مادی قاطعی برای تأمین گذار از سرمایه داری به کمونیسم است . دستاوردهای این انقلاب به اجتماعی شدن باز هم بیشتر تولید منجر میگردد و اقتصادهای ملی را بین المللی میکند و شرایط تبدیل مالکیت خصوصی به

مالکیت اجتماعی افزار تولید را باز هم فراهم تر میسازد و بر تسلط انسان بر طبیعت بیش از پیش می افزاید .

این انقلاب هم اکنون امکان داده است که بشر برای نخستین بار از نیروهای "جهان کهن" (نیروی اتمی و هسته ای) استفاده کند و به " جهان بزرگ " (کیهان) دست یابد . این انقلاب ، صنعت و کشاورزی ، تجارت و دستگاه اداری ، آموزش و پرورش و بهداشت و خلاصه همه ی رشته های مختلف زندگی اقتصادی و اجتماعی را در بر میگیرد و بیش از پیش در بر خواهد گرفت.

مهمترین دستاوردهای علمی این انقلاب عبارتست از : کشف امواج الکترومغناطیسی ، اشعه ی رنتگن ، شکافتن اتم ، بررسی مختصات الکترون ، اثبات خاصیت موجی - ذره ای نور ، تئوری کوانتا ، تئوری نسبیت ، کشف ساختمان اتم و هسته ی آن و اجزاء اولیه ی ترکیب کننده ی آن . این موفقیت های علوم طبیعی پایه ی چرخش فنی نوین یعنی انتقال از انرژی بخار به انرژی الکتریکی شد که خود از دو مرحله گذشت : مرحله ی اول به مکانیزاسیون وسیع تولید انجامید و مرحله ی دوم به اتوماسیون (خودکار کردن) و استعمال سبیرنتیک ، ایجاد تکنیک موشک و لازلر و شیمیزاسیون وسیع تولید و کاربرد وسیع مواد مصنوعی منجر شده است.

نتایج انقلاب علمی - فنی معاصر که در تاریخ از جهت دامنه ی تأثیر و عواقب آتی خود هم تائی ندارد، اکنون هم در دسترس کشورهای رشدیافته ی سرمایه داریست و هم در دسترس سوسیالیسم، ولی در سرمایه داری ، ترقی فنی همچنان که لنین گفت " ترقی " تضادهای سرمایه داری نیز هست، یعنی تضادهای سرمایه داری را تعمیق می کند، بسط میدهد. در نتیجه تضاد کشورهای کم رشد و رشد یافته ی سرمایه داری عمیقتر می شود و در حالیکه سود انحصارها افزایش می یابد، بهره کشی و پروسه ی پرلتاریزه شدن جامعه تشدید می یابد و بر محرومیت توده های زحمتکش افزوده می شود.

اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی در زمینه ی انقلاب علمی - فنی و در کلیه ی رشته های آن موفقیت های بزرگ و درجه اولی را به دست آورده اند و لذا شعار "تسریع ترقی علمی - فنی" و کاربرد دستاوردهای آن در کلیه ی رشته های زندگی اجتماعی به شعار روز در این کشورها مبدل شده است.

انقلاب علمی - فنی ، علم را به نیروی بلاواسطه ی مولد بدل کرده است و اجازه می دهد که تضاد بین شهر و ده، بین کار یدی و فکری حل شود و جامعه ی سوسیالیستی به سوی فاز عالی تر یعنی فاز کمونیستی سریعتر گام بردارد.

پرسش های کنترل :

- ۱- انقلاب علمی - فنی را تعریف کنید. ۲- چرخشهای فنی مهم در تاریخ بشر کدامست؟ ۳-
- انقلاب صنعتی قرن ۱۸- ۱۹ دارای چه محتوی اجتماعی بود؟ ۴- پایه ی علمی انقلاب علمی - فنی چیست؟ ۵- چه تحولاتی در فن (تکنیک) به وجود آورده است؟ ۶- عواقب اجتماعی آن کدامست؟ ۷- تأثیر آن در تکامل جوامع سوسیالیستی چیست؟

۲۴- دنباله ی مبحث شعور اجتماعی - هنر

هنر چیست؟ هنر انواع مختلف فعالیت خلاقه ی انسانی مانند موسیقی، تآتر، سینما، معماری، حجاری، نقاشی، ادبیات و غیره را در بر می گیرد و آنچنان شکلی از شعور اجتماعی است که واقعیت را به شکل چهره های مشخص هنری (نه به شکل مفاهیم تجریدی علمی) منعکس میکند و نه تنها وسیله ی درک واقعیت از طریق چهره است بلکه افزار تأثیر معنوی است.

در اینجا مهم است که ما دقیقاً تفاوت بین "مفهوم" و "چهره" (یا تصویر هنری) را درک کنیم.

مفهوم یکی از واحدهای اساسی فعالیت فکریست و آن شکل منطقی است که اشکال مختلف دیگر تفکر منطقی (یعنی حکم یا قضاوت و استنتاج) به کمک آن ساخته می شود. تشکل مفهوم تنها از طریق اجراء انتزاع میسر است، لذا مفهوم تجریدی و تعمیم است و آنچه را که در اشیاء و پدیده ها ماهوی و عام است جدا میکند و از آن مفهوم می سازد. مانند کلیه ی مقولات علوم طبیعی و اجتماعی، کلیه ی اسامی عام اعم از اسامی ذات و مجرد.

اما چهره یا تصویر هنری که شیوه ی انعکاس و دریافت واقعیت در هنر است مانند مفهوم خواص عمومی پدیده ها را منعکس می کند و جنبه ی تعمیمی دارد، ولی اگر در مفهوم این جنبه ی عام، یک عام مجرد است، در اینجا با عام مشخص (مانند پرسوناژ تأثر، قهرمانان رمان، مناظر زندگی و طبیعت، تعبیر و تشابیه ادبی) سروکار داریم که می خواهد پدیده های جداگانه ای را که دارای اهمیت و ارزش استه تیک و هنریست منعکس کند. انعکاس واقعیت عینی به صورت تصویر یا چهره از نظرگاه ذهنی هنرمند انجام می گیرد. لذا تصویر هنری وحدت ویژه ی عمومی و انفرادی، عینی و ذهنی، مادی و معنوی است.

تاریخ پیدایش هنر بسیار کهن است و حتی به دورانهای ابتدائی کمون اولیه و قبل از آن به دورانهای گله های انسانی (نقاشی غار به وسیله ی انسانهای نه آندرتال) باز می گردد.

هنر به صورت شکل ویژه ی ارتباط انسانها با هم و انسانها با طبیعت بروز می کند و بیش از پیش به یکی از مهمترین افزار "خودآگاهی" و "خودبیانگری" دورانهای تاریخ بدل می گردد.

وظایفی که هنر انجام می دهد عبارتست از :

(۱) وظیفه ی معرفتی برای شناخت عمیقتر زندگی و انسان و دوران معین تاریخ؛

(۲) وظیفه ی تربیتی برای دگرگونی انسان در جهت تکامل اخلاقی و معنوی خویش؛

۳) وظیفه ی استه تیک برای بالا بردن سطح ذوق و سلیقه و حساسیت و ظرافت روحی و قضاوت استه تیک انسان.

هنرمند که ایجاد کننده ی اثر هنری است طبیعت و زندگی را از دیدگاه خود بیان میدارد و آنرا به دادگاه جامعه می فرستد. ولی به علت تأثیر اجتماعی - تربیتی اثر خود، در قبال جامعه مسئول است. هنر به خاطر هنر، هنر مجرد از نیازمندیهای اجتماع، ماوراء طبقات، ماوراء مسائل تنازعات اجتماعی وجود ندارد و از این جهت عرصه ی مساعدی برای نفوذ ایدئولوژی طبقات است.

به همین جهت طبقه ی انقلابی معاصر پرولتاریا خواستار هنری است که بر واقع گرایی انقلابی (رالیسم سوسیالیستی) متکی باشد و به جامعه کمک کند تا به معایب و دردهای خود پی ببرد و علل و درمانهای آنرا بیابد و راه را به سوی پیش بگشاید. این هنر می تواند انواع و ژانرهای بسیار مختلفی را در برگیرد، ولی هرگز نباید سمت آن ارتجاعی و در خدمت بهره کشی و خرافات و انحطاط و فساد باشد.

پرسش های کنترل :

- ۱- هنر چیست؟ ۲- چهره و مفهوم را تعریف کنید و تفاوت آنرا بیان دارید. ۳- نقش اجتماعی هنر چیست؟ ۴- وظایف سه گانه ی هنر را بیان دارید. ۵- هنرمند چیست؟ ۶- مسئولیت و رسالت اجتماعی هنر کدام است؟ ۷- پرولتاریا خواستار چگونه هنری است؟

۲۵- دنباله ی مبحث شعور اجتماعی - مذهب

ماهیت مذهب باور تعبد آمیز به نیروهای مافوق طبیعی و خدایان است. مذهب چیست؟ مذهب انعکاس مسخ شده و پندار آمیز نیروهای طبیعی و اجتماعی مسلط بر انسان در ذهن اوست و بدینسان نیروهای زمینی و ناسوتی در مذهب شکل لاهوتی و ماوراء طبیعی به خود می گیرند.

مذهب یک سیستم جامع از انواع نظریات درباره ی جهان و پیدایش آن، انسان و وظایف اوست، لذا دارای یک خصلت جهان بینی است. "جهان بینی مذهبی" نیاز انسان را به داشتن تصویری از جهان، در چارچوب خیال آمیز آن، برآورده میکند.

مذهب هم به صورت تئوریهای تجریدی در می آید (مانند الهیات)، هم به صورت سنن و آدابی که طی قرون حفظ میشود، هم به صورت وسائلی که در احساس و عواطف انسان مؤثر واقع می شود (مانند آوازه های مذهبی، مجالس و عطا و غیره)، لذا از وسائل گوناگون تأثیر استفاده می کند.

بشر برای درک ماهیت بفرنج پدیده های مختلف طبیعی و اجتماعی مانند رعد و برق، طوفان، قحط و خشکسالی، بیماری، خواب دیدن، مرگ، جنگ، سروری و چاکری، فقر و ثروت و غیره و غیره، در شرایطی که درک واقعی آنها میسر نبود، به درک پنداری و خیال آمیز آنها و به تصور خدایان، شیاطین، اجنه، ارواح، معجزات و غیره و غیره کشانده میشد. حتی در فلسفه یونان باستان میگفتند "ترس سازنده ی خدایانست".

تصورات مذهبی تاریخ طولانی را طی کرده و از مراحل مختلف گذاشته اند. ابتدا بشر که زندگیش با طبیعت درآمیختگی فراوان داشت برای اشیاء و پدیده های طبیعت روح قائل شد (آنی میسم) و آنها را به صورت موجوداتی مانند خود شمرد (آنتروپومورفیسم یا آدمی سانی) که چرخ طبیعت را می گردانند. به تدریج خدایان خانواده ها و اجاقهای خانوادگی جای خود را به خدایان طوایف و سپس قبایل و اتحاد قبایل دادند و با پیدایش امپراطوریهای بزرگ باستانی چند خدائی (پلی تئیسم) جای خود را به یکتا خدائی (مونوتئئیسم) می دهد که دارای همان مختصاتی است که شاهنشاه یا قیصر در روی زمین داشت. مذهب اطاعت محض و کورکورانه ی انسان را به عنوان "عبد" و بنده به قدرتهای آسمانی و

نمایندگان مقدس آنها (پیمبران و دیگر موجودات مقدس) می طلبد. خضوع و فرمانداری نخستین مطالبه‌ی اساسی مذهب است.

طبقه‌ی بهره‌کش علاقمند بود که بهره‌دهان با روح مذهبی بارآیند و خود به حاکمیت دولتی و حکومت شاهان و قیصرها رنگ الهی و مذهبی زد تا از احساس مذهبی مردم برای تحکیم این قدرتها استفاده کند. سازمانهای ویژه‌ی مذهبی مانند معابد و کلیساها و غیره همراه با اوقاف وسیع و خدام ویژه‌ی مذهب (روحانیون) و مراسم و آداب ویژه‌ی مذاهب به تدریج شکل می‌گیرد و هرچه وسیعتر و بغرنجتر می‌شود. در دوران فئودالیسم مذهب نیرومندترین شکل ایدئولوژیک در جامعه است.

بورژوازی در آغاز پیدایش خود که هنوز انقلابی بود و با فئودالیسم و ایدئولوژی مذهبی آن می‌رزمید، به سوی ماتریالیسم و آتئیسم (نفی مذاهب) گرایش داشت، ولی سپس که خود به قدرت رسید مذهب را با مقتضیات منافع خویش سازگار ساخت و آنرا به خدمت گرفت و حتی میکوشد علم را به خدمت مذاهب درآورد.

تنها ایدئولوگهای پرولتاریا مارکس و انگلس و لنین توانستند " آتئیسم علمی " را که شامل تحلیل علمی ماهیت مذاهب، کیفیت پیدایش آنها، اثبات ناسازگار بودن احکام آنها با علم است، پدید آورند. در سوسیالیسم مذهب و اجراء عادات و مراسم مذهبی آزاد است، ولی در عین حال برای رهایی جامعه از خرافات و پیروزی جهان بینی علمی تلاش می‌شود.

مذهب به تناسب از میان رفتن علل اجتماعی و معرفتی آن از میان خواهد رفت، ولی البته این یک پروسه‌ی طولانی است که آنرا نمی‌توان و نباید به شکل مصنوعی تسریع کرد، زیرا جهان بینی تخیلی - احساساتی مذهب که از وسایل مختلف تأثیر استفاده میکند در شرایط مساعدی که هنوز در تاریخ برای وی وجود دارد جان سختی نشان می‌دهد و نباید غلبه بر آنرا ساده انگاشت.

پرسش های کنترل :

- ۱- مذهب چیست؟ ۲- چرا میگوئیم مذهب یک جهان بینی است؟ ۳- چرا مذهب به وجود آمد؟ ۴- جهان بینی مذهبی چه مراحل را طی کرد و چگونه مذاهب یکتاپرستانه پیدا شدند؟ ۵- چرا طبقه ی بهره کش به مذهب متوسل می شود؟ ۶- وضع مذهب را در دوران فئودالیسم و بورژوازی بیان کنید. ۷- آته ئیسم علمی چیست؟ ۸- وضع مذهب در سوسیالیسم کدام است؟ ۹- ایدئولوژی مذهبی چه هنگامی از میان خواهد رفت و چگونه؟

۲۸- دنباله ی مبحث شعور اجتماعی - فلسفه

خصلت اساسی فلسفه به عنوان یکی از اشکال اجتماعی درآنست که وی پایه ی تئوریک جهان بینی است. فلسفه سیستم عامترین و کلی ترین مفاهیم درباره ی جهان و مقام انسان درآنست و یکی از مختصات آن اینست که نسبت به دیگر اشکال شعور اجتماعی به علت کلیت و جنبه ی قوی انتزاعی خود، از زیربنا (مناسبات اقتصادی جامعه) دورتر قرار دارد.

وظیفه ی فلسفه درک عامترین قوانین طبیعت و جامعه است و به علاوه پروسه ی معرفت (تئوری شناخت و منطق) را مورد بررسی قرار می دهد.

هر سیستم فلسفی البته در درجه ی اول محصول معنوی آن محیط مادی و اجتماعی است که در آن پدید می شود، ولی علاوه بر عوامل اقتصادی، اجتماعی و طبقاتی که در پیدایش و زوال سیستم های فلسفی مؤثرند، عوامل روبنا و اشکال مختلف شعور اجتماعی (به ویژه سیاست، حقوق، علم، مذهب) در شکل گرفتن نظریات فلسفی تأثیر عمیق دارند. از میان این عوامل معنوی به ویژه علم و مذهب، یکی در مکاتب مادی و دیگری در مکاتب ایدئالیستی در فلسفه تأثیر عمیق بخشیده است. در عین حال

فلسفه دارای یک منطق درونی تکامل خود نیز هست، یعنی مباحث، احکام، مفاهیم آن خود رشد ویژه‌ی خویش را طی می‌کنند و در اثر وراثت نظریات و ادامه‌ی مباحث، احکام، مفاهیم و نظریات تازه‌ای زائیده میشوند و همه‌ی این مسائل در اطراف آن محور اصلی دور میزنند که مسئله‌ی اساسی فلسفه نام دارد و ما از آن به موقع خود یاد کرده ایم. طبیعی است که فلسفه فقط تأثیر نمی‌پذیرد بلکه به مثابه‌ی بنیاد تئوریک همه‌ی نظریات ایدئولوژیک، به نوبه‌ی خود در کلیه‌ی اشکال شعور اجتماعی اثرات عمیق باقی می‌گذارد و افزار مهمی در نبرد ایدئولوژیک طبقات است (به ویژه به صورت نبرد دو سمت اساسی: ماتریالیسم و ایدئالیسم). نظریات فلسفه‌ی مترقی به رشد نیروهای مترقی اجتماعی و نظریات فلسفی ارتجاعی به حفظ نیروهای ارتجاعی کمک می‌کند. فلسفه‌ی ماوراءطبقاتی وجود نداشته و ندارد در فلسفه نبرد طبقات اجتماعی پیوسته منعکس بوده و هست.

فلسفه‌ی مارکسیستی پایه‌ی تئوریک کمونیسم علمی است. احزاب کارگری به اتکاء افزار نیرومند فلسفه‌ی ماتریالیسم دیالکتیک مبارزه‌ی پیچیده‌ی پرولتاریا را با سرمایه‌داری رهبری می‌کنند و پس از پیروزی انقلاب پرولتاریا جامعه‌ی نوین را می‌سازند. فلسفه‌ی مارکسیستی یک انقلاب واقعی در تکامل این شکل مهم شعور اجتماعی است. درباره‌ی این فلسفه مارکس می‌گوید همانطور که فلسفه در پرولتاریا سلاح مادی خویش را می‌یابد پرولتاریا نیز در فلسفه سلاح روحی خویش را به دست می‌آورد. فلسفه‌ی مارکسیستی دعوی ندارد که علم همه‌ی علوم است و بر فراز همه‌ی علوم قرار دارد و کوشاست شماهای تجربیدی خود را به این علوم تحصیل کند، بلکه آنچنان جهان بینی است که باید تأیید خود را و تجلی خود را، نه در یک نوع "علم علوم" بلکه در دانش‌های واقعی بیابد.

پرسش های کنترل :

- ۱- فلسفه را تعریف کنید. ۲- وظیفه ی فلسفه چیست؟ ۳- چه عواملی در پیدایش فلسفه مؤثرند؟
- ۴- رابطه ی فلسفه را با علم و مذهب بیان کنید. ۵- منطق درونی تکامل فلسفه چیست؟ ۶- نقش فلسفه در دیگر اشکال ایدئولوژی چیست؟ ۷- نقش اجتماعی فلسفه کدام است؟ ۸- فلسفه ی مارکسیستی را تعریف کنید و رابطه ی آن را با پرولتاریا بیان دارید.

۲۷- فرهنگ

مقوله ی فرهنگ را نمی توان تماماً جزء اشکال شعور اجتماعی دانست، زیرا فرهنگ تنها به معنای فرهنگ معنوی نیست. فرهنگ چیست؟ فرهنگ عبارتست از مجموع دستاوردهای جامعه در سیر تکامل مادی و معنوی آن. هر جامعه ای از فرهنگ خود که به صورت آثار ارثیه و سنن فرهنگی است استفاده می کند تا پیشرفت آتی خویش را تأمین نماید.

لذا در هر فرهنگی باید جزء "فرهنگ معنوی" را از جزء "فرهنگ مادی" جدا کرد. کلیه ی اشیاء مادی مانند لباس و مسکن و اثاث و بناها و جاده های ارتباطی و غیره جزء فرهنگ مادی جامعه است. ابزار کار نمودار مهم فرهنگ مادی است و در دوران ما ابزار کار که به صورت ماشین درآمده است تجسم مادی دستاوردهای علم است.

فرهنگ معنوی (یا روحی) مجموعه ی دستاوردهای جامعه در رشته ی اخلاق، هنر، زندگی، علم و فلسفه، اندیشه های سیاسی و قضایی است. زبان، تفکر و منطق، قواعد رفتار و فرهنگ احساسات را جزء فرهنگ معنوی جامعه می شمرند. شایان ذکر است که اصطلاح تمدن را بیشتر برای بیان درجه ی رشد جامعه از جهت سیاسی و حقوقی به کار می برند.

فرهنگ معنوی در جامعه ای که به طبقات آشتی ناپذیر تقسیم شده خصلت طبقاتی دارد. می توان از فرهنگ بردگی، فئودالی، بورژوایی و سوسیالیستی سخن گفت. لنین می گوید :

" در هر فرهنگ ملی ولو به شکل رشد نیافته ، عناصر فرهنگ دموکراتیک و سوسیالیستی وجود دارد، زیرا در هر ملتی توده های زحمتکش و بهره ده وجود دارند و شرایط زندگی آنها ناگزیر ایدئولوژی دموکراتیک و سوسیالیستی را ایجاد می کند. ولی در هر ملتی فرهنگ بورژوایی (و در اکثر ملتها فرهنگ ارتجاع سیاه و کلیسایی) نیز وجود دارد که تنها عناصر جداگانه نیست، بلکه به صورت فرهنگ مسلط است."

تکامل فرهنگ به تکامل نظام اقتصادی - اجتماعی بستگی دارد و خود دارای تکامل جداگانه ای تماماً مستقل از این نظام نیست. ولی تردیدی نیست که سنن ویژه ی فرهنگی در تکامل یک فرهنگ ملی مؤثر است یعنی هر فرهنگ نوعی تکامل موافق قوانین درونی خود را نیز طی می کند.

تا زمانی که ملت به عنوان مقوله ی اتنیک باقی است فرهنگ های ملی نیز باقی هستند و در این فرهنگ ملی چنانچه گفته شد عناصر متضاد فرهنگ متعلق به خلق و طبقات استثمارگر هر دو وجود دارد.

فرهنگ خلق (یا فولکلور) ریشه ی تکامل فرهنگ هر ملتی است. هر فرهنگ خلقی دارای چهره ی خاص خود است که آنرا به فرهنگ ملی عطا می کند.

انقلاب سوسیالیستی شرایط تحقق انقلاب فرهنگی را فراهم می سازد.

انقلاب فرهنگی چیست؟ انقلاب فرهنگی بخش ترکیب کننده ی ساختمان سوسیالیستی و کمونیستی و به معنای دگرگونی بنیادی حیات معنوی جامعه و ایجاد درجه ی از لحاظ کیفی تازه تر و عالیتتری در تکامل فرهنگ انسانی و قرار دادن دستاوردهای فرهنگ در اختیار توده های مردم و پرورش انسان

نوین با روح کمونیستی است. انقلاب فرهنگی شرط ضرور تشکل انسان نوین به عنوان یک شهروند فعال و خلاق جامعه ی نو است که در اداره ی دولت و کشور و رهبری اقتصاد و ساختمان فرهنگی و وحدت معنوی و سیاسی جامعه ی سوسیالیستی شرکت مؤثر می ورزد.

برای اجرای انقلاب فرهنگی باید محمل های سیاسی و اقتصادی معینی ایجاد شود یعنی : استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، اجتماعی کردن وسائل عمده ی تولید، ایجاد پایه ی مادی گسترش و اشاعه ی فرهنگ و غیره.

در جریان انقلاب فرهنگی تدارک و پرورش توده های وسیع مردم برای شرکت فعال و مبتکرانه در زندگی سیاسی، از میان بردن اثرات ایدئولوژی ها، فرهنگ، آداب و موازین غیر پرولتاری (بورژوائی، فئودال، پاتریارکال) انجام می گیرد. دسترسی توده های وسیع مردم به معارف و علوم تأمین می گردد، ارزش های معنوی در اختیار همگان قرار می گیرد، شیوه ی زندگی مردم از بیخ و بن دگرگون می شود، روشنفکران کهنه تجدید تربیت می یابند و روشنفکران خلقی تازه ای به وجود می آیند، ادبیات و هنر سوسیالیستی نوین ایجاد می شود، علوم طبیعی و اجتماعی بسط شگرف می پذیرد، موازین نوین اخلاق و رفتار افراد نسبت به هم و نسبت به اجتماع جای موازین کهن را می گیرد و بدینسان روحيات تازه ای که مبتنی بر شیوه ی تفکر جمعی و انترناسیونالیستی است جانشین روحيات کهنه می شود.

اقدامات فوق را دولت سوسیالیستی گام به گام و با ایجاد محمل هایی که وجود آنها شرط ضروری آن اقدام است تحقق می بخشد، لذا انقلاب فرهنگی یک پروسه ی یکباره نیست، بلکه یک پروسه ی طولانی است که نمی توان آنرا در چند اقدام اداری یا چند تظاهر تبلیغاتی خلاصه کرد.

خلاصه کردن انقلاب فرهنگی در برخی اقدامات محدود سازمانی - تبلیغاتی به معنای تهی کردن این مضمون از محتوای مارکسیستی آن است.

پرسش های کنترل :

- ۱- فرهنگ چیست؟ ۲- فرهنگ مادی کدام است و اجزای مرکب ی آن چیست؟ ۳-
- فرهنگ معنوی یا روحی کدام است و اجزای مرکب ی آن چیست؟ ۴- جنبه ی طبقاتی فرهنگ را توضیح دهید. ۵- فرهنگ ملی چیست؟ ۶- فرهنگ خلقی چیست؟ ۷- فرهنگ انترناسیونالیستی چیست و چگونه پدید می شود؟ ۸- انقلاب فرهنگی به چه معناست؟ ۹- چه محملهایی برای انقلاب فرهنگی ضرور است؟

۲۸- نقش توده های مردم در تاریخ

توده های مردم در تمام ادوار تاریخ نیروهای عمده ی مولده ی تاریخ هستند. خلق ایجادگر نعمات مادی است و به همین جهت در همه ی مراحل تکامل تاریخی نقش عمده ای را ایفاء کرده است. لذا تاریخ در درجه ی اول تاریخ توده های مردم و کاروکوشش و خلاقیت آنهاست نه کارنامه ی بزرگان و زبندگان. این کار و کوشش توده های وسیع مردم است که جامعه و تمدن آن را حفظ می کند و رات آن را تأمین می نماید، اتصال و ادامه ی کاری را در تاریخ بشر به وجود می آورد ، زمینه ی تکامل پیش رونده ی تاریخ را فراهم می سازد. این قطرات نا مشهود تلاش توده های میلیونی است که طی نسلها اقیانوس پر تلاطم تاریخ را به وجود آورده است. لذا تئوری ارتجاعی تبدیل تاریخ به تاریخ زبندگان (الیت) و برخورد اهانت آمیز به مردم به مثابه ی یک توده ی خمیری شکل و منفعل و موم مانند که زبندگان و برگزیدگان آن را به شیوه ی خود می سازند، یک نظریه ی ارتجاعی است.

در عصر ما که عصر انقلاب علمی - فنی است نقش علم و تکنیک در کار افزایش است، لذا نقش علماء و مهندسان و سازماندهان امور علمی و فنی بالا میرود، ولی این تئوری بورژوائی معاصر که معتقد است " تکنوکرات " ها سازندگان تاریخ معاصرند دنباله ی همان تئوری زبندگان و برگزیدگان است. در

عین حال باید دانست که خلق طبقات، قشرها و گروه‌هایی از اهالی یک کشور است که در حل وظایف مترقی زمان خود شرکت و نقش دارند. این یک مقوله‌ی تاریخی ناهمگون است که در آن کارکنان یدی و فکری با هم شرکت دارند. البته مهره‌ی پشت خلق طبقات زحمتکشند که در طی تاریخ افزارهای تولید را بر اساس تجربه و مهارت خویش تکامل می‌بخشند و پایه‌ی بسط و تکامل علم و فن را فراهم می‌آورند. نقش دیگر خلق در تکامل علم و فن از آنجاست که شاهراه عمده و سمت عمده‌ی تکامل علم و فن را نیازمندی‌های تولید اجتماع فراهم می‌آورد و نه هدفها و تمایلات دانشمندان و مهندسان. مارکس می‌گوید:

" تکامل فنی کلاً و انحصاراً به برکت تجربه و مشاهدات جامع ممکن می‌شود و تولید را که کارگران در ترکیب مشترک و مجتمع خود در مقیاس بزرگ آنرا تحقق می‌بخشند، میسر می‌سازد و به تولید عرضه می‌گردد."

خلق محرک عمده‌ی تحولات مترقی و تجدید سازمان انقلابی جامعه است و مبارزه‌ی توده‌های مردم انگیزه‌ی اساسی ترقی اجتماعی است. به همین جهت لنین انقلاب را "عید ستمکشان و بهره‌دهان" می‌خواند. بدون انرژی و شور و شوق انقلابی توده‌های خلق تحقق انقلابات میسر نیست.

البته در دوره‌های مختلف تکامل تاریخ نقش خلاق توده‌های زحمتکش یکسان نیست. در دوره‌های رکود سیاسی یا تسلط نیروهای ارتجاعی گوئی توده‌ها "در خوابند" و شرکت آنها در زندگی سیاسی اندک است. در همین ایام است که این تصور باطل حاصل می‌شود که گویا تاریخ را اقلیت ستمگر می‌سازد. گاه این کرختی سیاسی نوعی واکنش به ستمگران و "ارباب بی‌مروت دنیا است". در این ایام چنین به نظر می‌رسد که چرخ تاریخ و تکامل نمی‌چرخد ولی در همین ایام نیز توده‌ها با مقاومت‌های

نامشهود خود و انواع واکنش های خویش عرصه را بر نیروهای ارتجاعی دمبدم تنگتر و تنگتر میکنند. فشار و میارزه ی توده ها در این ایام " آرام " کماکان یکی از انگیزه های مهم پیشرفت اجتماعی است. خلق خلاق مبادی و پایه های فرهنگ معنوی همه ی دورانهای تاریخی است و بر پایه همین پایه های فرهنگ خلقی است که نمایندگان برجسته فرهنگ یک جامعه پرورش می یابند و قدمی افرازند. فرهنگ معنوی اصیل هر خلق همیشه نبردها، آرزوها، احساسات و آرمانهای توده های زحمتکش آن خلق را منعکس میکند. به همین جهت لنین می گفت که در هر خلق و هر ملت دو فرهنگ وجود دارد: فرهنگ دمکراتیک توده های زحمتکش و فرهنگ طبقات حاکمه .

" متناسب با اساسمندی و ابهت عمل تاریخی ناگزیر حجم توده های مردمی که آن عمل تاریخ متعلق بدانهاست افزایش می یابد "

یا به عبارت دیگر هر قدر تحولات انقلابی عمیقتر و مهمتر ، توده های زحمتکشی که در آن فعالانه شرکت می جویند ، وسیعتر است. این یکی از مهمترین قوانین پروسه ی تاریخی است و به همین جهت انقلاب سوسیالیستی توده های ده ها میلیونی را به سوی عمل آگاهانه و خلاق تاریخ جلب می کند . این بالا رفتن نقش توده های میلیونی مخالف بالا رفتن نقش انفرادی افراد نیست . در جامعه ی سوسیالیستی در عین بالا رفتن نقش توده های میلیونی ، شخصیت انفرادی افرادی که آن جامعه را به وجود می آورند و نقش آنها نیز در درون دمکراسی سوسیالیستی افزایش می یابد "

پرسش های کنترل :

- ۱ - چرا خلق در همه ی مراحل تاریخ نقش عمده را ایفاء کرده است ؟ ۲ - چرا تئوری آنکه تاریخ را بزرگان و زبندگان میسازند نادرست است ؟ ۳ - تئوری بورژوائی نقش تکنوکراتها در جامعه ی معاصر چرا نادرست است ؟ ۴ - خلق را تعریف کنید. ۵ - چرا میگوئیم خلق یک مقوله ی تاریخ ناهمگون است ؟ ۶ - مهره ی پشت خلق کیست و چرا ؟ ۷ - چه نقشی خلق در تکامل علم و فن ایفا می کند ؟ ۸ - مارکس در این زمینه چه میگوید ؟ ۹ - نقش خلق در تحول انقلابی جامعه چیست ؟ ۱۰ - در دورانهای " آرام " تاریخ خلق چه می کند ؟ ۱۱ - قانون فعالیت توده های خلق در تاریخ چیست ؟ ۱۲ - مارکس در این باره چه می گوید ؟ ۱۳ - نقش خلق در تحولات سوسیالیستی جامعه چیست ؟ ۱۴ - آیا افزایش نقش خلق موجب کاهش نقش افراد است ؟

۲۹ - نقش شخصیت در تاریخ

مارکسیسم که قوانین عام و عینی تکامل جامعه و نقش قاطع توده های زحمتکش را نشان داده است نه تنها نقش افراد و شخصیت های جداگانه را در تاریخ منکر نیست بلکه برای نخستین بار محتوای واقعی این نقش را به شکل علمی کشف کرده است و اساسمند ساخته است.

با نفوذترین و برجسته ترین شخصیت نیز نمیتواند سیر تاریخ را علیرغم قوانین عینی آن مطابق هوس خود تغییر دهد. سیر تاریخ از اراده ی هر شخصی نیرومند تر است. کسی که کوشید تا این مسیر را متوقف سازد و یا آنرا به جاده ی دیگری براند دچار شکست شد. ولی این مسیر ضرور و جبری تاریخ را میتوان تند یا کند کرد. آهنگ و شتاب و شکل وقوع تحولات تاریخی مُقَدَّر نیست. به علاوه برای تحقق یک سیر واحد تاریخی در تاریخ میتواند آلترناتیف ها و راه حل های مختلفی با اثر بخشی مختلف وجود داشته باشد. انتخاب این یا آن آلترناتیف به مبارزات طبقات مربوط است، ولی نتیجه این مبارزه به شکل توده ها و نقش رهبران آنها و استعداد سازماندهی و فرماندهی آنها بستگی دارد. شخصیتی که بر فراز مبارزات و اقدامات مختلف تاریخ قرار گرفته میتواند مسیر حرکت تاریخی را تند و کند کند یا

نیل به یک نتیجه ی معین را سهلتر یا دچار مشکلات کرده اند. شخصیت ها از این جهت میتوانند نقش متریقی یا ارتجاعی در تاریخ ایفاء کنند.

شخصیت ها با مختصات مشخص خود عنصر تصادف را در پروسه تاریخ وارد میسازند و به حوادث رنگ ویژه ی آنها میدهند. مارکس در این باره می گوید :

" تاریخ بسیار جنبه ی اسرار آمیزی می یافت اگر در آن " تصادف " نقشی نمیداشت . این تصادفها البته به عنوان عناصر ترکیب کننده وارد سیر تکامل میشوند و در برخورد با تصادف های دیگر تعادل می یابند و تند و کند شدن حوادث سخت به این " تصادف " ها مربوط است . صفات افراد که در آغاز کار بر رأس جنبش قرار دارند نیز از این نوع " تصادف هاست " .

جنبش های اجتماعی در جریان تکامل و تحکیم درونی خود ، رهبران شایسته ی خود را می یابند. تا زمانی که این جنبش ها به علل اجتماعی تکامل و تحکیم نیافته اند ممکن است افراد تصادفی ، غیر بصیر و نالایق بر رأس آنها قرار گیرند که با اشتباهات خود آنها دچار شکست یا انحراف سازند. جنبش در جریان رشد خود چنین افرادی را به دور می افکند و چنانکه گفتیم رهبرانی را پدید می آورد که بتواند آنها به سوی موفقیت رهنمون شوند.

شخصیت برجسته قبل از آنکه در جامعه مؤثر شود خود تحت تأثیر نیرومند محیط خود پرورش می یابد. شخصیت تبلور بغرنجی از مناسبات اجتماعی و تأثیرات مختلف عصر است . جامعه ، طبقه ، جنبش ، حزب پرورنده رهبران است و این رهبران که خود در این کوره ها آبدیده شده اند وقتی که بر رأس قرار گیرند در آنها اثرات خود را باقی میگذارند. لذا شخصیت رجال برجسته ی اجتماعی یک موهبت اسرار آمیز نیست. وقتی جامعه به شخصیت های معین نیاز دارد و محیط پیدایش این شخصیت ها در تاریخ مساعد میشود ، نه یکی ، گاه چندین رجل شایسته پدید میشوند ، چنانکه مثلاً انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) گروهی از این رهبران برجسته (مانند دانتن ، مارا ، سن ژوست و روبسپیر) را پرورش داد. در این باره انگلس مینویسد :

" اینکه در موقع معین درست این شخصیت بزرگ و نه غیر از او ، در کشوری پدید میشود البته تصادف صرف است . ولی اگر این شخص را دور کنید ، نیاز به جانشین او پدید میگردد و این جانشین با توفیق

کم یا بیش و در طی مدت معین پدید می آید. اینکه ناپلئون، این شخص اهل کرس، درست آن دیکتاتور نظامی بود که جمهوری فرسوده از جنگ فرانسه بدان نیاز داشت، امری تصادفی بود. ولی اگر ناپلئونی هم نبود، نقش وی را دیگری ایفاء میکرد."

البته قرار گرفتن شخصیت برجسته بر رأس امور معین یک امر خود به خودی و ساده نیست. هم پرورش یافتن و آبدیدگی شخصیت بزرگ در کوره ی تاریخ پروسه ای نیست که زیاد و زود انجام گیرد و هم نه همیشه شخص لازم بر سرکار لازم قرار دارد، زیرا نیل به مقامات مؤثر تاریخی مسیری خاراگین است و گاه شخص لازم در جریان کار از میان میرود و یا به مقصد نمیرسد و افراد تصادفی و متوسط به ناچار بر رأس جریان تاریخی قرار میگیرند و مسیر تکامل را دچار کندی و یا ناکامی موقت می سازند. به همین جهت است که نیروهای ارتجاعی کوشش دارند رهبران انقلابی بزرگ را نابود کنند، زیرا میدانند یافت شدن جانشینان آنها کار ساده ای نیست. ولی سخن انگلس که برای نشان دادن رابطه بین نیاز تاریخ از سویی و یافت شدن شخص لازم از سوی دیگر است به طور عمده در تاریخ صادق است و از قوانین درونی تاریخ است.

مسیر تاریخ می تواند در مجاری ممکنه ی مختلفی سیر کند و ضرر نکرده است که حتماً این شخص و حتماً این شکل از وقایع رخ دهد، ولی این امکانات گوناگون تاریخ همه و همه در چارچوب قوانین جبری تکامل است و تاریخ به این شکل یا به شکل دیگر، زودتر یا دیرتر، به ناچار از مراحل تکاملی معینی می گذرد و نمی تواند نگذرد. به همین جهت نقش افراد بزرگ کاملاً نسبی است ولی از آنجا که این نقش مشهود تر است و تأثیر عمقی قوانین نامشهود، لذا به نظر می رسد که تاریخ « کارنامه » ی رجال بزرگ است.

پلخانف می گوید:

« پدیده های تصادفی و مشخصات فردی افراد بزرگ به مراتب واضح تر و عیان تر از علل عامی است که در عمق قرار دارد».

گاه در اثر شکست موقت نیروهای انقلابی و پیروزی ارتجاع و ضعیف شدن طبقات پیشرو جامعه، محیط مساعدی برای میانداری و جلوه فروشی افراد بی شخصیت، ناچیز و مضحک پیدا می شود که

بر راس امور قرار می گیرند و اثرات خود را در مسیر حوادث و تاریخ باقی می گذارند . مارکس و انگلس این قبیل عناصر ارتجاعی را که گاه گوئی به « پهلوان عصر » بدل می گردند به طنز « رجال صغیر کبیر » می نامند . ناپلئون سوم یکی از این عناصر بود که « قهرمان » شدن او برای کسانی که این شخصیت مضحک و ناچیز را می شناختند یک راز تاریخی محسوب می شد . مارکس در کتاب « ۱۸ برومر لوئی بناپارت » مکانیسم پیروزی موقت این « رجال صغیر کبیر » را روشن می سازد. طبقات ارتجاعی بهره کش در دوران تلاشی و تجزیه ی خود قادر نیستند رجال واقعاً بزرگ به تاریخ عرضه دارند و دست به دامن افراد حيله گر ، عوامفريب و يا قساوت پيشه ای می زنند که فاقد شخصیت واقعی هستند ولی می توانند برای مدتی به منافع آنها خدمت کنند.

پرسش های کنترل :

- ۱- آیا مارکسیسم نقش شخصیت های برجسته را در تاریخ منکر است ؟ ۲- آیا شخصیت بزرگ میتواند سیر جبری تاریخ را دگرگون کند ؟ ۳- حدود و میدان عمل شخصیت بزرگ چه اندازه است ؟ ۴- رابطه ی شخصیت با مسیر تاریخ را به مثابه ی رابطه ی تصادف با ضرورت شرح دهید . ۵- شخصیت چیست ؟ ۶- نیاز تاریخ و بروز شخصیت چه رابطه ای دارند ؟ ۷- آیا پرورش شخصیت بزرگ و نیل او به مقام لازم تاریخی یک پروسه ی خود به خودی و ساده است ؟ ۸- آیا ممکن است افراد تصادفی بر راس امور قرار گیرند و چرا ؟ ۹- چرا نقش شخصیت ها عیان و نقش قوانین عمقی نهان است (رابطه ی بین ماهیت و پدیده) ؟ ۱۰- رجال صغیر کبیر کیانند ؟ ۱۱- طبقات ارتجاعی در حال تلاشی چه تیپ رجالی را عرضه میدارند ؟

۳۰- یک نظر اجمالی به فلسفه و جامعه شناسی معاصر بورژوائی

در دوران ما که مبارزه ی ایدئولوژیک شکل حادی به خود گرفته است فلسفه و جامعه شناسی بورژوائی سهم منفی خود را در این مبارزه ادا می کند. آنتی کمونیست محتوی اساسی مکاتب رنگارنگ و موسمی و نادان فریب فلسفه و جامعه شناسی سرمایه داری است که در عین حال مظهر کامل انحطاط فکری ایدئولوگ های این طبقه است.

در فلسفه ی معاصر بورژوا جریانات ایدالیستی و متافیزیکی ، ایراسیونالیسم (یعنی انکار قدرت عقل و تجربه ی انسانی برای درک واقعیت و دعوی آنکه واقعیات و ماهیت آنها از دسترس فهم انسان بیرونست) عرفان و نظریات مذهبی تسلط دارند و این خود نمودار بحرانی است که فلسفه ی بورژوا در دوران انقلاب های اجتماعی و علمی و فنی می گذراند و از درک دوران و وظایف آن دمبدم عقب تر میماند. با این حال چون فلسفه و جامعه شناسی بورژوائی با چهره ی شبه علمی و با اختراع دائمی انواع و اقسام اصطلاحات مغلق " مد روز " به میدان می آیند قادرند نقش اغواگر بازی کنند و خود را به جای نظریات عینی و دارای سمت و علاقه ی بی غرضانه به حقیقت ، جا بزنند.

۱) نئوپوزیتیویسم شکل معاصر پوزیتیویسم کهن است که با دعوی آنکه در آن سوی تحقیقات " علوم مثبتة " هیچ چیز معتبر وجود ندارد (و لذا بحثهای فلسفی صرفاً " متافیزیک " است) ، در واقع نقش تعمیم و تفکر تئوریک و منطقی را منکر میشود و کار را سرانجام به " اصالت تجربه " و ایدالیسم ذهنی می کشاند. مکاتب عدیده ای در دوران ما برهین پایه ، ولی با اسامی مختلف عمل می کند. پوزیتیویسم قرن نوزدهم در عصر ما رنگ عوض کرده است . برخی از نئوپوزیتیویست های دوران ما ناچار شدند ضرورت مباحث عام فلسفی را قبول کنند و به ایجاد یک " فلسفه ی علمی " دست زدند. آنها مسئله ی اساسی فلسفی را به کنار گذاشتند و ضرورت بحث در باره ی آن را انکار کردند و مدعی شدند که وظیفه ی فلسفه تنها آنست که زبان علوم را مورد تحلیل منطقی قرار دهد. در این تحلیل به اصطلاح منطقی نئوپوزیتیویست ها به اینجا رسیدند که قوانین مطروحه در علوم و مفاهیم و مقولات آنها محتوی عینی و واقعی ندارد و صرفاً " دارای جنبه ی " قرار دادی " (کنوانسیونل) است.

در مطالبی که برخی از نئوپوزیتیویست ها (مثلاً " مانند مکتب " سمانتیک ") به میان می کشند عملاً زبان و تفکر را از واقعیت جدا می کنند و خود این مقولات را که مشتق از واقعیت و محصول کار و کوشش انسان هستند به پدیده های مستقلی بدل میسازند و برای آنها نقش قاطع در پیدایش جهان بینی ها و تئوریها و حتی تمدنها و تحولات اجتماعی قائل میشوند.

(۲) پراگماتیسم - پیروان مکاتب امریکائی " پراگماتیسم " (ویلیام جیمز) و " انسترومانتالیسم " (دیوئی) حقیقت را انعکاس منطبق با واقعیت خارجی میدانند ، بلکه آنها تنها افراز کار و آن چنان کیفیتی می‌شمرند که سودمند و کارا باشد و ما را به مقصود برساند و حال آنکه " حقیقت " با " سودمند " همیشه از جهت محتوی خود موافق و یکسان نیست . ممکن است چیزی برای مقصد معینی کارا و سودمند باشد ، ولی به هیچوجه حقیقت (یعنی منطبق با واقعیت) نباشد .

در اثر معروف لنین " ماتریالیسم و آمپریوکریتیسیسم " انتقاد مارکسیستی کوبنده ای از مکاتب پوزیتیویستی و پراگماتیستی انجام گرفته که برای انتقاد از نظریات اشکال معاصر این فلسفه ها نیز کماکان حربه ی نیرومندی است .

(۳) نئوتومیسم - فلسفه رسمی دربار پاپ یعنی واتیکان و یکی از بانفوذترین جریانات فلسفی معاصر است که بر مدح و ثنای جهان بینی مذهبی مبتنی است و دنباله ی فلسفی سکولاستیک و در واقع ادامه ی آموزش ارسطو ، موافق تعبیرات فلاسفه ی قرون وسطی به ویژه سن توماس داکوئن است که از او در سیر اجمالی فلسفه در آغاز این کتاب یاد کرده ایم.

اصل مرکزی در نئوتومیسم اثبات وجود هماهنگی کامل بین " ایمان " مذهبی و " عقل " منطقی است این حکم در سکولاستیک قرون وسطائی ایران نیز وجود داشته که می گفتند " ما حکم به الشرع ، حکم به العقل " (آنچه که شرع در باره اش حکم کرده ، عقل نیز در باره اش همان حکم را می کند) .

این حکم را ، سن تماس داکوئن در دوران سکولاستیک قرون وسطایی اروپا نیز منشأ احتجاجات مذهبی خود قرار داده بود و اکنون نئوتومیست ها آنرا احیاء می کنند و حال آنکه بین تعبد مذهبی که قبول یک سلسله دعاوی اثبات نشده و تجربه نشده را به اتکاء ایمان و " گواهی قلب " ممکن می‌شمرد و شیوه ی تعقلی علوم که شک منطقی ، استدلال ، تجربه ، اتکاء به واقعیت عینی و پراتیک را ملاک قرار میدهد هیچگونه سازگاری نیست.

نئوتومیست ها برای اثبات صحت احکام انجیل و تورات دست به احتجاجات « شبه علمی » می زنند و فاکت‌های علوم را به شکل سفسطه آمیزی مورد سوءاستفاده قرار می دهند . در مسائل اجتماعی نیز می کوشند احکام مسیحیت را عالیترین راه حل برای استقرار عدالت اجتماعی معرفی می کنند و با عوامفربیهی انسان دوستانه توده های مذهبی را فریب دهند . نئوتومیست ها تاریخ بشر را ادامه عصیان شیطانی از سوئی و اطاعت مریم عذرا از سوی دیگر ، لذا تاریخ نبرد یاران و مخالفان مسیح می دانند که موافق حکم ازلی و طبق نقشه سیر می کند و با استقرار حکومت مسیح خاتمه می یابد . این استنباط تاریخ را نئوتومیست ها وسیله ی مبارزه علیه کمونیستها که آنها را دجال عصر معرفی می کنند قرار می دهند.

ایدئولوگهای نئونومیست بزرگترین مخالفان مارکسیسم - لنینیسم هستند و برای رد و مغلطه مکتب فلسفی ماتریالیسم دیالکتیک دهها و صدها جلد کتاب نوشته اند.

(۴) اگزیستانسیالیسم به اشکال مختلف (مانند مذهبی و آتئیستی) در دوران پس از جنگ دوم جهانی وارد میدان شد. این مکتب تنها مبحث قابل طرح در فلسفه را "حالت روحی " انسان می شمرد و بدینسان یک مکتب ایدئالیستی ذهنی گراست. هستی (اگزیستانس) که مقوله مرکزی در فلسفه مورد بحث است " زندگی درونی " آدمی است که غالباً ادراک آن از حیطة منطبق ما خارج است و لذا در واقع

نسخه بدلی از همان " روح " اسرار آمیز مذاهب است. اگزیستانسیالیست ها می گویند: انسان در استغراق عادی در زندگی روزانه وجود بی شخصیتی است که " هستی " را درک نمی کند ولی ترس و دلهره از مرگ و ادراک پوچی زندگی او را به ادراک این هستی متوجه می سازد. لذا ترس و دلهره پایه هستی انسان است و این ترس و دلهره که در " حالات مرزی " (مقابله بامرگ) دست می دهد پایه " آزادی " انسان است. آزادی زمانی است که انسان دیگر مانند " شیئی " در داخل جبر محیط طبیعی یا اجتماعی عمل نمی کند بلکه خود ، عمل و رفتار خود را "انتخاب" می نماید و بحد وارستگی می رسد. انسان آزاد مسئول عمل خویش است و نمی تواند این یا آن عمل خود را به اتکاء وجود ضرورتها توجیه نماید. در اینجا منتها حد خودگرایی و اگوئیسم بورژوایی بروز می کند. البته نمایندگان این فلسفه در عرصه اجتماع همه یکسان عمل نکردند. برخی (مانند هایدگر) با فاشیسم همراهی نمودند و برخی (مانند یاسپرس و سارتر) از صلح و جریانات مترقی هواداری نمودند ، ولی در هر حالت این فلسفه، صرفنظر از شکل مذهبی یا آتئیستی آن، صرفنظر از آنکه نمایندگان آن در مسائل اجتماعی چگونه موضع گیری می کنند، از جهت محتوی فلسفی خویش، از آنجا که موضوع فلسفه را تنها بررسی "حالات روحی" می داند و مفهوم "هستی" را به یک مفهوم ماوراء ادراک می نماید، دارای محتوای ایدئالیستی است.

مابین فلسفه ماتریالیستی مارکسیستی و این مکاتب فلسفی هیچگونه سازش و پیوندی (از آن نوع که مثلاً سارتر بین مارکسیسم و اگزیستانسیالیسم جستجو می کند) ممکن نیست، بلکه وظیفه مارکسیست ها افشاء ماهیت ارتجاعی این مکاتب و مبارزه منطقی و مستدل علیه آنهاست.

جامعه‌شناسی معاصر بورژوازی نیز مانند فلسفه جای مهمی را در مجموعه ایدئولوژی بورژوازی برای دفاع از سرمایه داری احراز می‌کند. مدیحه نظام موجود سرمایه داری و اثبات خاصیت ابدی و طبیعی آن یکی از شاخص‌ترین خصایص جامعه‌شناسی معاصر بورژوازی است. ما برخی مسائل مهم جامعه‌شناسی بورژوازی را در ذیل می‌آوریم:

۱) جامعه‌شناسی معاصر بورژوازی از تحلیل کلی تاریخ بشر و جامعه انسانی می‌گریزد و با تحقیقات آمپیریک و کم‌دامنه و با دادن رنگ به ظاهر علمی به این تحقیقات (مانند به کاربردن اسلوبهای ریاضی - آماری و استفاده از شمارگرهای الکترونیک و غیره) می‌کوشد این جامعه‌شناسی خرده کارانه را دانش واقعی جامعه جلوه‌گر سازد.

۲) در جامعه‌شناسی معاصر بورژوازی وجود حرکت تکاملی پیشرونده در تاریخ به انحاء مختلف نفی می‌شود و به جای تکامل، مفهوم "تغییر" جانشین می‌گردد و اگر تکاملی هم به ناچار مورد قبول قرار گیرد، در چارچوب تکامل تکنیک محدود می‌ماند و این تکامل، مناسبات تولیدی و مجموعه نظام اقتصادی اجتماعی را در بر نمی‌گیرد. در نظریات ایدئولوگ آمریکایی ئوالت رستو موسوم به "تئوری جامعه واحد صنعتی" و نیز در نظریات "دترمینیسم تکنولوژیک" همین مطالب مورد تأیید قرار می‌گیرد.

۳) در جامعه‌شناسی معاصر بورژوازی همچنین ساختمان طبقاتی جامعه معاصر سرمایه داری نفی می‌شود و تنها "لایه بندی" اجتماعی (Stratification Sociale) یعنی وجود گروه‌های مختلف شغلی یا روحی (Social Group) مورد قبول است. جامعه‌شناسی بورژوازی با پیش کشیدن مفهوم "تحرک اجتماعی" (Mobilite Sociale) مسئله تضاد و مبارزه طبقاتی را منکر می‌شود و معتقد

است که اعضاء مختلف گروهها و لایه های مختلف اجتماعی در نتیجه مختصات روحی خود بالا و پایین می روند و تضاد غیرقابل حلی بین گروهها وجود ندارد.

ماهیت اجتماعی این تجربه گرایی صرف (آمپیریسم) در جامعه شناسی بورژوایی عبارتست از احتراز از پژوهش مسائل اساسی و بنیادی تحول اجتماع و تنظیم نسخه های عملی به سود سرمایه داران برای " کنترل " پروسه های اجتماعی و یا اجراء رفرمهای خرده پا در محدوده های کوچک حیات اجتماعی. مثلاً " جامعه نگاری " (سوسیوگرافی) فقط درصدد است که توصیفات بسیار بسیار مفصل و جزئیات درباره یک ده، یک شهر، یک کارخانه و غیره جمع کند. یا "جامعه سنجی" (سوسیومتری) به بررسی مناسبات گروهها و افراد از جهت آنکه این مناسبات مثبت است یا منفی از راه دادن " تست " به بررسی مناسبات گروهها و افراد از جهت آنکه این مناسبات مثبت است یا منفی از راه دادن " تست " Test ها به منظور یافتن راه حل رفع اختلافات در داخل کارخانه و اداره و غیره مشغول است. در به اصطلاح " جامعه شناسی صغیر " (میکروسوسیولوژی) دانش جامعه شناسی به رشته های کوچک (مانند جامعه شناسی شهر، جامعه شناسی روستا، جامعه شناسی ورزشی و غیره) تقسیم شده و لذا خود موضوع پژوهش اجتماعی (یعنی جامعه و تحولات آن در مجموع) از میان رفته است. وظیفه جامعه شناسان بورژوا مانند خادمان فکری نظام موجود اجراء دستورها و خواستههای سفارش دهندگان سرمایه دار برای تنظیم اسلوبهایی است که به آنها در حفظ نظام سرمایه داری در مؤسسات مختلف کمک می کند. بحران عمیق آمپیریسم و پوزیتیویسم در جامعه شناسی و مخدوش بودن اسلوب آن جریان دیگری را در جامعه شناسی سرمایه داری به وجود آورده که خواستار دادن تحلیل های وسیع از مسائل تاریخی تاریخ - اجتماعی است.

مهمترین کوشش در این زمینه عبارتست از کوشش برای دادن تحلیل از ساخت و عملکرد (ستروکتور و فونکسیون) جامعه. هدف این کوشش آن است که از پژوهشهای آمپیریک گرد آمده در مسائل اجتماعی " تئوری " هایی استخراج شود با بررسی آمپیریک رفتار گروههای اجتماعی (عملکرد)، ساخت و ستروکتور درونی جامعه ، کشف و قانون بندی گردد. (نمایندگان برجسته این اسلوب مرتن و پارسنس جامعه شناسان آمریکایی هستند). در این مکتب مؤسسات اجتماعی مانند دولت، کلیسا، خانواده ، مدرسه، ارتش، اتحادیه و غیره مورد بررسی قرار می گیرد بدون آنکه به ماهیت و منشاء طبقاتی و اقتصادی- اجتماعی آنها توجهی معطوف گردد، لذا بررسی ها سطحی و توصیفی می ماند و قادر نیست به عمق قانونمندی پدیده های اجتماعی راه یابد.

۴) درباره انگیزه تحولات اجتماعی ، جامعه شناسی بورژوایی کماکان در چارچوب " آنتروپولوژیسم " و "پسیکولوژیسم" محدود است یعنی برای انسان یک ماهیت واحد و لایتغیر که به صورت غرایز و مختصات نفسانی وی درآمده، قائل است و کلیه پدیده های اجتماعی را مظاهر این مختصات جاوید روانی انسان می داند. مثلاً جنگ برای آن می شود که انسان دارای غریزه تجاوز است یا هنر و فلسفه اشکال " تصعید " یافته و اوج گرفته غریزه جنسی سرکوفته شده است و مبارزات علیه دولتها نتیجه "عقده ئودیپ" است که روحيات پسران را به خاطر علاقه به مادر علیه پدران متوجه می سازد (در اینجا دولت نقش پدر را در جامعه بازی می کند).

۵) جامعه شناسی بورژوا به تعدد انگیزه ها و علل اجتماعی (تئوری فاکتورها) معتقد است یعنی نقش مقدم هستی مادی جامعه بر شعور، نقش قاطع زیربنای اجتماعی را رد می کند و برای کلیه عوامل مادی و معنوی جامعه که در عرصه های مشخص می تواند کم یا زیاد شود، نقش یکسانی قائل است.

ما نیازی به رد این "استدلالات" فلسفه و جامعه شناسی بورژوایی نمی بینیم، زیرا کسی که مسائل ماتریالیسم یالکتیک را با دقت مطالعه و درک کرده باشد نادرسی این استدلالات را به خوبی می بیند و پاسخ منطقی و علمی آنها را می یابد. مبارزه علیه این نظریات و دفاع از استنباط مادی تاریخ وظیفه مهم احزاب کمونیستی و کارگری و هر فرد انقلابی و ترقیخواه در نبرد علیه ایدئولوژی بورژوایی است.

پرسش های کنترل:

- ۱- مشخصات عمومی فلسفه و جامعه شناسی معاصر بورژوا را بیان دارید. ۲- پوزیتیویسم و نئوپوزیتیویسم را توضیح دهید. ۳- پراگماتیسم را توضیح دهید. ۴- نئوتومیسم را توضیح دهید. ۵-
- ۶- اگزیستانسیالیسم را توضیح دهید. ۶- مختصات عمومی جامعه شناسی معاصر بورژوایی کدام است؟
- ۷- اسلوب آمپیریک در جامعه شناسی بورژوا چیست؟ ۸- اسلوب تحلیل ستروکتور و فونکسیون چیست؟ ۹- آیا جامعه شناسی بورژوا ترکیب طبقاتی جامعه را قبول دارد؟ ۱۰- آیا جامعه شناسی بورژوا به وجود تحول در جامعه معتقد است و چه انگیزه هایی برای آن قائل است؟ ۱۱- آیا جامعه شناسی بورژوا اصل تکامل اجتماعی را قبول دارد؟ ۱۲- "تئوری عوامل" چیست؟

فهرست اعلام :

آبلار (پیر) Pierre abelard (۱۱۴۲ – ۱۰۷۹)

فیلسوف سکولاستیک فرانسه و یکی از الهیون معروف قرون وسطی که به انتقاد از " رالیسم " دست زد و بدینسان او را باید جزء نمایندگان تفکر ماتریالیستی شمرد.

آگاریوف (نیکلای پلاتونویچ) Огврёв (۱۸۷۷ – ۱۸۱۳)

یکی از دموکراتهای انقلابی روس و از فلاسفه ی ماتریالیست قرن نوزدهم روسیه. وی در عین حال نویسنده و شاعر بود.

آنتونویچ (ماکسیم الکسه یه ویچ) Антонович (۱۹۱۸ – ۱۸۳۵)

از فلاسفه ی ماتریالیست روسیه و هم‌رزم چرنیشوسکی و دابرولیوف.

آنسلم (سنت آنسلم) Saint Anselme (۱۱۰۹ – ۱۰۳۳)

اسقف کنتربوری. از فلاسفه و الهیون سکولاستیک قرون وسطائی. وی در بحث بر سر "اسماء کلی " (اونیورسل ها) طرفدار خط مشی ایدالیستی موسوم به " رالیسم " بود.

آناکسیماندر Anaximandre (قریب ۶۱۰ – ۵۴۶ قبل از میلاد)

از فلاسفه ی مکتب ملطیه در یونان قدیم. او به طور خود به خودی و ناخودآگاه ماتریالیستی و دیالکتیکی می اندیشد.

ابن سینا (ابوعلی) در اصطلاح اروپائیان Avicenne (۱۰۳۷ – ۹۸۰)

فیلسوف بزرگ ایران و تاجیک، از پیروان مکتب مشاء ارسطو. پزشک و دانشمند، مؤلف کتاب " قانون " در طب و " شفا " در فلسفه.

ابن رشد (محمد) در اصطلاح اروپائیان Averroes (۱۱۹۸ - ۱۱۲۶)
فیلسوف عرب که به عناصر ماتریالیستی فلسفه ی ارسطو تکیه کرد و آنرا بسط داد.

اپیکور (در فلسفه ی قدیم : ابیقورس) Epicures (قریب ۲۷۰ - ۳۴۱ ق. م.)
فیلسوف ماتریالیسم و آتھ ئیست یونان باستان و از پیروان برجسته ی مشی دمکریت.

ارسطو Aristote (۳۲۲ - ۳۸۴ قبل از میلاد)
بزرگترین متفکر یونان باستان که در فلسفه بین ماتریالیسم و ایدالیسم نوسان داشت. تقریباً در کلیه ی رشته های اساسی علوم یکی از بنیادگزاران محسوب می شود.

اریژن (یوان اسکوت) Origene (تولد قریب ۸۱۰ - ۸۱۵ مرگ قریب ۸۷۷)
فیلسوف سکولاستیک ایرلندی. یکی از بنیانگزاران مشی ایدالیستی - " رالیسم " در فلسفه ی قرون وسطائی

استوالد (ویلهلم فریدریش) Ostwald (۱۹۳۲ - ۱۸۵۳)
شیمیست و فیلسوف آلمانی متولد ریگا. استوالد " انرژی " را به جای ماده گوهر اصلی جهان اعم از مادی و معنوی میشمرد.

اسمیت (آدام) A. Smith (۱۷۹۰ - ۱۷۲۳)
اقتصاد دان انگلیسی (اسکاتلندی). مؤلف " تحقیق درباره ی طبیعت و علل ثروت ملل ". نظریات اقتصادی او یکی از منابع تئوریک آموزش اقتصادی مارکس است.

افلاطون Platon (۳۴۷ - ۴۲۷ قبل از میلاد)
فیلسوف یونان باستان، ایدآلیست ذهنی گرا، وی مؤلف بیش از سی کتاب و مفاوضه (دیالگ) فلسفی است.

انگلس (فریدریش) Fr. Engels (۱۸۹۵ - ۱۸۲۰)
همکار کبیر مارکس و همراه او . بنیادگزار جهان بینی مارکسیستی و یکی از پیشوایان پرولتاریای جهانی

اینشتاین (آلبرت) Einstein (۱۹۵۵ - ۱۸۷۹)
فیزیسین آلمانی، بنیادگزار تئوری نسبیت عمومی و خصوصی.

بابف (فرانسوا امیل معروف به گراکوس) G. Babeuf (۱۷۹۷ - ۱۷۶۰)
انقلابی فرانسوی و نماینده ی کمونیسم هموارطلبانه و رهبر جنبش " برابران "

بیل (اوگوست) A. Bebel (۱۹۱۳ - ۱۸۴۰)
از بنیادگزاران سوسیال دمکراسی آلمان. از مروجین و تئوریسین های برجسته ی مارکسیستی. به ویژه در مسئله ی زنان پژوهش مارکسیستی او دارای ارزش است (" زن و سوسیالیسم " ۱۸۷۹)

برکلی (جرج) Berkley (۱۶۸۵-۱۷۵۳)
اسقف ایرلندی، از نمایندگان معروف ایدالیسم سوپرکتیف انگلستان.

برونو (جردانو) Bruno (۱۵۴۸-۱۶۰۰)
متفکر ماتریالیست ایتالیایی. ماتریالیسم در نزد او به صورت " وحدت وجود " (پانته ئیسم) در می آید.
اندیشه های کپرنیک را درباره ی ساختمان جهان بسط داد. به حکم کلیسا سوخته شد.

بلاگوف (دیمتری) Благоев (۱۸۵۶-۱۹۲۴)
نخستین مروج بزرگ مارکسیسم در بلغارستان ، رهبر بخش " محدود " در حزب سوسیالیست
بلغارستان ، مورخ ، فیلسوف ، اقتصاددان و نقاد هنری .

بلینسکی (ویساریون گریگوریچ) В. Г. Белиский (۱۸۱۱ - ۱۸۴۸)
دمکرات انقلابی روس ، نقاد هنری و نویسنده و فیلسوف ماتریالیست .

بیکن (فرنیسیس) F. Bacon (۱۵۶۱-۱۶۲۶)
فیلسوف انگلیسی ، از آغازگران ماتریالیسم انگلیسی در قرن هفدهم .

پارسنس (تَلکُت) Parsons (متولد ۱۹۰۲)
جامعه شناس امریکایی ، نماینده ی مکتب ستروکتور و فونکسیون در جامعه شناسی .

پاولف (ایوان پترویچ) Павлов (۱۸۴۹ - ۱۹۳۶)
دانشمند طبیعت شناس روس ، کاشف تئوری " بازتاب مشروط " و فعالیت های عالی عصبی و کار
نیمکره ی بزرگ مغز .

پلخانف (گئورگی وانستینوویچ) Плеханов (۱۸۵۶-۱۹۱۸)

فیلسوف مارکسیست روس ، از نمایندگان برجسته ی جنبش کارگری روسیه و جهان و از مروّجان و تئوریسین های سرشناس مارکسیسم . پس از ۱۹۰۳ به مواضع منشویکی پیوست .

توماس داکوئن Thomas D' Aquin (۱۲۰۵ - ۱۲۷۴)

از فلاسفه و الهیون سکولاستیک ایتالیا و بنیادگزار " تومیسیم " که آموزش فلسفی مذهب کاتولیک است .

جیمز (ویلیام) W. James (۱۸۴۲ - ۱۹۱۰)

فیلسوف و روانشناس بورژوائی امریکائی و یکی از بنیادگزاران پراگماتیسم (فلسفه ی اصالت عمل) .

چرنیشوسکی (نیکلای گاوریلوویچ) Н А Чернишевски (۱۸۲۸ - ۱۸۸۹)

دمکرات انقلابی روس ، فیلسوف ماتریالیست ، نویسنده و نقّاد هنری .

دابرولیوبف (نیکلای الکساندروویچ) И А Добролюбов (۱۸۳۶ - ۱۸۶۱)

انقلابی دمکرات روس ، فیلسوف ماتریالیست ، نقّاد هنری و نویسنده ی اجتماعی .

داروین (چارلز رابرت) Darwin (۱۸۰۹ - ۱۸۸۲)

عالم طبیعت آزمای انگلیسی و بنیادگزار زیست شناسی تحولی (تئوری تحول انواع) .

دلباک (پل آنری) D' Holbach (۱۷۲۳ - ۱۷۸۹)

فیلسوف ماتریالیست فرانسوی ، از نقادان مذاهب و نمایندگان آتّه ئیسم .

دلامتری (ژولین افروا) De La Mettrie (۱۷۵۱-۱۷۰۹)

پزشک و فیلسوف فرانسوی ، نماینده ی ماتریالیسم مکانیک . از نویسندگان " انسیکلوپدی "

دکارت (رنه) descartes (۱۶۵۰-۱۵۹۶)

فیلسوف، ریاضی دان و طبیعت آزمای فرانسوی ، در فلسفه در مواضع دو گرائی (دوآلیسم) قرار داشت.

دمکریت (در آثار فلسفی قدیم ما : ذیمقراطیس) Democrite (از قریب ۴۶۰ تا قریب ۳۷۰ ق. م.)

فیلسوف ماتریالیست یونان باستان و یکی از بنیادگذاران ساختمان اتمی اجسام (اتمیستیک) . در فلسفه ی قرون وسطائی ، اتم " جزء لایتجزی " نامیده شده است .

دیتسگن (یوزف) Ditzgen (۱۸۲۸-۱۸۸۸)

کارگر دباغ ، فیلسوف خودآموز که مستقلاً ماتریالیسم دیالکتیک را کشف کرد . وی آته ئیست و مروّج مارکسیم و سوسیالیسم است .

دیده رو (دنی) Diderot (۱۷۸۴-۱۷۱۳)

فیلسوف ماتریالیست فرانسوی و یکی از مهمترین مؤلفین " انسیکلوپدی " فرانسه و بنیادگذار آن (در سال ۱۷۵۱)

دیوئی (جان) Dewey (۱۹۵۲-۱۸۵۹)

فیلسوف ، جامعه شناس و پداگوگ امریکائی و یکی از نمایندگان معروف مکتب فلسفی پراگماتیسم .

رادیشف (نیکلای نیکلایویچ) Радицев (۱۸۲۸-۱۸۸۹)

نویسنده و متفکر انقلابی روس ، ماتریالیست ، از بنیادگذاران تفکر انقلابی در روسیه .

ریکاردو (دیوید) Ricardo (۱۷۷۲-۱۸۲۳)

اقتصاددان انگلیسی . تئوری اقتصادی او یکی از منابع تئوریک آموزش اقتصادی مارکس است .

سارتر (ژان پل) Sartres (متولد ۱۹۰۵)

فیلسوف اگزیستانسیالیست فرانسوی ، رجل اجتماعی و نویسنده ی معروف این کشور .

سپینوزا (باروخ بندیکت) Spinoza (۱۶۳۲-۱۶۷۷)

فیلسوف ماتریالیست هلندی . ماتریالیست در نزد او به صورت " وحدت وجود " (پانته ئیسم) بروز می کند (خدا را " طبیعت طبیعت ساز " می نامد ۹ .

سن سیمون (آنری کلود) Saint Simon (۱۷۶۰-۱۸۲۵)

یکی از نمایندگان برجسته ی سوسیالیسم تخیلی فرانسوی . آموزش وی یکی از منابع تئوریک سوسیالیسم علمی مارکس است .

شلینگ (فردریش ویلهلم یوزف) Schelling (۱۷۷۵-۱۸۵۴)

فیلسوف آلمانی ، ایدئالیست عینی گرا و یکی از نمایندگان فلسفه ی کلاسیک آلمان .

فوریه (شارل) Fourier (۱۷۷۲-۱۸۳۷)

یکی از نمایندگان سوسیالیسم تخیلی فرانسوی . آموزش وی یکی از منابع تئوریک سوسیالیسم علمی مارکس است .

فویر باخ (لودویک) Feuerbach (۱۸۷۲-۱۸۰۴)

فیلسوف ماتریالیست و آته ئیست آلمانی - نظریات فلسفی او یکی از منابع تئوریک فلسفه ی مارکسیستی است .

فیشته (یوهان گت لیب) Fichte (۱۸۱۴-۱۷۶۲)

نماینده ی فلسفه ی ایدآلیستی کلسیک آلمان ، ایدآلیست ذهنی گرا .

کانت (ایمانوئل) kant (۱۷۲۴-۱۸۰۴)

بنیادگزار فلسفه ی کلاسیک آلمان ، در جهان شناسی فرضیه ی مربوط به منشاء "پیدایش منظومه ی شمسی" نیز متعلق به اوست .

گرتسن (الکساندر ایوانویچ) Герцен (۱۸۷۰-۱۸۱۲)

دمکرات انقلابی روس ، فیلسوف ماتریالیست ، نویسنده ی آثار ادبی و اجتماعی .

لابریولا (آنتونیو) Labriola (۱۹۰۴-۱۸۴۳)

فیلسوف ایتالیائی ، نخستین مارکسیست این کشور و مروج آن . اثر او : " بررسی درک ماتریالیستی تاریخ" .

لافارگ (پل) Lafargue (۱۹۱۱-۱۸۴۲)

شاگرد مارکس و انگلس و داماد مارکس ، لنین او را از پر قریحه ترین مروجین مارکسیسم می دانست . فیلسوف ، اقتصاد دان و رجل اجتماعی و انقلابی .

لاک (جان) Locke (۱۶۳۲-۱۷۰۴)

فیلسوف ماتریالیست انگلیسی ، تنظیم کننده ی نظریه ی حسی گرائی (سانسوالیسم) در معرفت . اثر او: " تحقیق در باره ی ادراک انسانی " .

لنین (ولادیمیر ایلیچ) В. И. Ленин (۱۸۷۰-۱۹۲۴)

تئورسین بزرگ مارکسیست ، پیشوای پرولتاریای جهانی ، بنیادگذار دوران "لنینی" در بسط مارکسیستی .

لوکرسیوس (تیتوس لوکرسیوس کاروس) Lucretius (۵۵-۹۹ قبل از میلاد)

شاعر و فیلسوف ماتریالیست روم باستان و از پیروان اپیکور .

لومونوسوف (میخائیل واسیلوویچ) Ломоносов (۱۷۱۱-۱۷۶۵)

دانشمند و فیلسوف ماتریالیست و شاعر روس و بنیادگذار دانشگاه روسیه .

ماخ (ارنست) Mach (۱۸۳۸-۱۹۱۶)

فیزیسین و فیلسوف اطریشی و یکی از پایه گزاران فلسفه ی " سنجش آزمون گرائی " (آمپریوکریتیسیسم) که لنین آن را مورد نقادی قرار داد .

مارکس (کارل) (۱۸۱۸-۱۸۸۳)

بنیادگذار مارکسیسم . پیشوای بزرگ پرولتاریای جهان .

مرتن (رابرت کینگ) Merton (تولد ۱۹۱۰)

یکی از نمایندگان شیوه ی تحلیل ستروکتور و فونکسیون که تنها بررسی " مؤسسات اجتماعی " را لازم می داند بدون آن که به پایه ی اقتصادی و اجتماعی و ماهیت طبقاتی و منشاء تاریخی آن ها توجه کند .

میرینگ (فرانتس) Mehring (۱۸۴۶-۱۹۱۹)

مورخ مارکسیسم و ادبیات شناس و از بنیادگزاران حزب کمونیست آلمان .

مولوی (مولانا جلال الدین) (۱۲۷۳-۱۲۰۷)

شاعر و عارف بزرگ ایرانی که در اندیشه اش عناصر دیالکتیک فراوان است . مؤلف منظومه ی عرفانی " مثنوی " .

هابس (تامس) Hobbes (۱۶۷۹-۱۵۸۸)

فیلسوف انگلیسی ، از پایه گزاران ماتریالیسم مکانیک ، مؤلف کتاب " لویتان " .

هایدگر (مارتین) Heidegger (تولد ۱۸۸۹)

یکی از بنیادگزاران مهم اگزیستانسیالیسم . فیلسوف بورژوای آلمانی .

هراکلیت (در فلسفه ی قدیم ما : هرقلیطوس) Heraclite (از قریب ۵۴۰ تا قریب ۴۸۰ ق. م .)

فیلسوف ماتریالیست یونان باستان ، از فلاسفه ی مکتب ایونی و بیانگر دیالکتیک طبیعی (یا خود به خودی) .

هگل (گئورک ویلهلم فردریش) Hegel (۱۷۷۰-۱۸۳۱)

فیلسوف ایدالیست عینی گرا و تنظیم کننده ی دیالکتیک ایدالیستی . دیالکتیک او یکی از منابع تئوریک آموزش دیالکتیک مارکس است.

هلوسیوس (کلود آدریان) Helvetius (۱۷۱۵-۱۷۷۱)

فیلسوف ماتریالیست و آتئیست فرانسوی و از زمره ی نویسندگان " انسیکلوپدی " .

هیوم (دیوید) Hume (۱۷۱۱-۱۷۷۶)

فیلسوف ایدالیست و آگنوستیک انگلیسی و روانشناس ، مورخ ، اقتصاد دان .

وینر (نُبرت) Wiener (۱۹۹۴-۱۹۶۴)

ریاضی دان امریکائی ، یکی از بنیادگزاران دانش "سیبرنتیک" . اثر او : " سیبرنتیک یا اداره و ارتباط در جانوران و ماشین ها " (۱۹۴۸) .

یاسپرس (کارل) Jaspers (۱۸۸۳-۱۹۶۳)

فیلسوف بورژوای آلمانی و یکی از نمایندگان مهم اگزیستانسیالیسم .

چند تذکر :

- (۱) تواریخ همه بر اساس تاریخ میلادی ذکر شده است .
- (۲) آن نام ها که شکل فرانسوی آن در فارسی مرسوم شده (مانند اسکوت اریژن . سن توماس داکوئن) به همین ترتیب آورده شده است .